ماشاء الله لا قوة الا بالله

تصنیف عالم باعمل عرفان آگاہ مولوی احمد حسین جناب طریقت آگاہ مولانا شاہ محمد فضل الرحمن صاحب ...



سبع سنابل

باعانت مجمع مہر و وفا چودھری غلام مجتبیٰ و محمد کرم خان سلمہما المنان باہتمام راجی غفران احقر محمد عبدالرحمن

۱۲۹۹ھ در مطبع نظامی واقع کانپور محلہ پٹکاپور مطبوع

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد خداوندی را که زنده گردانید اراضی قلوب بباران عنایت و بیرون آورد از وجوب
رشد و هدایت و بهار است آنرا بنخلستان معرفت و رزستان (جای درخت انگور ۱۲) محبت و روان کرد در وی
چشمهای حکمت و تمتع بخشید باثمار مشاهدات وحدت کما قال عز و جل وَآيَةٌ لَّهُمُ الْأَرْضُ
الْمَيْتَةُ ج أَحْيَيْنَاهَا وَأَخْرَجْنَا مِنْهَا حَبًّا فَمِنْهُ يَأْكُلُونَ ○ وَجَعَلْنَا فِيهَا جَنّٰتٍ
مِّن نَّخِيلٍ وَأَعْنَابٍ وَفَجَّرْنَا فِيهَا مِنَ الْعُيُونِ ○ لِيَأْكُلُوا مِن ثَمَرِهِ ۚ بیت
باغها و میوه‌ها اندر دلست * عکس لطف آن برین آب و گلست * و صلوات نامیات
گرامی بر رسولی که ربیع روضهٔ عنایت ست و رفیع دوحهٔ هدایت آن شجرهٔ مبارک عربی
که نه شرقی ست و نه غربی صلی الله علیه و سلم و بر اصحاب و اهل بیت و جمله امت او که
پرورده زلال رسالتش و تربیت کردهٔ فرات دلالتش هستند يُسْقَىٰ بِمَاءٍ وَاحِدٍ
وَنُفَضِّلُ بَعْضَهَا عَلَىٰ بَعْضٍ فِي الْأُكُلِ رِضْوَانُ اللهِ عَلَيْهِمْ أَجْمَعِينَ ط اما بعد
میگوید مغرور عنایت رب کریم مفلس بی مایه عبد الواحد ابراهیم مزارعانی که از اصل
بر بار اند و از رنگ و بو همه نثار و ثمر ثانی که بر کشت زار افتده تخم سعادت ازلی در
اراضی اصل فطرت بذر محبت لم یزلی بکارند آنانکه مزرع ایشان نه از آب سحاب

از تربیت رب ارباب که پروردهٔ آب سحاب سبزهٔ طین ست و پروردهٔ رب ارباب خضرای دین آن از حبوب خاکِ گلزارست و این از قلوب پاک ابرار وَالْبَلَدُ الطَّيِّبُ يَخْرُجُ نَبَاتُهُ بِإِذْنِ رَبِّهِ ج آن یکی را انوار گل در آفاق و این دیگری را انوار دل در اخلاق آن از کاشتن حدائق برآید و این از برداشتن علائق آنرا پای بر شاخ ست و این را روی در فراخ مَثَلُ الَّذِينَ يُنْفِقُونَ أَمْوَالَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ كَمَثَلِ حَبَّةٍ أَنْبَتَتْ سَبْعَ سَنَابِلَ فِي كُلِّ سُنْبُلَةٍ مِائَةُ حَبَّةٍ وَاللَّهُ يُضَاعِفُ لِمَنْ يَشَاءُ ط وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ خوشهٔ چند از اجناس کدس قدس ایشان برگرفتم و سنبلهٔ چند از انواع تبر ایشان فراچیدم تا توشهٔ افلاس خود سازم و از تماشای او بریحان دنیا نپردازم **بیت** مور گرد آورد بتابستان ؛ تا فراغت بود زمستانش ؛ وَفَّقَنَا اللّٰهُ التَّوَقِّيَ عَنْ دَارِ الْغُرُوْرِ ؛ وَالتَّرَقِّيَ عَلٰى دَارِ السُّرُوْرِ مولف راست **قطعه**

ای دل از اخلاق مردان بهره مند از نیستی　　باری اخلاق بزرگان را ز جان تکرار کن
عِنْدَ ذِكْرِ الصَّالِحِيْنَ الحق نزول رحمت ست　　هر زمان ذکر جوانمردان دین بسیار کن
گه بدل بر خوبی احوال شان مشتاق باش　　گه ز چشم از پاکی اخلاق اشک ایثار کن
یارب اندر معصیت دارم باهل الله صفا　　آن صفا را چارهٔ عفو من بدکار کن
بر در مردان که لَا خَوْفٌ وَّلَا هُمْ يَحْزَنُوْنَ　　بندهٔ مملوک آزاد از عذاب نار کن
کسوت اهل از من نااهل تلبیس ست اگر　　هم تو بر شستهزی موسی همیبد کار کن

باید دانست که مولانا حسین واعظ رحمة الله علیه در تفسیر خود معنی بعضی آیات را از زبان اهل اشارت نقل کرده ست و از ادای اهل معرفت و توحید آورده و این فقیر اکثر فوائد از انجا کشیده ست و نکات برکات عرفا را از مواضع مختلفه نیز برچیده بر وجه استفاده و حصول اذواق نه بر وجه خیانت و استراق قوله تعالی وَكُلًّا نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْبَاءِ الرُّسُلِ مَا نُثَبِّتُ بِهِ فُؤَادَكَ وبعضی سخن موافق مشرب که از باطن فقیر ظاهر شده ست آنرا هم جابجا نبشته مولف راست **مثنوی**

این چند سخن که باز بستم　　پیرامن دل طراز بستم
برخویش نهادم از بلاغی　　دیجور ضلال را چراغی

این سنبلها چو باز گشتم — بسیار سخن ز خود نبشتم
من سوی سخن نه با تو دارم — بل با دل خویش دم برآرم
ور نیز تمتعی بجوئی — نص ست و خبر نه هرزه گوئی
این سنبله ایست چند چیده — بر دامن معرفت نو رسیده
دل کرده بفکر نام قابل — این خوشهٔ چند را سنابل

با نص و خبر همه موافق — با اصل و فروع دین مطابق
بهشیت که مزارع یقینی — چون سفره نهم ز خوشه چینی
این عاریتی نه جای عارست — کاقوال مشایخ کبارست
از خرمنهای اهل دلان — وز مزرع پاک پاک مردان
تاریخ کتابتش فتاده — از نهصد و شصت و نه زیاده

سنبلهٔ اول در عقائد و مذاهب

بدان ای طالب صادق هر که طالب چیزے باشد او را لابدست که نخست ماهیت و حقیقت آن چیز بداند تا طلب و رغبت او دران چیز بر وجه کمال بود و درست نیست هیچ یکی را از تن راه صوفیه تا نشناسد عقائد و مذاهب ایشان را ظاهرا و باطنا زیراکه از بسیاری مدعیان حال محققان پوشیده گشته ست و از کثرت متشبهان راه و روش صوفیه به بدعتها و ضلالتها مختلط شده ست پس ای طالب تحقیق علمای راه دین که ورثهٔ انبیا اند سه طائفه هستند اصحاب حدیث و فقها و صوفیه اما اصحاب حدیث بعد از اعتصام بکتاب الله اهتمام بظاهر حدیث رسول الله صلی الله علیه وسلم گرفته اند و این اساس دین و اسلام ست لقوله تعالی وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَمَا نَهَاكُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا پس مشغول گشته اند بشنیدن و نقل کردن حدیث و نبشتن آن و تمیز کردن میان صحیح و سقیم و فرق کردن میان احادیث آحاد و مشهور و متواتر و موافق گردانیدن احادیث را با کتاب لقوله علیه الصلوة والسلام اِذَا رُوِيَ لَكُمْ بِالْحَدِيْثِ فَهُوَ اِنْ كَانَ مُوَافِقًا بِالْقُرْاٰنِ فَاقْبَلُوْهُ وَاِلَّا فَرُدُّوْهُ پس ایشان نگاهبانان دین اند و اما طائفهٔ فقها بعد از استیفای علوم اصحاب حدیث خصوصیتی و فضیلتے دیگر حاصل کردند بفهم و استنباط در فقه و حدیث و بدریافتن حقائق

حدیث بد قائق نظر در ترتیب احکام و حدود دین و تمیز کردن میان ناسخ و منسوخ و مطلق و مقید و مجمل و مفسر و خاص و عام و محکم و متشابه پس ایشان حکام دین و اعلام شرع هستند که اجتهاد ایشان یکی از اصول شرع است همچو کتاب و احادیث و اما طائفهٔ صوفیه متفق هستند با آن هر دو طائفه در معتقدات ایشان و قبول علوم ایشان و مخالفتی ندارند در معانی و رسوم آن هر دو طائفه اگر باشد آن معانی و رسوم دور از اتباع هوا و منوط باقتدای اصحاب پس در احکامی که آن هر دو طائفه اجماع دارند صوفیه بر اجماع ایشان ثابت اند و در احکامی که آن هر دو اختلاف دارند طائفهٔ صوفیه هرچه احسن و اولی ست گرفته اند قال الله تعالی فَبَشِّرْ عِبَادِيَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ از اینجاست که گویند الطَّرِيقَةُ هِيَ لُبَابُ الشَّرِيعَةِ لَا هِيَ غَيْرُهَا و منکر نیستند در اختلاف ایشان در مسائل فروع لقوله علیه الصلوة والسلام اِخْتِلَافُ الْعُلَمَاءِ رَحْمَةٌ و از بعضی ایشان پرسیدند آن علما که اختلاف ایشان رحمت ست کدام اند فقال هُمُ الْمُعْتَصِمُونَ بِكِتَابِ اللهِ تَعَالَى الْمُجَاهِدُونَ فِي مُتَابَعَةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ الْمُقْتَدُونَ بِالصَّحَابَةِ پس اختلاف در فروع دین رحمت ست و در اصول دین بدعت و ضلالت ست مؤلف راست مثنوی

سه آید اصل شرع ای مومن صاف	کتاب و سنت و اجماع اسلاف	قیاس راسخون العلم بر حق
بود با هر سه اصل شرع ملحق	تو گر بیرون روی زین هر سه یک گام	برافتادی ز راه دین و اسلام

پس باید که شروع کنیم نخست در ذکر عقائد و مذاهب ایشان که اصول دین ست در اصل اعتقاد پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است امت من هفتاد و چند گروه باشد و رستگار از میان ایشان یک گروه بود پرسیدند یا رسول الله آن گروه کدام ست فرمود علیه الصلوة والسلام اهل سنت و جماعت بدانکه اجماع دارند این هر سه طائفه که اهل سنت و جماعت اند برین که خداوند تعالی واحد حقیقی ست شریکی و ضدی و ندی و شبهی و مثلی ندارد که گنجایش این چیزها در واحد عددی متصور هست و در واحد حقیقی این جمله را گنجایش نیست و او جسم نیست که جسم مؤلف باشد بد و چیز یا زیاده و جوهر نیست که جوهر متحیز باشد در چیزی و عرض نیست فَإِنَّ الْعَرَضَ لَا يَبْقَى زَمَانَيْنِ عبارات و اشارات

در بیان کنه حق تعالی نرسد و افکار و ابصار او را در نیابد که وجود خداوند تعالی از زمان و مکان
سابق ست و از صفت کیفیت و کمیت منزه و آنچه در نهان فرود آید و احد عددی باشد نه واحد
حقیقی و اجماع کرده اند که صفات خداوند تعالی نیز جسم و جوهر و عرض نیست چنانکه ذات او و پیش
ایمهٔ کشف و اساطین مشاهده اسما و صفات دو لفظ مترادفست در یک معنی و سادات طریقت
و خزنهٔ اسرار وحدت که از مشکوة نبوت اقتباس کرده بتعلیم حق و بتعریف او بدیده اند و بدانسته
که صفات حق از وجهی عین ذاتست و از وجهی غیر ذات و از آن وجه عین ذاتست که آنجا موجودی
دیگر نیست که مغایر ذات ست و از آن وجه غیر ذات ست که مفهوماتش علی الاطلاق مختلف ست
و حی و عالم و مرید و قادر از آن اسماست که معانی آن بذات قدیم قائم ست و اسما علی الحقیقت
پیش اهل بصیرت آن معنی قدیم ست و این الفاظ اسما اسماست و این نوع را صفات ثبوتی
میگویند و این اسمای اربعه چهار رکن الوهیت ست اما معز و مذل و محیی و ممیت و معطی و مانع
و ضار و نافع این همه از نسبت می خیزد و این نوع را صفات اضافی میگویند و سلام و قدوس
و غنی سلب عیوب و نقائص و احتیاج ست و این نوع را صفات سلبی میگویند و مجموع اسماء
صفات درین اقسام ثلثه منحصر ست اما در صفات اضافی که اول و آخر و ظاهر و باطن ست گفته اند
که اولست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین
ظاهریت و اجماع کرده اند که آنچه خداوند تعالی در کتاب ذکر کرده است از وجه و ید و نفس و سمع و بصر
و رسول علیه السلام آنرا صحیح داشته است ثابت ست خداوند تعالی را بغیر تمثیل و تعطیل و صفت
استوا بر عرش معلوم ست و کیفیت آن مجهول ست و ایمان بدان واجب ست و پرسش دران بدعت
ست و مذهب ایشان در صفت نزول همبرین طریق ست قال النبی صلی الله علیه وسلم ینزل
الرَّبُّ بَعْدَ نِصْفِ اللَّيْلِ إِلَى السَّمَاءِ الدُّنْيَا فَيَقُولُ هَلْ مِنْ دَاعٍ فَأُجِيبَ لَهُ وَهَلْ
مِنْ سَائِلٍ فَأُعْطِيَ سُؤَالَهُ وَهَلْ مِنْ مُسْتَغْفِرٍ فَأَغْفِرَ لَهُ و اجماع کرده اند که قرآن کلام خدا ست
و کلام خدا قدیم ست و مخلوق نیست نبشته شده است در مصاحف ما خوانده شده است بر زبانهای ما

محفوظست و در دلهای ما ولیکن فرود آینده نیست درین محلها و اجماع کرده اند بجواز رویت خداوند تعالی بچشم سر در بهشت و درین مساله معتزله و زیدیه و خوارج مخالف اند و رویت را منکر و اجماع کرده اند که اقرار کردن و ایمان آوردن بجملهٔ آنچه خداوند تعالی در کتاب خود ذکر کرده است و رسول علیه الصلوٰة والسلام ازان خبر داده ست واجبست از بهشت و دوزخ و لوح و قلم و حوض و صراط و شفاعت و میزان و حور و قصور و عذاب قبر و سوال منکر و نکیر و بعث بعد موت و نیز ایمان واجبست بر آنکه بهشت و دوزخ باقی و پاینده خواهد بود و اهل بهشت همیشه منعّم باشند و اهل دوزخ همیشه معذب و اجماع کرده اند بر آنکه خداوند تعالی خالق افعال عباد ست چنانکه خالق ذاتهای ایشان ست قال الله تعالی وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ ○ ولیکن کاسب بنده ست و بر آنکه جمله خلائق با آجال خویش می میرد و طاعت و معصیت و ایمان و کفر همه بقضا و قدر خداوندست تعالی و تقدس ولیکن خداوند تعالی بکفر و معصیت عباد راضی نیست و برین معنی هیچ یکی را بر خداوند تعالی حجتی نباشد و نماز در پس هر مسلمانی جائز دیده اند خواه نیکوکار باشد خواه بدکردار و حکم نکرده اند بالقطع هیچکس را به بهشت بواسطهٔ حسنات و خیرات او هر چند که بسیار بوده و نه هیچکس را بدوزخ بواسطهٔ شرور و سیآت او هر چند که افزون باشد و ایمان آورده اند بجملهٔ کتب منزل و به پیغامبران علیهم السلام و اعتقاد دارند که انبیا و رسل از همه بشر افضل اند و محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم بر جملهٔ انبیا و رسل افضل ست و خداوند تعالی پیغمبری بر وی ختم کرده است و اجماع دارند که افضل از جملهٔ بشر بعد انبیا ابوبکر صدیق ست و بعد از وی عمر فاروق است و بعد از وی عثمان ذی النورین ست و بعد از وی علی مرتضی ست رضی الله تعالی عنهم اجمعین و بعد ایشان تتمهٔ عشرهٔ مبشره است و این عشرهٔ مبشره را رسول علیه الصلوٰة والسلام خبر داده است بدخول بهشت و حکم بالقطع کرده است که ابوبکر در بهشت رود و عمر در بهشت رود و عثمان در بهشت رود و علی در بهشت رود و طلحه در بهشت رود و زبیر در بهشت رود و سعد بن ابی وقاص در بهشت رود و سعید بن زید در بهشت رود و عبدالرحمن بن عوف در بهشت رود و ابو عبیده بن جراح در بهشت

رود و در شرح عقائد نبشته است که سه کس دیگر ست که رسول علیه الصلوة والسلام ایشان را بدخول بهشت و بخیریت خاتمه بالقطع خبر داده است یکی فاطمه که او را سیدة نساء الجنة گفت و دو حسن و حسین که ایشان را سید جوانان اہل جنت فرموده است در شرح آداب المریدین نبشته است که روزی رسول علیه الصلوة والسلام میفرمود هفتاد هزار کس از امت من بیحساب در بهشت روند پس عکاشه رضی الله عنه برخاست و گفت ای رسول خدا مرا از جملۂ ایشان گردان فرمود که گردانیدم و اجماع دارند که جملۂ پیغمبران علیهم السلام افضل از جملۂ فرشتگانند و در میان فرشتگان تفاضل ست چنانکه در میان پیغامبران و مومنان و اجماع کرده اند که کمال ایمان اقرار ست بلسان و تصدیق ست بجنان و عمل ست بارکان هر کرا اقرار نباشد او کافر ست و هر کرا تصدیق نباشد او منافق ست و هر که عمل بارکان ندارد او فاسق است و شناختن خدای تعالی بدل بی اقرار زبان سودی ندارد فاما ایمانی که با قرار زبان تحقیق پذیرد در ان هیچ ازدیادی و نقصانی نیست و در عمل کردن بارکان زیادت و نقصان هست و در تصدیق دل نقصانی نیست و ازدیادی هست و اجماع کرده اند بر اباحت کسب و تجارت و صناعات بر سبیل تعاون بر بر و تقوی بشرط آنکه مکاسب را سبب استجلاب رزق نه بینند و اجماع کرده اند که طلب حلال فرض ست و جهان از حلال خالی نیست و چنانکه حلال رزق ست حرام نیز رزق ست درین مسأله معتزلی مخالف ست میگویند که حرام رزق نیست و دوستی لله و خشم لله از استوارترین رشتۂ ایمان ست و اجماع کرده اند که کرامت اولیا جایز ست در وقت پیغامبر و در غیر وقت پیغامبران بدانکه علمای مذهب سنت و جماعت که اصحاب حدیث و طائفۂ فقها و طائفۂ صوفیه باشند برین عقائد که نبشته شد اتفاق دارند و ترا ای سنی صادق در اکثر امور ایمان بغیب باید آورد زیرا که حق سبحانه تعالی را نمی بینی و فرشتگان نیز محسوس و مرئی بچشم تو نیستند و انبیا و رسل علیهم السلام خود در یغ نهفته اند و در مرقدهای رحمت خفته و امور آخرت و احوال قیامت آمدنی است پس تو این جملہ را نادیده ایمان قبول کن و آن موقوف بر تلقین حق سبحانه و تعلیم اوست

بیت عقائد کان ره مردان سنی ست + همه موقوف بر علم لدنی ست + شریعت محمدی و دین

اهتدی براهی راست سلیم و جادهٔ ابیض مستقیم خاتم النبیین صلی الله علیه وسلم چندین هزار فوایح امت
از اولیاء و اصفیاء و شهدا و صدیقان بران جاده رفته و آنرا از خار و خاشاک شکوک و شبهات که
رخنهٔ اسلام و منادل آن معین و مبین کرده از هر قدمی نشانی باز داده و در هر منزلی نزولی نهاده
و دفع قطاع الطریق را بدرقهٔ همت همراهی فرستاده اگر چه وی مبتدعی الطریق دیگر دعوت کند
که قول او مسموع ندارند و دفع او بجهت نصرت دین حق از جمله فرائض شمارند و اهل بدعت و ضلالت
طائفه باشند که خود را در لباس اسلام تلبیس میدا آرند و عقائد فاسدهٔ خویش در باطن پوشیده داشته
و با اهل اسلام بظاهر در آیند و خود را بصورت علمای محقق بخلق نمایند و هر جا که مجال تصرف یابند تخریب
قواعد مسلمانی با فساد عقائد ایمانی بنیاد نهند و دلهای سادهٔ پاک را از طهارت فطرت بگردانند و
خود را در لباس سپر اسلام بپوشانند و پنهان از نظر خلق مردم را به بدعت و ضلالت خوانند و آن ساده
دلان اسلام نیک از بد و سنت از بدعت ندانند و بعبارات فصیحه و کلمات صحیحهٔ ایشان مغرور مانند
این جماعت اند اعدای دین و اخوان الشیاطین و چون بنور علم علمای دین و مشایخ اسلام ظلمات
بدعت ایشان مکشوف میگردد ناچار علمای شریعت را دشمن میدارند و علمای ربانی که نجوم سپهر اسلام
اند مردم را از شر این شیاطین الانس محفوظ میدارند و انفاس نورانی ایشان بمثابهٔ شهب ثواقب
پیوسته این مسترقان شریعت را هر جانب میرانند و برجم و قذف پراگنده میگردانند فاعلموا اخوانی
دانستن غوامض اسرار سنت و دریافتن دقائق آثار بعثت جز بنور ایمان و تسلیم و بدرقهٔ محبت و
تعظیم محال است و ادراک آن در حد عقل نیست که عقل جز در عالم حکمت بیشتر تصرف ندارد او را در عالم
قدرت اصلاً و قطعاً دخلی نیست هر کجا که عقل از عالم قدرت چیزی میشنود بمخالفهٔ آن حکم کند و گوید
هر چه معقول نبود معتقد نبود و یا بتاویل و تحریف آن مبادرت نماید که مراد از آن اشارت جنس است
قوله تعالی يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ وَنَسُوا حَظًّا مِمَّا ذُكِّرُوا بِهِ شکایت از روزگار
عقلا فضول است و اگر عقل بحد خویش باستادی و از عالم قدرت بعجز معترف گشتی هرگز در غلط نیفتادی
فصل امام اعظم ابو حنیفه کوفی را رضی الله عنه از مذهب سنت و جماعت پرسیدند فرمود آن

و تفضیل الشیخین و حب الختنین و ترک السب عن الختنین یعنی فضل ختنین از فضل شیخین کمتر ست بی نقصان و قصور و محبت شیخین با محبت ختنین برابر ست بی تفاوت و فتور و این اعتقاد بیت اصح خواهم گفت انشاء الله تعالی

مؤلف راست مثنوی

محبت با این هر چهار نکو ... ز تفضیل شیخین کارت نکو
ولی فضل شیخین مفرط شمار ... ورت فضل شیخین بدل کم ست
محبت بهر چار گیر استوار
بنای تو در رفض محکم ست

اجماع اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت هم برین عقیده واقع شده ست و این اجماع در کتب متقدمان و متاخران مذکور و شائع ست فردوسی در شاهنامه گفت مثنوی

بگفتار پیغمبرت راه جوی ... دل از تیرگیها بدین آب شوی
چه گفت آن خداوند تنزیل و وحی ... خداوند امر و خداوند نهی ... که خورشید بعد از رسولان مه
نتابید بر کس ز بوبکر به ... عمر کرد اسلام را آشکار ... بیاراست گیتی چو باغ و بهار
پس از هر دو آن بود عثمان گزین ... خداوند شرم و خداوند دین ... چهارم علی بود جفت بتول
که او را بخوبی ستاید رسول ... که من شهر علمم علیم در ست ... درست این سخن قول پیغمبر ست

و همین معنی مخدوم شیخ سعدی فرموده مثنوی

نخستین ابوبکر پیر مرید ... عمر پنجه بر پیچ دیو مرید
خردمند عثمان شب زنده دار ... چهارم علی شاه دلدل سوار

مخدوم قاضی شهاب الدین در تیسیر الاحکام نبشت که هیچ ولی بدرجهٔ هیچ پیغمبری نرسد زیرا که امیر المؤمنین ابوبکر بحکم حدیث بعد پیغامبران از همه اولیا برتر ست و او بدرجهٔ هیچ پیغامبری نرسید و بعد او امیر المؤمنین عمر بن خطاب ست و بعد او امیر المؤمنین عثمان بن عفان ست و بعد او امیر المؤمنین علی بن ابی طالب ست رضوان الله علیهم اجمعین کسی که امیر المؤمنین علی را خلیفه نداند او از خوارج ست و کسی که او را بر امیر المؤمنین ابوبکر و عمر تفضیل کند او از روافض ست تا اینجا عین عبارت تیسیر الاحکام ست

قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ مَا فَاقَ اَبُوْبَکْرٍ بِکَثْرَةِ الصَّلٰوةِ وَالصِّیَامِ وَلٰکِنْ بِشَیْءٍ وُقِرَ فِیْ قَلْبِهٖ وَلِهٰذَا اَظْهَرَ مِنْ اَحْوَالِهٖ مَا لَمْ یَظْهَرْ مِنْ اَحْوَالِ غَیْرِهٖ همانا که بعضی احوال او را ذکر کنیم یکی آنکه روزی رسول علیه الصلوة والسلام در مکهٔ مبارک با یاران نشسته بود

فرمود که هجرت خواهد شد اما در وقتی که کسی را خبر نباشد تا نیم شبی بود که جبرئیل امین در رسید گفت یا رسول الله
فرمان میشود که از مکه هجرت کن رسول علیه الصلوٰة والسلام برخاست و روان شد چون بر در رسیده
دید که ابو بکر حاضر است پرسید که ای ابو بکر ترا که خبر کرد گفت یا رسول الله آن روزی که شما فرموده‌اید
هجرت در وقتی خواهد شد که کسی را خبر نباشد من از آن روز در خانه نخفته‌ام و تمامی شب بر در منتظر
ایستاده مانده‌ام پس این تپاک و دلسوزی آثار آن شیء عظیم بود که در دل صدیق اکبر بزرگتر
گردانیده بودند و این حال از دیگری ظاهر نشد تا روزی رسول علیه الصلوٰة والسلام با اصحاب در
مدینه نشسته بود که این آیت نازل شد اَلْيَوْمَ اَكْمَلْتُ لَكُمْ دِيْنَكُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِيْ وَ
رَضِيْتُ لَكُمُ الْاِسْلَامَ دِيْنًا جمله اصحاب خرم و خوشحال گشتند که الحمد لله خداوند تعالی دین ما را
کامل گردانید و نعمت معرفت و توحید تمام رسانید و بر دین اسلام ما راضی گشت همه شاد و شاکر
گشتند و ابو بکر رضی الله عنه در گریه بود و زار زار میگریست و چون موجب گریه از و پرسیدند گفت من
ازین آیت بوی فراق میشنوم زیرا که محمد را در میان ما بجهت کمالیت دین و تمامی نعمت فرستاده بودند
چون دین ما را کامل گردانیدند و نعمت معرفت و توحید با تمام رسانیدند اکنون محمد را در میان ما
نخواهند گذاشت و فی الواقع همین طور بود و این کیاست و فراست نیز از آثار آن شیء عظیم بود که
در دل صدیق اکبر بزرگتر گردانیده بودند که این حال از دیگری ظاهر نشد و چون رسول خدا علیه
الصلوٰة والسلام بعد از چند روز فوت شد جمله اصحاب را ماتمی و مصیبتی رسید که از حیات خود سیر آمدند
و بی جمال جهان آرای مصطفےٰ صلی الله علیه وسلم زندگانی نمی خواستند با دلی بریان و چشمی گریان
در گوشها نشستند و از جهان در بروی خود بستند و عمر خطاب رضی الله عنه سوگند خورد هر که چنین
گوید محمد رسول الله فوت شده است او را بجان بکشم سی هزار اصحاب حاضر بودند هیچکس را مجال نماند
که از فوت رسول علیه الصلوٰة والسلام دم زند دران حال ابو بکر صدیق بر منبر رفت و حق سبحانه
تعالی را حمد و ثنا گفت و بعد ازان این بگفت مَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ مُحَمَّدًا فَاِنَّ مُحَمَّدًا قَدْ
مَاتَ وَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ يَعْبُدُ رَبَّ مُحَمَّدٍ فَاِنَّ رَبَّ مُحَمَّدٍ حَيٌّ لَمْ يَمُتْ و این حال نیز از سائر

یعنی ... مقصد در نبود که ظاهر کنند وایضاً قَاتَلَ اَهْلَ الرِّدَّةِ حَتّٰی حَفِظَ الْاِسْلَامَ وآن چنان
بود که بعد از رحلت مخالفان دیدند که جمله اصحاب بوفات مصطفی در سوز و گداز اند و همه مشغله و کم ... می پردازند
باتفاق جمع شدند و خواستند که بر اصحاب بتازند و احکام دین محمدی را زیر و زبر سازند صدیق اکبر
رضی الله عنه جمله اصحاب را طلبید و گفت که ای یاران مصیبت فراق رسول علیه الصلوة والسلام
بسیار ... وجود ما در گرفته است که بی جمال او حیات نخواهیم ولیکن تا آنکه حیات باقی است نخواهیم
مرد و در این مصیبت مگو ... خواهیم بر جان ما و خان و مان ما فدای دین پاک محمد باد این زمان
مخالفان باتفاق جمع شده اند میخواهند که احکام دین اسلام را مضمحل و متلاشی گردانند اگر ما درین کار
اهمالی و تقصیری کنیم فردای قیامت رسول علیه الصلوة والسلام را چه روی نمائیم و عتاب حق
سبحانه و تعالی را چه جواب گوئیم قوله تعالی وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُوْلٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ
اَفَائِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰٓى اَعْقَابِكُمْ مردانه باشید و مردانه پیش آئید و محافظت دین
اسلام ... و چالاکی نمائید جمله اصحاب ازین قول دستظهر گشتند و متفق شده مخالفان را ... و
اهل ردت را ... پس محافظت دین اسلام نخست از صدیق اکبر میسر شد و این نیز از آثار آن شی
عظیم است که در دل و برگزیده نهاده بودند و این سنت او و شکر او بر جمله مومنان است تا قیامت باقی
نقل است روزیکه ابوبکر صدیق جمله اموال خود را در راه رضای خدای تعالی تصدق کرد گلیمی بر سر
پوشیده پیش رسول علیه الصلوة والسلام رفت رسول فرمود پیشتر آی او پیشتر آمد دیگر بار گفت
پیشتر آی پیشتر آمد همچنان چند بار پیغمبر فرمود و او پیشتر می آمد تا زانوی صدیق با زانوی سید عالم برابر شد
آنگاه فرمود یَا اَبَا بَكْرٍ لَيْسَ بَيْنِيْ وَبَيْنَكَ فَرْقٌ اِلَّا بُعِثْتُ و این نیز از آثار آن شی عظیم است
که در دل صدیق اکبر بزرگتر آفریده بودند درین میان اعرابی برخواست گفت یا رسول الله صدیق
را این همه منزلت بدان آمد که هشتاد هزار دینار در راه رضای حق سبحانه تعالی تصدق کرد اگر
ما نیز صد هزار تصدق کنیم با این منزلت برسیم فرمود لی بعده این حدیث فرمود لَوْ وُزِنَ اِيْمَانُ
اَبِيْ بَكْرٍ مَعَ اِيْمَانِ جَمِيْعِ اُمَّتِيْ لَرَجَحَ وَهٰذَا اَيْضًا مِنْ آثَارِ ذٰلِكَ الشَّيْءِ الَّذِيْ

آن چیز است که

وَقَرَ فِي قَلْبِهِ باز رسول علیه الصلوة والسلام ازو پرسید مَا خَلَفْتَ لِعِيَالِكَ فقال اللهَ
وَرَسُوْلَهُ جبرئیل امین گلیمی سبز پوشیده در رسید گفت یا رسول الله فرمان میشود بپرس ازا بوبکر نه
تنها بسند نبودم که با نام من نام رسول را هم ذکر کردی سُبْحَانَ اللّٰهِ مُحَمَّدٌ كَثِيْرًا این کمال نسبت
ست و این چه نسبت و قرابتست که حق سبحانه از ابوبکر بر گرفتن نام رسول غیرت می برد و انشما
اینجا پی گم کنند و بخاطر رکیک این ضعیف میرسد که سر عتاب آنست که ای ابوبکر پایه معرفت تو بجائی رسیده
است که رسول را از ما جدا نمی بینی زیرا که او در ما محو ست و ما در و ثابت پس چرا جدا ذکر کردی اگرفته اند
از عرش تا فرش محمد را تمام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر میرسد که ابوبکر رضی الله تعالی عنه جواب
بر قدر مقام عیال و اهل بیت خود گفته است نه بر وفق مقام خود چه رسول علیه الصلوة والسلام از
مَا خَلَفْتَ لِعِيَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَفْتَ لِنَفْسِكَ می پرسیدی انگاه جواب از مقام معرفت
خود دادی یعنی الله و حده گفتی نا بیست یعنی دیگر از پرده برون آوردی پس بو العجبیا که در
فست و رسول علیه الصلوة والسلام چون جبرئیل را گلیم سبز پوشیده دید پرسید ای اخی جبرئیل این
کسوت خاصه خاکیانست تو از کجا رسید گفت یا رسول الله امروز از دولت موافقت یک خاکی
جمله روحانیان افلاک و فرشتگان دوائر قدس و پاک با این کسوت مشرف شده اند حکایت است
موسی علیه السلام مناجات کرد خداوندا آرزوی من آنست که گلیم بپوشم فرمان شد که کسوت دوستان
من آرزو کردن چه هیچ آرزوی موسی علیه السلام هر چه در ملک داشت تصدق فقرا کرد انگاه گلیمی پوشید
آن زمان هیچ فرشته بموافقت کلیم الله گلیم نپوشید اینجا چه نیم خواهی کرد که چون حق سبحانه با موسی فرمود
که کسوت دوستان من آرزو کردی ما نکه ابوبکر یکی از جمله آن دوستان ست که موسی علیه السلام
لباس ایشان آرزو کرده بود و از جمله دوستان درگاه مولی تعالی که گلیم پوشیده بودند فرشتگان بموافقت
هیچکدام از ایشان گلیم نپوشیدند پس درین معنی ابوبکر از جمله ایشان فائق باشد ای یار زینهار
اینجا بخاطرت نرسد که ابوبکر بفضل بر موسی علیه السلام فوقیت دارد که محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم
با صحبت زمره مساکین آرزو کرده است که اَللّٰهُمَّ اَحْيِنِيْ مِسْكِيْنًا وَّاَمِتْنِيْ مِسْكِيْنًا وَاحْشُرْنِيْ

فی زمرة المساکین و با داود علیه السلام فرمودند یا داود اذا رأیت لی طالبا فکن له خادما
و ازینجا نه فضل زمرهٔ مساکین بر رسول صلی الله علیه وسلم ثابت شد و نه فضل طالبان صادق بر
داود علیه السلام مقرر گشت اگر این غواص فضل اسرار و دقائق نکات ترا در تعقل نرسد باعتراض مبادرت
منمای قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله و رسوله ازینجا فهم میشود که فوق هر ایمانی
ایمانی دیگرست و بالای هر اسلامی اسلامی دیگر پس ایمان بامی ست بلند تر که نردبانش را پایه‌ها بسیار
است و اسلام سلمی ست رفیع تر که سلمش را قدمگاهی بیشمار بیت پایه بسیار سوی بام بلند * تو بیک
پایه چون شدی خرسند * قال الله تعالی و فوق کل ذی علم علیم و لهذا ابوبکر صدیق هر روز
از رسول علیه الصلوة والسلام پرسیدی که ما الایمان یا رسول الله و رسول علیه الصلوة و
(ایمان چیست یا رسول الله)
السلام ازانجاکه درجهٔ ایمان ابوبکر بود بوجهی برتر ازان بیان فرمودی و ابوبکر آنروز خود را بدرجه
آن ایمان رسانیدی روز دوم باز همین سوال کردی باز رسول علیه الصلوة والسلام برتر از
مقام ایمان ابوبکر مقامی از ایمان بیان فرمودی همچنین ایمان ابوبکر صدیق روز بروز در ترقی
و در تصاعد بودی تا آنجا رسید که رسول علیه الصلوة والسلام فرمود لو وزن ایمان ابی بکر مع
ایمان جمیع امتی لرجح و ازین جنس وجوه فضل ابوبکر رضی الله تعالی عنه تا چند خوانم نوشت
و من چه کس باشم که درینجا دخل کنم فاما مذهب سنت و جماعت را بیان میکنم که شیخین را بر ختنین و جمله
اصحاب فضل ست روزی جبرئیل علیه السلام پیش رسول علیه الصلوة والسلام نشسته بود امیرالمؤمنین
عمر خطاب می آمد جبرئیل پرسید یا رسول الله این عمرست که می آید فرمود آری گفت یا اخی جبرئیل
عمر را در آسمان می شناسند جبرئیل گفت یا رسول الله بخدائی که ترا براستی بر خلق فرستاده است که عمر
در آسمان مشهورترست که در زمین پرسید ای اخی جبرئیل مرا از فضائل عمر خبر ده گفت یا رسول الله
اگر من بعمر نوح علیه السلام فضائل عمر پیش تو بیان کنم تمام نتوانم گفت و چون عمر بمجلس شریف او
رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یا عمر لو لم ابعث لبعثت و با این همه فضائل گفته اند که
عمر حسنه ایست از حسنات ابوبکر رضی الله تعالی عنهما ازینجا باید دانست که در جهان نه همچو مصطفی

بیری پیدا شد و بله همچو ابوبکر مریدی هویدا گشت ای عزیز اگرچه بکمالیت فضائل شیخین بر ختنین مفرط
و فائق اعتقاد باید کرد اما نه بروجهی که در کمالیت فضائل ختنین قصوری و نقصانی بخاطر تو رسد بلکه
فضائل ایشان و فضائل جمله اصحاب از عقول بشریه و از افکار انسانیه بسی بالاتر ست زیرا که
فضائل هر یک ایشان بمثابه ایست که اگر جبرئیل امین بعمر نوح بیان کند تمام گفتن نتواند تو با طبعی رکیک
و با خاطری تاریک اینجا چه دخل داری بحد خویش باش تا ایمان خود را برباد ندهی و دانم که این سخن در سمع
قبول مستمعان نیاید یعنی یکی را بکمالیت فضائل بر دیگری بالاتر و برتر بردن و آن دیگر را که مفضل
علیه ست کمتر و ناقص نشمردن چگونه باشد ای عزیز یک زمان در مقام وَأَلْقَى السَّمْعَ وَهُوَ شَهِيدٌ
یا گوش نهد متوجه شده ۱۲ فتح الرحمن
حاضر باش تا مثالی بگویم مثلاً آفتاب که بر چهارم آسمان ست و کوچک می نماید عرض و طول و عمق او
بعقل معین و مقدر توان کرد و اگر ماهیت فراخی آنرا بدانی مضطر و متحیر فرومانی و مقدر کردنش نتوانی
ای عزیز مسافتی که از مشرق تا مغرب ست فراخی آفتاب یکصد و شصت بار هم چندان مسافت ست
که آنرا در عقل معین و مقدر کردن دشوار ست و تیزی سیر آفتاب چنان ست که بچشم زدن چند هزار
میل سیر کرد و نقل ست که روزی جبرئیل پیش رسول علیه الصلوة و السلام حاضر بود رسول پرسید ای
اخی جبرئیل وقت نماز پیشین شده ست یا نه جبرئیل گفت نشده ست شده ست رسول پرسید
این چگونه باشد گفت یا رسول الله آن زمان که تو پرسیدی وقت نشده بود و چون من گفتم نشده
است همین لحظه آفتاب چند هزار میل راه آسمان را طی کرد وقت نماز پیشین شد پس تقدیر وسعت
آفتاب و کیفیت تیزی سیر او از نقل صحیح معلوم میشود نه از عقل فصیح همچنان فضائل خلفای
راشدین که نادانان بعقل و فکر دران سخن میرانند و اگر حقیقت و ماهیت آن بدانند متحیر و مضطر فرو
مانند و مقدر و معین کردنش نتوانند اکنون وسعت آفتاب در جنب وسعت آسمان قیاس کن که
چه خواهد بود آفتاب در آسمان همچو کشتی در بحر سیاحت میکند و فراخی آسمان اول در جنب فراخی
آسمان دوم مختصر ست و همچنین آسمان دوم نسبت با آسمان سوم تا هفتم آسمان همین طور ست و بدانکه
از زمین تا آسمان راه پانصد سال ست و فرق آسمانی از آسمان دیگر همین منوال ست باز این

هفت آسمان با هفت زمین با وسعت کرسی همچو قبه ایست از سپر قال الله تعالی وَسِعَ كُرْسِيُّهُ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضَ باز کرسی نسبت با فراخی عرش عظیم همین حکم دارد و باز عرش نسبت با وسعت دل خلفای راشدین همین مختصر ست که عرش و صد چندان عرش و آنچه در وست در گوشهٔ دل خلفای عرفا گذر کنند ایشان را از ان خبر هم نباشد الله اکبر کبیرا اگر جبرئیل علیه السلام ازینجا گفت که اگر من فضائل این قلوب را عمر نوح بیان کنم تمام گفتن نتوانم زیرا که این قلوب قلوبی ست که عظمت عرش عظیم و وسعت کرسی اوسع در جنب عظمت و وسعت آن قلوب بسان ذره می‌نماید و چون مصطفی صلی الله علیه وسلم بمقتضای وَفَوْقَ كُلِّ ذِي عِلْمٍ عَلِيمٌ و همچنین قلوب را بفضل و فوقیت یکی را بر دیگری بنگرد در قلوب هر یک مفضل علیه چه قصوری و فتوری باشد که تو آنرا توانی دانست لانها اعظم من العرش واوسع من الكرسي ازینجا شناخته ام که فضائل ثلاثه در فضائل خلفای راشدین مندرج ست بهر وجهی که در فضائل قصوری و فتوری لاحق شود غایت آنکه این قدر ست که مصطفی علیه الصلوة والسلام از درگاه مولی تعالی گرفته بر اصحاب گشاده است و این حقیقت که بر دلهای صحابه به صفای باطن شد و جمله خلفای راشدین و جمله اهل بیت و جمله غیرها ازان متفق شده بدان اسرار و احکام اجماع کرده اند آن ثابت است مخصوص در دین اگر حکمی ازان احکام و یا سری ازان اسرار بنقل صحیح بتو رسد بصدق دل ایمان آر و شکر الله حق تعالی برین نعمت بگذار و ذره افراط و تفریط در و روا مدار مؤلف

ما عقائد جمیل بر گفتیم — دُرّ دریای معرفت سفتیم
گر تو غواص بحر عرفانی — قدر دُرّ یگانه خود دانی

ای عزیز انشراح قلوب اصحاب و انشراح صدور ایشان هر زمان ازین تاثیر صحبت رسول علیه الصلوة والسلام بودی تا قلوب ایشان را بصدق و اخلاص با خورشید قلب رسول مقابله افتاده بود هر لحظه و هر لمحه چندان انوار دینی و اسرار یقینی بر دلهای ایشان فائض گشتی که در حیز تقریر و تحریر نیاید و آنکه مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله سره این حدیث در عوارف نقل کرده که مَا صَبَّ اللّٰهُ فِي صَدْرِي شَيْئًا إِلَّا وَقَدْ صَبَبْتُهُ فِي صَدْرِ أَبِي بَكْرٍ در باب جمله اصحاب ست و تخصیص ابوبکر بجهت فضل و شرف اوست و همچنین حدیث أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ

وَعَلِيٌّ بَابُهَا تخصیص ذکر مرتضی بجهت فضل و شرف اوست و گرنه جمله اصحاب ابواب این مدینه بودند که علوم دین ازین ابواب بسائر علمای امت رسیده است و آنچه رسول علیه الصلوة والسلام فرمود یَا أَبَا بَكْرٍ لَيْسَ بَيْنِي وَبَيْنَكَ فَرْقٌ إِلَّا أَنِّي بُعِثْتُ و فرمود یَا عُمَرُ لَوْ لَمْ أُبْعَثْ لَبُعِثْتَ این دو حدیث نیز در حق جمله اصحاب و تابعین و تبع تابعین و سائر علمای امت مسلم است و لهذا قال علیه الصلوة والسلام عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ بَنِي إِسْرَائِيلَ وقال التخصیص فی عن ابی حنیفة الکوفی رضی الله عنه لو لم أبعث لبعث نعمان بن ثابت نبیا و هو سراج أمتي وهو سراج أمتي وهو سراج أمتي پس چون اجماع صحابه که انبیا صفت اند بر تفضیل شیخین واقع شد و مرتضی نیز درین اجماع متفق و شریک بود مفضله در اعتقاد خود غلط کرده است ای جان و مان ما فدای نام مرتضی باد و ای دل و جان ما نثار اقدام مرتضی باد کدام بدبخت ازل که محبت مرتضی در دلش نباشد و کدام رانده درگاه مولی که اهانت او روا دارد مفضله گمان برده است که نتیجه محبت با مرتضی التفضیل وست بر شیخین و نمیدانند که ثمرهٔ محبت موافقت است با او نه مخالفت که چون مرتضی فضل شیخین و ذی النورین را بر خود روا داشت و اقتدا با ایشان کرد و حکمهای عهد خلافت ایشان را امتثال فرمود شرط محبت با او آن باشد که در راه و روش با او موافق باشد نه مخالف مفضله چه می پندارند که مرتضی و سائر اصحاب حق پوشی کردند و یا از اظهار حق ساکت گشتند و یا شیخین و ذی النورین بی استحقاق خلافت و بی استحقاق تقدم بر مسند خلافت بتغلب نشستند و خیانت کردند این خود از ایشان محال محض است حقا ثم حقا که هرگز از ایشان یک ذره تغلب و حق پوشی صادر نشود و بقدر ارزنی از ایشان تفاوتی و تجاوزی نباید که اگر در ایشان تفاوتی و تجاوزی بقدر ارزن هم بودی حق سبحانه ایشان را بآیات قرآن نستودی و اگر یکی از ایشان بر قدر یک ذره عهد بشکستی مصطفی علیه الصلوة والسلام امت را باقتدای جملهٔ ایشان نفرمودی رسولی که حق سبحانه ربوبیت خود را بجهت او ظاهر گردانید هیژده هزار عالم بطفیل و بپا فرید و او را بر جمله انبیا بفضل برگزید از اصحاب خود خبر میدهد که أَصْحَابِي

کالنجوم بایهم اقتدیتم اهتدیتم وحق سبحانه نیز مناقب دین واسلام شان بیان فرماید که الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا این ملعون سیاه رو برخلاف اجماع آن اصحاب مبادرت میکند واز فرمودهٔ خدا ورسول بیرون میرود ومی پندارد که محبت مرتضی علی رامی پرورم طرفه احمق ست که مخالفت مرتضی را محبت تصور کرده ست که فرمودهٔ خدا ورسول واجماع صحابه نپذیرد وعقیدهٔ فاسد وتصوری باطل پیش گیرد بجز کفر در کفر وضلالت در ضلالت نباشد روایاتی ومسائلی که مخالف ومزاحم اجماع اصحاب ست همه نامسموع ونامقبول وناصواب ست زیراکه امام اعظم ابوحنیفه کوفی رضی الله عنه فرمود که اگر قول من مخالف اجماع صحاب یابید قول مرا ترک دهید وبر اجماع صحابه عمل کنید مولف راست مثنوی

هست اجماع صحابه بیخ دین	مشکاة انوار در مفتاح الیقین	هر که زین اجماع در انکار شد
زو خدا و مصطفی بیزار شد	راندهٔ درگاه مولی گشته زود	عقدهٔ بدبختیش نتوان گشود
زانکه انکار صحابه باصفا	هست انکار خدا و مصطفا	آنکه راهش بر خلاف سنت است
بر قفایش طوقهای لعنت است		

بدانکه بعضی از رفضه اعتقاد آن دارند که جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط افتاده ست که او را به تبلیغ وحی بر مرتضی فرستاده بودند واو بر مصطفی فرود آمد ای عجب جبرئیل علیه السلام که بر جملهٔ انبیای مرسل صلوات الله علیهم اجمعین تبلیغ وحی کرد در هیچ محل غلطش نیفتاد وچون وحی بر افضل الانبیا والمرسلین فرود آورد مگر همین جا او را غلط افتاد و بالفرض اگر او غلط کرد در علم حق سبحانه خود غلط نبود تا او را باز داشتی وحق سبحانه مذاکرهٔ محمد رسول الله در عصر هر پیغامبری مذکور کرده ست ودر هر کتابی مسطور فرموده چه جای توهم غلط ست وآنکه دوازده انبیا تمنا کرده اند که کاشکی ما از امت محمد رسول الله بودمی چه محل اشتباه خطا ست این مدبر در بحر عمیق ادبار بر وجهی غریق ست که اگر شرح ادبارش را مداد از بحر عمیق کنند لنفد البحر مولف راست بیت گر ز ادبارش کراما کاتبین املا کنند ❊ او مداد خود مگر از قلزم دریا کنند ❊ واعتقاد این رفضه آنست که جملهٔ اصحاب میدانستند که جبرئیل علیه السلام را در تبلیغ وحی غلط شده ست وهمچنان دیده ودانسته حق پوشی کرده اند واز کلمهٔ حق

ساکت مانده بدان سبب سب اصحاب می کنند آری راندگان بادیهٔ غوایت و ضلالت را ارشاد و هدایت
که خواند و گمراهان او دیهٔ ادبار و شقاوت را راه سعادت نمودن که داند **قطعه** بفلک بر دو پیشه ور باشند
✤ زان یکی درزی و دگر جولاه ✤ آن ندوزد مگر قبای ملوک ✤ وین نبافد مگر گلیم سیاه ✤ فاما مفضله
چون می بیند که فضل شیخین از کتاب و از احادیث و از اجماع اصحاب و از اتفاق علمای است بنیاد او
مستحکم ست عقائد فاسدهٔ خود می پوشد و در هر جای باظهار آن نمی کوشد و هر کجا که مجال تصرف می
یابد بتخریب قواعد مسلمانی بافساد عقائد ایمانی بنیاد می نهد چنانکه بالا گذشت گاه میگوید وقتیکه ابوبکر
صدیق بر مسند خلافت نشست مرتضی علی حاضر نبود و گاه میگوید تقدم شیخین در خلافت بواسطهٔ کبر
سن ایشان ست نه بواسطهٔ فضائل ایشان و گاه بدین حدیث که بصحت نرسیده سنت تمسک میکند
الخلافة[سه] من بعدی ثلثون سنة وقد تمت بعلی میگوید که در خلافت خلفای دیگر نقصانی
بود و خلافت بمرتضی تمام و کامل شد و لهذا سلسلهٔ چهارده خانواده بمرتضی علی میرسد کرم الله وجهه
نه بدیگری ای برادر خلفای راشدین رضی الله عنهم اجمعین هر چهار خلیفهٔ رسول صلی الله علیه وسلم
با کاملیتی تمام برحق و براصل اند و هر چهار استحقاق آن داشتند تا بر مسند خلافت بجای رسول علیه الصلوٰة
والسلام بنوبت نشستند پس ایشان بر مسند خلافت نبوت نشستند خاقانی راست **نظم**
هر چار رکن خانهٔ پیمبر است　هر چار چار عنصر ارواح انبیا　بی مهر چار یار درین بحر و بر مجو　زان خلاص یافت ازین تند اژدها
و آنکه سلسلهٔ خانوادها بمرتضی علی میرسد و هیچ کدام ازین خلفا نمیرسد بسبب آنکه این خلفا هیچکس را
خلیفه نگرفته اند تا بجای رسول علیه السلام بنشانند زیرا که تا بودن خلفای رسول خلفای خلفا
را آن استحقاق نباشد که بجای رسول بنشینند و چون خلافت بمرتضی علی تمام شد حضرت امام حسن
بصری را خلیفه گرفت و بجای خود بنشاند و از و خانوادها پیدا آمد که بمرتضی علی میرسد پس تا خیر مرتضی
در نوبت خلافت سبب رجوع خانوادها گشت و اگر ازین خلفا دیگری متاخر بودی مرجع خانوادها
همون گشتی تا بدانی که مفضله ازین جنس بیهوده گیها بسیار دارد اما بعضی از سادات مفضله می گویند
که مرتضی علی جد ماست بدان سبب او را افضل الخلفا می شماریم و فضل دیگری بروی روا نمیداریم

[سه] یعنی خلافت حقیقی سی سال است و آن بعلی رضی الله عنه تمام یافت ۱۲

ای برادر فضیلت فضل بخشی نه بدست این سادات فضول ست تا هر کرا خواهند فضل دهند و یکی را بر
دیگری فضل نهند بل ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ ای عزیز فضائل ایشان توجیه
دانی و چه شناسی مؤلف راست قطعه فضائلِ خلفا جبرئیل الفت گرش بگوید گفتن تمام نتواند
توافتی از خرد تنگ حوصله درے که جز خدا دگری فضل شان نمیداند عارفان کامل که در مقامات ایشان جبرئیل علیه
السلام نمی گنجد بیت فرشته گرچه دارد قرب درگاه * نگنجد در مقام لی مع الله * ایشان بدیده کشف
و عیان دیده و دانسته اند که تفاوت فضائل میان یکدیگر شان انچه بحکم اجماع صحابه ثابت شده
است مقرر ست هیچ مدرکی و مجتهدی را در انجا مجال دخل نیست که بوجهی دیگر تصرف کند و تو که بفکر
رکیک و طبع تاریک در تصرف فضائل ایشان دخل کنی جز کفر و ضلالت حاصلی نباشد و سادات
مفضله در فسادات افتاده اند و هر مقدمهٔ فاسده که دارند آنرا جوابی شافی و کافی هست که بدان
منقطع میگردند فاما یک عقیدهٔ فاسده که در پناه رسول صلی الله علیه وسلم روامی کنند و درگاه
رسالت پناه را گریزگاه خود گرفته اند در فصل بنویسیم و این بحث را تمام کنم انشاء الله تعالی **فصل**
بعضی از سادات قضا و قدر ازلی و حکم و حکمت لم یزلی را بر دست فضل مرتضی علی گرو کرده از استغنای
حق تعالی فارغ گشته اند کَاَنَّهُمْ اَبْنَاءُ اللّٰهِ (گویا که ایشان پسران خدا اند) پروای قرآن و خبر و اجماع ندارند اعادهٔ ذکر عقاید ایشان
حاجت نیست مؤلف راست بیت قرآن و خبر هر که نگیرد با مامی * ز و در گذرم کفر و ضلال است
تمامی * چنانکه سیدی مشهدی از ولایت بهندوستان رسید و چاکر پادشاه شد حضرت پادشاه
او را در وجه علوفه قنوج عطا کردند او در قنوج آمد چون اکابر قنوج بملاقات او رسیدند وقت نماز بود
بحضور او نماز ادا کردند و او فارغ از نماز نشسته ماند اکابر قنوج پرسیدند که حضرت میر چه سبب نماز نگذارد
و خاموش ماند و التفاتی بر پرسش ایشان نکرد و چون ایشان رخصت شدند انگاه با حاضران گفت
که من فرزند مرتضی علی هستم که در ولایت مرا پنجاه هزار کس بخدائی می پرستند این مردکان (جمع مردکه) را به بین
که مرا تکلیف نماز میدهند مؤلف راست قطعه سبقت ز حکم روز ازل در جهان کراست * در
زیر حکم حق همه اعناق انبیاست * فرزند حیدر از چه برون میرود ز حکم * در ظن او اگر که علی فارغ

از خدا ست ٭ فاما گروهی دیگر اند از سادات که رجوع بقرآن و خبر دارند ولیکن از خطا و غلط خود خبر ندارند مذاکرهٔ ما در چند سخن با ایشان ست از روی محبت و اخلاص نه از راه مخالفت و عداوت بسبب آنکه دران مدت که رسالهٔ سنابل املا میکردم سادات مقام با یک مسالهٔ ظاهر میکردند مخالف مذهب اسلام و یک عقیده بیان میفرمودند خارج از عقائد علم کلام یعنی چنانکه عشرهٔ مبشره را رضی الله تعالی عنهم حکمی ست قطعی بدخول بهشت و خیریت خاتمه همچنان کل سادات عالم را از خاص و عام خواه مرتکب کبائر باشند خواه مبتلای حرام خواه تارک صلوة باشند خواه تارک صیام حکمی هست قطعی بدخول دار السلام و بخیریت اختتام زیرا که فرزندان رسول اند علیه الصلوة والسلام و عشرهٔ مبشره را هر چند حکمی قطعی بود بخیریت خاتمت و دخول بهشت ولیکن ایشان ایمنی و بیغمی نداشتند و مقام خوف و هیبت فرو نگذاشتند و این سادات از مقام خوف و هیبت بر افتاده و بر اقدام ایمنی و بیغمی ایستاده آشوبی و غوغائے میکردند مرا درین باب چند سخن نبشتن ضرورت افتاد ٭ بیت ٭ اگر بینم که نابینا و چاه ست ٭ اگر خاموش بنشینم گناه ست ٭ تا خوانندگان معذور دارند و نگویند که فلان کس را چه چیز بران داشت که درباب سادات چندین سخن نبشت حاشا و کلا که از محبت اولاد رسول علیه الصلوة والسلام قاصر باشم ٭ مثنوی ٭ حبِ اولاد نبی حبِ نبی ست ٭ هر کرا این حب نباشد اجنبی ست ٭ سر بسر گر خاص و گر عام اند شان ٭ مستحقِ حب و اکرام اند شان ٭ و این فقیر نیز از جملهٔ سادات ست و سخنی که با خویش و با خویشان بگوید جز بر سبیل اخلاص و نیکخواهی نخواهد بود پس نسبت فرزندی که ایشان را با رسول ست صلی الله علیه وسلم شرف آن نسبت را بهانهٔ درمیان آرند و باعتماد نسبتی که با مرتضی علی دارند بشرف و فضل آن نسبت چندان نازند که از استغنای ایزد تعالی بی نیاز ند گویند سید اگر مرتکب کبائر و مذنبی شراب نوش ست یا بظاهر کافر بت پرست زنار پوش ست و یا همچو نصارا بر ثالث ثلثه اقرار میکند و یا همچو دهریه از صانع عالم انکار میکند و یا هر چه باشد ایمان او را از کلمات کفر و شرک زیانی نیست و دین اسلام او را از زنا و سرقه و از ارتکاب سائر کبائر نقصانی نه و این همه بر اعتماد نسبت مرتضی علی میگویند و بشرف و فضل رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه و وسیله میگویند

کفر را از ایمان نشناسند و از خوف خداوند تعالی نهراسند و بالجمله سادات را نسبت فرزندی با مرتضی علی
نسبتی ست قوی که فرزندان صلبی هستند و نیز ایشان را نسبت فرزندی با رسول ست اما نسبتی
ضعیف که فرزندان دختری هستند و این عقیدهٔ که ظاهر کرده اند یا باعتماد فضل مرتضی ست و یا بانکار
شرف مصطفی علیه الصلوة والسلام و هر دو را بیان کنم ان شاء الله تعالی اما اگر این عقیده باعتماد فضل
مرتضی دارند و شرف رسول علیه الصلوة والسلام را بهانه می آرند مرتضی علی را می رنجانند و رنجشهای
فراوان می رسانند ای برادران آتش که جوهر نورانی ست از سودای گبران آتش پرست دودی
سیاه در سینه دارد و خورشید که نیر اعظم ست از غصهٔ خورشید پرستان وقت غروب زرد میشود بخوف
آنکه فردا پیش کرسی قضا چه جواب خواهم گفت زلت آدم علیه السلام بسبب دانهٔ گندم واقع شد سینهٔ
گندم از هیبت مولی تعالی بشگافت و درخت خرما که خلقت او از گل آدم ست لقوله علیه الصلوة والسلام
اکرموا عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طینة آدم از هیبت ذو الجلال تخمش نیز از میان
ترقید ترسایان عیسی علیه السلام را چندان شرف و فضل نهادند که او را از دائرهٔ بندگی بدر بردند
و ابن الله گفتند عیسی علیه السلام از هیبت درگاه ذو الجلال و از شرم تهمت این محال ترک آبادانی
گرفت و در بیابانها و صحراها و دشتها و کوهها همیشه سیاحت میکردی و بدین سبب او را مسیح نام شد
و چون حق سبحانه با او عتاب کرد ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ شرم این
تهمت مفرط گشت و از دنیا درگذشت و بر چهارم آسمان رفت و هنوز ترسایان او را ابن الله میگویند
و در آسمان هم رنجش میدهند و دانی که عیسی علیه السلام چرا بر آسمان چهارم قرار گرفت و چرا بعرش
نرفت سبب آن بود که آفتاب بر چهارم آسمان ست و آفتاب پرستان او را بمعبودیت می پرستند
پس عیسی علیه السلام هم در چهارم آسمان بماند تا تهمت این افک قدیم و نحوست این بهتان عظیم
از چهارم آسمان متصاعد نشود نقل ست که روزی خواجه خیر النساج در کلیسائی رفت که ترسایان صورت
عیسی و مریم بر دیوار کلیسا نقش کرده اند و می پرستند شیخ بانگ بران صورت زد ءَأَنْتَ قُلْتَ
لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ در حال آن صورت از دیوار کلیسا فرو ریخت

وازهر ذرهٔ ایشان این آواز می آمد لا واللهِ لا واللهِ سبحان الله عیسیٰ از شرم این تهمت
بر آسمان گریخت ونقش صورت او از دیوار بریخت پس سادات مفضله که باعتماد فضل مرتضیٰ بر
خیریت خاتمت خود بالقطع حکم دارند وهرچه باشد ایمان خود را همچو ایمان عشرهٔ مبشره می شمارند همین
طور مرتضیٰ را نخشبها میرسانند وآنرا محبت وتعظیم سید انند وهم ازین سبب مرتضیٰ علی کرم الله
وجهه وقت رحلت تابوت خود را بر اشتری بندانید تا اشتر او را جائی برد که معلوم نباشد وقبر خود
در مدینه نهادن روا نداشت که بنور باطن دیده ودانسته بود که اگر قبر من در مدینه خواهد شد گروه مفضله
چها آشوب وچها غلغله خواهند بر آورد وآنکه گویند که او از خوف ضغطهٔ قبر چنین کرده است این خبر
اگر از و واقعی باشد دور نیست زیرا که مقربان حضرت آله را جل جلاله فضل وشرف وکرامت بر قدر
خوف وهیبت وندامت است از بس که خوف وهیبت وندامت در ایشان مفرط است بر جهانیان
فضل وشرف گرفته اند چند انکه حق سبحانه را بیشتر می شناسند از استغنای درگاه او بیشتر می هراسند
وچند انکه در فضای قربت ونسبت قریب تر گردند در بادیهٔ حیرت وحسرت غریب تر گردند سیمرغان
قاف قدرت اند که خود را از صعوه کمتر بینند سلیمان صفتان معرفت اند که بر در موران نشینند تلقی کو
در هر سپهر زن میزد هر سپهر + که ای زن دعایت یاد آمد + نگه کن تا چه کار مشکل افتاد + که خواهد آفتاب از ذره فریاد
یقین میدان که شیران شکاری + درین ره خو ستند از موریاری + این خود هست اما تدبیر دفع ضغطه این قدر بس
بودی که حاضران را بوصیت فرمودی که مرا در قبر نکنید در تابوت سنگین کرده بطرفی نهید واین
که فرمود که تابوت مرا بر شتر محکم بندید ومهارش رها کنید وتشییع انهم نه پسندید این بظاهر می نماید
که از مردم مفضله گریخته است وبر پشت شتری خود را آویخته تا بجائی رسد که از وی اثری وخبری باز
نیابند چنانکه در وقت حیات از گروه مفضله چند بار شکایت کرده است فِي بُسْتَانِ الْفَقِيهِ بلیه
اَبِي اللَّيْثِ عَنْ عَلِيٍّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَخْرُجُ فِي اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَنْتَحِلُونَ شِيْعَتَنَا
وَلَيْسُوا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبَزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ
فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَاَيْضًا فِي الْبُسْتَانِ قَالَ عَلِيٌّ كَرَّمَ اللهُ وَجْهَهُ يَهْلِكُ فِيَّ اِثْنَانِ مُحِبٌّ

مُفرِطاً و مُبغِضْ مُفرِطاً پس محب مفرط رافضی ست که او را بر شیخین فضل می نهد و فرزندانش را
که سادات اند باعتماد فضل مفرط او بخیریت خاتمت بالقطع اعتقاد مے کنند و مبغض مفرط خوارجی
ست که او را خلیفهٔ رسول نمیدانند ای عزیز بت پرستان که بتان سنگین و چوبین را معبودیت
گرفته اند اگر بتان را زبان بودی هر دم بر ایشان لعنتها فرستادندی نقل ست که چون خواجهٔ جهان
خواجه معین الحق والدین قدس الله روحه در مقام اجمیر رسید روزی در محلی نشسته بود که آنجا دو بت
سنگی ایستاده بودند یکی بصورت مرد دوم بصورت زن دران وقت راجه بدیدن خواجه آمد
خواجه گفت تو کیستی گفت که درین ولایت راجه منم پرسید که چون آمدی گفت بدیدن پای مبارک
شما فرمود ای راجه شما این بتان سنگین را بمعبودیت می پرستید هیچ مهمی از ایشان می کشاید یا
مددی و معونتی روی مینماید راجه گفت که جملهٔ اشیا مظاهر نور اوست و در هر مظهری ظهور او و ما این
مظهر را وسیله ساخته توجه بر ظهور حق داریم خواجه فرمود اگر در مظهر سنگ متوجه بظهور حق میباشید سنگ را
بصورت مخلوقی برای چه می تراشید و انسان که مظهر ظهور روح القدس ست اگر او جمادی را پرستد
از خود غافل ست خود را ضائع میکند مؤلف راست **مثنوی** گرت روح القدس تا بد ز بالا
بود امر تو امر حق تعالے + تو خود را بینی از کونین مقصود + دو عالم مر ترا ساجد تو مسجود
تو مسجود ملائک هستی ای خام + که سجده می کنی در پیش اصنام + راجه ساکت شد خواجه آن بت
را که صورت مرد داشت بخواند و گفت ای غلامک شادی او گفت لبیک فرمود بیا او بیامد
باز آن بت را که صورت زن داشت گفت ای لکهمی کنیزک او گفت لبیک گفت پیشتر بیا او
نیز بیامد هر دو را پرسید که این کافران شمارا بصدق و اخلاص می پرستند و عقد محبت و اختصاص
بر شما بستند شما از ایشان خوشنود هستید یا نه گفتند ای خواجه اگر سنگهارا زبان بودے بر ایشان خاک
لعنتها بختندی و اگر پای [illegible] بودی در غربت گریختندی **قطعه** بخشی باز تا چه سنگدل اند +
آنکه معبود خود ز سنگ کنند + گر بتان را زبان بود هر دم + با پرستنده تا چه جنگ کنند +
مخذوما آنچه خداوند تعالی در کلام خود فرموده است که وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ آن تا

یعنی [illegible] هیزم [illegible] مردمان و سنگها باشند ۱۲ فتح الرحمن

عابدان ما هستند و آن حجاره ما ایم که بسبب پرستش ایشان هیزم دوزخ گشته ایم مخذو و ما ملاذ بعضے سنگها را ازین حسرت همیشه گریه و زاریست و از باطن ایشان چشمهای آب جاری و بعضے را ازین ندامت جگرها خون ست که ازان لعل و جواهر می بندد و بعضی را ازین پشیمانی آتش در باطن ست که از زخم آهن بیرون می آید و بعضی سنگها خود گداخته نمک گشته اند ای برادر جائی که جماد را از عبده خود چندین رنجش باشد قیاس باید کرد که مرتضی علی را کرم الله وجهه از گروه مفضله چها رنجش و ایذا میرسد که ایشان او را در بعضی عقائد از دائرهٔ عبودیت بیرون می برند و معلوم ست هرکس که داغ خلقیت دارد او را بنده بودن ناگزیر ست لَنْ يَّسْتَنْكِفَ الْمَسِيْحُ اَنْ يَّكُوْنَ عَبْدًا لِّلّٰهِ وَلَا الْمَلٰٓئِكَةُ الْمُقَرَّبُوْنَ ط و بنده را هرگز از قطعیت حکم ازل سبقت نباشد و سادات مفضله با عمالِ و فضائل و کمالات مرتضی بر خیریت خاتمت خود بالقطع حکم می کنند ما نکه در اعتقاد ایشان فضائل مرتضی بر قطعیت حکم ازل سبقت گرفته است و آن خود محال ست پس قطعیت حکم خیریت خاتمه هم محال باشد و آنکه مرتضی علی فرمود يَخْرُجُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يَّنْتَحِلُوْنَ شِيْعَتَنَا وَلَيْسُوْا بِشِيْعَتِنَا لَهُمْ نَبْزٌ يُقَالُ لَهُمُ الرَّوَافِضَةُ فَاِذَا لَقِيْتُمُوْهُمْ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ ایشان را مشرک گفت ازانکه با قطعیت حکم ازل قطعیت حکم دیگر شریک میکنند و این موجب ایذای مرتضی علی و مصطفی ست علیه الصلوة والسلام و هر که ایشان را برنجاند ضرورت واجب القتل بود و رسول علیه الصلوة والسلام نیز بقتل ایشان حکم فرمود فِيْ بُسْتَانِ الْفَقِيْهِ اَبِي اللَّيْثِ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ يَكُوْنُ فِيْ اٰخِرِ الزَّمَانِ قَوْمٌ يُّسَمَّوْنَ الرَّوَافِضَةَ يَرْفُضُوْنَ الْاِسْلَامَ وَيَلْفِظُوْنَهٗ فَاقْتُلُوْهُمْ فَاِنَّهُمْ مُشْرِكُوْنَ وَيُقَالُ اِنَّ هَارُوْنَ الرَّشِيْدَ قَتَلَهُمْ بِهٰذَا الْحَدِيْثِ وَعَنْ عَامِرٍ الشَّعْبِيِّ اَلرَّفْضُ سُلَّمُ الزَّنَادِقَةِ فَمَا رَاَيْتُ رَافِضِيًّا اِلَّا وَلَدَتْهٗ زِنْدِيْقًا اگر عقیدهٔ خیریت خاتمت بالقطع بانکه ای شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم دارند که خود را از فرزندان او علیه الصلوة والسلام می شمارند این نیز باطل ست زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام با فاطمه که فرزند صلبی حقیقی بود خطاب کرد لَا تَتَّكِلِيْ اَنِّيْ بِنْتُ رَسُوْلِ اللّٰهِ

اِعْمَلِي اِعْمَلِي اِعْمَلِي پس این خطاب برین سادات که فرزندان غیر صلبی و غیر حقیقی هستند بطریق اولی وارد ست گوئی که باهمه گفت لَا تَتَّكِلُوْا اَنَا اَبْنَاءُ الرَّسُوْلِ اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا اِعْمَلُوْا نقل ست روزیکه این آیت نازل شد وَاَنْذِرْ عَشِيْرَتَكَ الْاَقْرَبِيْنَ رسول علیه الصلوة والسلام جمله اهل بیت را طلبید و هر یکی را انذاری و تهدیدی میفرمود نخست با فاطمه گفت که ای قرة عین من تکیه نکنی که من فرزند رسولم عمل صالح کن عمل صالح کن و بعد ازان با امیر المؤمنین حسن و حسین گفت که ای جگر گوشگان محمد اَلْجَنَّةُ لِلْمُطِيْعِ وَاِنْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَالنَّارُ لِلْعَاصِيْ وَاِنْ كَانَ سَيِّدًا قُرَيْشِيًّا و بعد ازان با ازواج گفت انذار شما همان آیت بس که در حق شما نازل شده است يٰنِسَآءَ النَّبِيِّ مَنْ يَّاْتِ مِنْكُنَّ بِفَاحِشَةٍ مُّبَيِّنَةٍ يُّضٰعَفْ لَهَا الْعَذَابُ ضِعْفَيْنِ وَكَانَ ذٰلِكَ عَلَى اللّٰهِ يَسِيْرًا ○ غرور از اهل بیت برخاست ای برادر اگر جمله انبیا و رسل صلوات الله علیهم اجمعین باتفاق در حق یک بنده که خدای ازو راضی نیست شفاعتها کنند سودی ندارد چنانکه مخدوم شیخ سعدی فرمود بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ در محلی که جمله انبیا درمانند و دهشت خورند آنجا پیوند این نسبت چه کار کند مثنوی دران دم که از فعل پرسند و قول ✤ ولو العزم را تن بلرزد ز هول ✤ بجائی که دهشت خورند انبیا ✤ تو عذر گنه را چه داری بیا سادات را که نسبتی ست با رسول صلی الله علیه وسلم اگر آن نسبت امروز از منهیات باز ندارد فردا از هلکات و درکات کی باز دارد و آنکه گویند سادات فرزند رسول الله اند و آتش دوزخ بر ایشان حرام ست بواسطهٔ فضل و شرف رسول پس اگر آتش دوزخ بر ایشان حرام ست آتش دنیا که پرتویست از آتش دوزخ بطریق اولی حرام بود امتحان کنیم اگر آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد بدانیم که این سخن تحقیقی ست و اگرنه غلط و خطاست اعتماد را نشاید اعتقاد را کی شاید بلکه چون آتش دنیا عضو ایشان را نسوزد و آن زمان هم شریعت محمدی به خیریت خاتمهٔ شان حکم بالقطع نمیکند چنانکه در عهد بابر بادشاه چند مغل بملاقات پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله سره آمده بودند و سخن در صحت سیادت افتاد و مغلان منکر شدند که در هندوستان

هیچ سید نیست هر چند که مخدوم ایشان را معقول میساختند اصلا قبول نمیکردند بعد از مقالات بسیار گفتند که در ولایت ما ساداتی اند صحیح الاصل متقی متدین زاهد عابد و علامت صحت سیادت ایشان آنست که مو های ایشان در آتش سوزان بنهند نسوزد مخدوم فرمود در هندوستان نیز این چنین سادات هستند مغلان را عجب ترمود پند اشتند که شیخ سخنی بگذاف میگوید گفتند یکی را حاضر کنید حضرت مخدوم عم فقیر را که طاهر نام بود و ایشان را سید طاهر گفتندی طلبیدند چون سراپای وجود ایشان طاهر بود دیک جعد ایشان بریده در آتش سوزان تا دیری بنهادند ذره سوخته نشد و چون از آتش کشیدند همچنان خنک بود و گرم هم نشده بود مغلان شرمنده و پشیمان گشتند گاه پای مخدوم میگرفتند و گاه در پای عم من افتادند و معذرتها بسیار میکردند لیکن این چنین سید در عالم کبریت احمر ست و این چنین لعل گران بها در کان آفاق کجاست و شرع محمدی خود برین چنین سادات هم حکم قطعیت خاتمه بخیر نمیکند چه جای ساداتی که موی و عضو ایشان را آتش دنیا میسوزد ای برادر کمالات فضل و شرف مصطفی صلی الله علیه وسلم اگر چه در ضمائر عرفا در نمی آید و در سراپردهٔ هدیقان نزول نمی فرماید و لیکن در انساب خویش اثر کردن نتواند خواه آبا و اجداد باشد خواه اولاد و احفاد چنانکه در ابوطالب هیچ اثر نکرد اگر چه رسول علیه الصلوة والسلام در حق وی اهتمام کلی داشت و لیکن چون خداوند تعالی بر دل وی قفل محکم زده بود و گفت اختیرت النار علی العار چنانکه مشهور ست نقل ست وقتیکه ابوطالب فوت شد امیر المومنین علی رسول علیه الصلوة والسلام را خبر کرد و گفت مات عمک الضال بیت گهی از چنان گوهر خانه خیز چه بوطالبی را کنی سنگ ریز ضیای نخشبی در سلک السلوک نبشت چون ابوطالب نقل کرد پیغامبر صلی الله علیه و علی آله وسلم دنبال جنازهٔ او میرفت و هر بار جانب جنازه میدید و دست در روای خود میزد بعد از دفن او پرسیدند که دیدن و دست در ردا زدن چه بود گفت ملائکهٔ عذاب در رسیده بودند میخواستند تا او را از بالای جنازه بربایند من هر بار سوگند ردای خود میدادم که یک ساعت توقف کنید قطعه نخشبی قابل نکوئی شو خوان او بار مائده ننهد گر تو نیکو نه ترا بگنه

نسبت نیک فائده ندہد و چنانکه قصه پدر رسول علیه الصلوٰة والسلام رُوِيَ اَنَّ الاعرابی
سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَيْنَ اَبِيْ فَقَالَ اَبُوْكَ فِي النَّارِ فَعَرَفَ الكراهة
فِيْ وَجْهِهٖ فَقَالَ اَبُوْكَ وَاَبِيْ وَاَبُوْ اِبْرَاهِيْمَ فِيْ مَوْضِعٍ وَّاحِدٍ مخدوم شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که این سخن در ام المعانی دیدم در کتابی دیگر ندیدم رسول صلی الله علیه وسلم
با امیر المومنین علی فرمود که ای علی نشنیدی که خدای تعالی با من دوش چه کرامت کرد گفت
نشنیدم یا رسول الله گفت دوش حلقه گرفتم وا بو طالب و مادر و پدر خویش را مغفرت خواستم
فرمان شد حکم مقضی ست هر که بیگانگی من و نبوت تو ایمان نیاورد و بتان را باطل نگوید او را
بهشت ندهم و خلاص از دوزخ نکنم برو بر فلان شعبه یعنی بلندی زمین مادر و پدر خویش را وا بو طالب
را ندا کن ایشان زنده شوند پیش تو بیایند تو دعوت کن ایمان بتو آرند ایشان را از عذاب خلاص
دهم همچنان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه و یا اباه و یا عماه هر سه تن از خاک سر و تن افشاندند
برخاستند گفتم شما را برانگیخته من سبب تا حقیقت آن معلوم شد و وحدانیت خدا بر شما محقق شد و بطلان
بتان پیش شما ثابت گشت گفتند آری ما را محقق و معلوم شد که خدای یکی ست و بتان باطل
و تو پیغامبر بحق ایشان را مغفرت کرامت شد خوش و خرم باز بمرقد خویش رفتند و این ایمان
مغفرت مخصوص هم در باب ایشان باشد کسی را برین قیاس نمی توان کرد و همچنان حکم اولاد که
پیوند انساب با صدور معاصی در حق ایشان هیچ اثر نکند مخدوم جهانیان قدس الله روحه در
خزانهٔ جلالی نبشت حسنات و سیآت اعتبار بشرف مکان و شرف زمان و شرف نفس شخص دارد
مکان چون مکهٔ مبارک که یکی حسنه در مکه مورث ثواب صد هزار حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب
صد هزار سیه بود و شرف زمان چون ماه رجب و روز جمعه که یک حسنه درین چنین زمان مورث
ثواب هفتاد حسنه باشد و یک سیه موجب عقاب هفتاد سیه بود و شرف نفس چون سید فاطمی و
علما اگر یک حسنه کنند به نسبت بدیگران دو چند ثواب باشد و اگر سیه کنند دو چند عقاب باشد
ازین جا معلوم میشود که اگر سید باشد و عالم هم باشد او را در طاعت و معصیت ثواب و عقاب

از دو چندان افزون ترست ای برادر جمله مسائل اعتقادیه تعلق بعلم کلام دارد و این مساله که تو
میگوئی یعنی سادات را با صدور کفر و شرک و معاصی قطعیت خیریت خاتمهٔ ایشان را خللی نمیرسد
نیست این مساله در هیچ کتابی از کتب علم کلام نیامده است حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
که ثبوت سیادت و فرزندی ایشان از روضهٔ رسول صلی الله علیه وسلم مقرر شده بود شبی بر سلامتی
ایمان خود بدرگاه مولی تعالی مناجات میکرد فرمان شد که اگر شیخ اخی جمشید بر سلامتی ایمان تو
دعا کند قبول فرمائیم پس مخدوم از شیخ مذکور استدعای دعا کردند چنانکه قصه معروف ست پس
اگر سادات را خیریت خاتمه بالقطع مقرر بودی مخدوم جهانیان برای چه سلامتی ایمان خود
از درگاه مولی تعالی خواستی مگر ایشان را این قدر مساله معلوم نبود و آنکه سیدی در خدمت
مخدوم جهانیان ملازم بود روزی با مخدوم جهانیان گفت که ای مخدوم من مصلحتی در کار دارم
اما از خوف میر سید راجو قتال گفتن نمی توانم که ایشان قتال اند مرا بجان خواهند کشت اگر شما محافظت
ایمان من کنید من جان خود را فدای مصلحت کار شما کرده آن سخن بگویم مخدوم جهانیان فرمودند
که خوش محافظت ایمان تو خواهم کرد بگو انچه گفتنی ست انگاه آن سید آن سخن را گفت چون میر سید
راجو قتال معلوم کردند که این مصلحت و این رای از ان سید واقع شده است تفاؤل کردند که او
هلاک شد و فرمودند اگر پناه برادرم در محافظت ایمان نگرفتی من او را مسلوب الایمان کردمی قصه
مشهور ست پس اگر از سید زوال ایمان ممکن نیست حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه
از کجا گفت که او را مسلوب الایمان کردمی و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه با آن سید
چرا نگفت که تو سیدی زوال ایمان از سید محال ست بمحافظت من چه احتیاج ای برادر ایمان کالای
بس نفیس ست و متاعی بس عزیز ست و هر کرا خداوند تعالی دل بنور ایمان منور گردانید بیقین
داند که فروغ شمع انساب در گرد باد غوایت و معصیت فرو میرد و نور چراغ سیادت در تند باد ضلالت
و بدعت قرار نمیگیرد و اگر او را در مشکوة اسلام و زجاجهٔ ایمان محافظت نمایند و بزیت سنت و
فضیلهٔ متابعت مدد فرمایند يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ رخ نماید و آن چراغ مرده چهرهٔ فروغ

از سر کشاید و دولت نو علی نور در حق شما مسلم آید بیت پسر نور و پدر نور یست مشهور + چه گویم چون
بود نور علی نور + خداوندی که از پشت کافری پیغامبری پیدا آرد و از پشت پیغامبری کافری
هویدا کند اگر لطف او کافرزادگان را به بهشت برساند حکومت پیش که خواهی برد واگر قهر او پیغامبر
زادگان را سوی دوزخ برد خصومت با که خواهی کرد آتش را بنا راستی بدل مکن و با حکمت و حکومت
فعال لما یرید جدل مکن نظم زنار نور شود گاه نار از نور ست + خلیل از و کنعان ز نوح مفطور ست
ز حل نخل چه کم آید از ان که فرع می ست + بشان می چه فزاید که اصلش انگور ست + از ینجا باید دانست
که مردم اهل بیت سه قسم اند قسمی اصل اهل بیت اند و قسمی داخل در اهل بیت و قسمی لاحق با اهل بیت اما
اصل اهل بیت سیزده تن اند نه ازواج و چهار دختر و داخل در ایشان سه تن اند مرتضی علی و
حسن و حسین رضی الله تعالی عنهم اجمعین و لاحق با اهل بیت کسانی اند که خداوند تعالی ایشان را
از رجس و معاصی بکلی پاک گردانیده ست و کمالیت تقوی و طهارت بخشیده خواه سادات باشند
خواه غیر سادات چنانکه سلمان پارسی رضی الله عنه اگرچه سید نبود ولیکن بسبب کمال طهارت
او از رجس لاحق با اهل بیت شد قال علیه الصلوة والسلام سلمان منا اهل البیت خواجه
محمد پارسا قدس الله روحه در فصل الخطاب نبشت واختلف الاقوال فی اهل البیت
والاولی ان یقال هم اولاده وازواجه والحسن والحسین منهم وعلی رضی
الله تعالی عنه منهم از ینجا معلوم شد که امیر المومنین حسن و حسین و مرتضی را داخل در اصل
اهل بیت کرده اند واگر از اصل اهل بیت بودندی والحسن والحسین وعلی منهم برای چه
گفتی پس معلوم شد که مراد از اولاد رسول چهار دختر رسول ست فقط و مراد از ازواج نه جفت او
صلی الله علیه وسلم پس مردم اهل بیت جمله شانزده تن باشند نه جفت و چهار دختر و امیر المومنین
علی و حسن و حسین ایضا فی فصل الخطاب ولا یضاف الیهم الا المطهر ولا بد ان
المضاف الیهم هو الذی یتبعهم فما یضیفون الی انفسهم الا من له حکم
الطهارة والتقدیس وفیه ایضا روی انه قیل یا رسول الله من قرابتک

هؤلاء الذين وجبت علينا مودتهم فقال صلى الله عليه وسلم علي وفاطمة
وابناهما رضي الله عنهم فثبت ان هؤلاء الاربعة هم المخصوصون بمزيد التعظيم
حصر مزید تعظیم و مودت هم برین چار کرده نه بر سایر سادات عالم پس کمالیت ایمان بسبب کمالیت
طهارت ست نه بسبب نسبت سیادت و اگر سیادت طهارت نباشد نسبت منقطع شود و
پیوند ساقط گردد چنانکه از پسر نوح علیه السلام نسبت پدری و پسری برافتاد قوله تعالی انه لیس
من اهلک انه عمل غیر صالح و آنکه نادانان گویند فرزند مصطفی را با فرزند نوح علیهما السلام
قیاس چگونه درست آید که او افضل الانبیاء والمرسلین ست و این قدر ندانند که قیاس را اینجا
دخلی نیست زیرا که خداوند تعالی بجهت تهدید ازواج رسول زن نوح و زن لوط را علیهما السلام
تمثیل آورده و فرموده که ایشان نیز زنان پیغامبران بودند چون خیانت در دین ورزیدند هر دو را
در دوزخ فرستادیم اینجا آن نادانان را با حق سبحانه باید گفت که زنان مصطفی را با زنان پیغامبران
دیگر قیاس چگونه درست آید ای برادر زنان نوح و لوط علیهما السلام بواسطه کفر و شرک مستحق عذاب
دوزخ گشتند و تقاضای کمالیت فضل و شرف مصطفی آنست که ازواج او در الفاحشة مبینة بعذاب
تهدید فرموده و نیز آن هر دو زن را ابتلای یکچند عذاب کرد و ازواج رسول را بدو چند عذاب
تهدید نموده آن هم از کمالیت فضل و شرف وست بر سایر انبیا علیهم السلام قوله تعالی
يا نساء النبي من يأت منكن بفاحشة مبينة يضاعف لها العذاب ضعفين
وكان ذلك على الله يسيرا ○ وکلمه وكان ذلك على الله يسيرا تصریح رد ظن آن
فضولان ست که این امر را از حق سبحانه محال دانند تا معلوم باشد ورای ازواج رسول
کسانیکه داخل و لاحق در اهل بیت اند خواه سادات خواه غیر سادات حکم ایشان حکم ازواج ست
بی تفاوت یعنی در طاعت و عبادت ایشان را دوچند ثواب ست نسبت با دیگران و در
ذنوب و معصیت دوچند عذاب ست نسبت با دیگران و همین سخن ست که مخدوم جهانیان
قدس الله روحه در خزانه جلالی آورده چنانکه بالا گذشت و این نه اهانت ازواج و اختلاط

درجات ایشان ست بلکه ثمرهٔ علو مرتبه و سمو مقامات ایشانست ای برادر اهل بیت رسول علیه الصلوٰة
والسلام هرچند از حسب و نسب و خلائق پاکیزه تر بودند اما بران فخر و مباهات نمی نمودند و عشرهٔ مبشره هرچند
بالقطع خیریت خاتمه داشتند ولیکن دعوی بر خیریت خاتمهٔ خود نمیکردند بلکه همواره از خوف و هیبت
استغنای حق سبحانه ترسان و لرزان بودند و علامت خیریت خاتمه همین ست و ترا دعوی
بر خیریت خاتمهٔ خود و فخر و مباهات بر پاکیزگی و طهارت خویش از کجاست که بر ایشان افزوده
امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه فرموده است که اگر فردای قیامت فرمان شود که جمله امت
مصطفی را بهشت خواهیم فرستاد و یک کس را بدوزخ خوف من بحدیست که دائم آنکس من خواهم بود
امیر المؤمنین عمر از حذیفه پرسیدی که هَلْ ذَكَرَنِي رَسُولُ اللهِ مَعَ الْمُنَافِقِينَ وگاه گاه کعب
احبار را گفتی که خَوِّفْنِي بِالنَّارِ يَا إِمَامَ الْمُسْلِمِينَ و همچنین تمام عشرهٔ مبشره و همچنین جمله اصحاب
و اهل بیت هرچند خداوند تعالی را بصدق و اخلاص می پرستیدند و در افراط طهارت باقصی الغایت
رسیدند خوف و هیبت ایشان را زیاده تر می شدی از تهدید یوم لِيَسْأَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ
صِدْقِهِمْ همواره می ترسیدند و از سهم وَالْمُخْلِصُونَ عَلَىٰ خَطَرٍ عَظِيمٍ همیشه می لرزیدند و
تو که بر خیریت خاتمهٔ خود دعوی میکنی و پیش مردم غوغامی برآری از معرفت استغنای حق تعالی
بی نصیب افتاده ای برادر خیریت خاتمهٔ ترا هیچکس غصب نکرده ست و بتغلب نگرفته است با مردم
چه دعوی می کنی و باکسان چه خصومت داری و دعوی و خصومت تو با اصول شرع ست زیرا که
کتاب و سنت و اجماع صحابه عاقبت و خاتمت هر مومنی را مبهم حکم کرده است خواه سادات باشد
خواه غیر سادات و تو که بالقطع بخیریت خاتمت خود حکم میکنی پس دعوی و خصومت با شرع شریف
میکنی و هرچه در شرع ثابت نیست هیچ مومنی قبول نخواهد کرد و اگر چشم عبرت بین داری نخست
بر احوال انبیا علیهم السلام نظر کن که نوح علیه السلام چندصد سال در حق فرزند خود کوششها فرمود
و اهتمام کلی می نمود تا مسلمان شود سودی نکرد و ابراهیم خلیل علیه السلام بر اسلام پدر خود سعیها
و کوششها نمود تا از بت پرستی باز آید و مسلمان گردد فائده نبود و موسی علیه السلام را که سالها

پیغامبران بود بر فرعون بتخصیص فرستادند و نه معجزه او را بجهت تائید و تقویت دعوت دادند
هیچ اثر نکرد و فرعون علیه اللعنة مدت پانصد سال بر دعوی خدائی مستمر ماند و مصطفی علیه
الصلوة والسلام در حق ابو طالب چه سعیها و اهتمامها نمود مفید و سودمند نبود پس
جائیکه کوششهای انبیا و اهتمامهای پیغمبران کار نکند آنجا نسبت فرزندی چه کار خواهد کرد
بیت اگر خدای نباشد ز بنده خشنود ✤ شفاعت همه پیغمبران ندارد سود ✤ ای برادر از جمله
فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام اگر یکی هم زنده ماندی و از و اولاد و احفاد پیدا آمدی
ایشان رسول را فرزندان حقیقی بودندی و با بودن آن فرزندان حقیقی ما زمرهٔ سادات را که فرزندان
دختری هستیم هیچکس فرزند رسول نگفتی و رسول علیه الصلوة والسلام آن فرزندان حقیقی را
نیز نهی فرمودی که اتکال بر پیغمبر زادگی خود نکنید چنانکه فاطمه را نهی فرمود رضی الله عنها و چون
رسول علیه السلام را فرزندان حقیقی و صلبی نبودند سادات که فرزندان دختری هستند بجای
ایشان اقامت نمودند و فرزندان رسول گشتند پس آن نهی بر اتکای پیغمبر زادگی که با فاطمه
کرد با ایشان نیز فرود آمد زیرا که رسول علیه الصلوة والسلام مامور گشته است بامر وَأَنْذِرْ
عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ ۝ تا بدانی چندانکه نسبت با رسول علیه الصلوة والسلام قریب‌تر
باشد انذار و تهدید در حق آن قوم زیاده‌تر بود زیرا که جرائم اهل بیت در ترازوی اعمال گران‌تر
از کفر عوام است و حق سبحانه عوام را بر معصیت بشارت مغفرت داده است و اهل بیت را و
صدیقان را بر معصیت بعبرت انذار فرموده یا داؤد بَشِّرِ الْمُذْنِبِينَ بِأَنِّي غَفُورٌ وَأَنْذِرِ
الصِّدِّيقِينَ بِأَنِّي غَيُورٌ و قربی و اهل بیت را از جرم و معصیت نهی کرده است با آنکه کفر و
شرک در ایشان متصور نیست که از ان نهی کنند زیرا که ازواج رسول علیه السلام چون ازواج
پیغمبران دیگر نیستند قوله تعالی يَا نِسَاءَ النَّبِيِّ لَسْتُنَّ كَأَحَدٍ مِنَ النِّسَاءِ إِنِ
اتَّقَيْتُنَّ فَلَا تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذِي فِي قَلْبِهِ مَرَضٌ وَقُلْنَ قَوْلًا مَعْرُوفًا
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى وَأَقِمْنَ الصَّلَاةَ وَآتِينَ

الزّکٰوۃَ وَاَطِعْنَ اللّٰہَ وَرَسُوْلَہٗ ط اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ لِیُذْھِبَ عَنْکُمُ الرِّجْسَ اَھْلَ الْبَیْتِ وَیُطَہِّرَکُمْ تَطْہِیْرًا ۝ بعضی از رفضہ آیت اِنَّمَا یُرِیْدُ اللّٰہُ الی آخرہ را از آیت اولی مقطوع دارند فی تفسیر ماتریدی قَالَ بَعْضُھُمْ اِنَّ ھٰذِہِ الْاٰیَۃَ مَقْطُوْعَۃٌ عَنِ الْاُوْلٰی لِاَنَّ الْاٰیَۃَ الْاُوْلٰی فِیْ اَزْوَاجِ النَّبِیِّ وَھٰذِہٖ فِیْ اَھْلِ بَیْتِہٖ وَھُوَ قَوْلُ الرَّوَافِضِ وعلمای مذهب سنت و جماعت هر دو آیت را میان یکدیگر مربوط دارند زیرا که ازواج او اصل اهل بیت اند و دیگران بعضی داخل اهل بیت اند و بعضی لاحق چنانکه بالا گذشت پس رجس ایشان همان که از اطاعت خدا و رسول باز ایستند و تقصیری نمایند که آن از کفر و شرک عوام ابتر ست مولف راست **مثنوی**

باز یک ذره عبادت زین گروه ذرهٔ عصیان ز کفر آید بتر
دوستان و مخلصان را سربسر هر دو را ثقلی ست افزون از جبال
طاعت و عصیان ازین خیر الرجال درگرانی نزد حق باشد چو کوه
لاجرم آن هر دو را اجر و عقاب از دو چند افزون بود روز حساب

اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَہٗ کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْہِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَہٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْہُ ای برادر طاعات و عبادات خود را هر چند که بی قدر و بی قیمت بینند نزد حق تعالی با قدر و قیمت بود و ذنوب و معاصی را چندانکه ثقیل و عظیم بینند خفیف و حقیر بود کَانَ عَلٰی خَدَّیْ عُمَرَ خَطَّانِ اَسْوَدَانِ مِنْ کَثْرَۃِ الْبُکَآءِ تا بدانند که بکای صدیقان نه گریهٔ معصیت ست بلکه گریهٔ معرفت ست که سراپا وجود خود را ناقص و معیوب بینند که وُجُوْدُکَ ذَنْبٌ وَّلَا یُقَاسُ بِہٖ ذَنْبٌ و چندانکه معرفت بیشتر اطلاع بر عیوب و نقائص خود بیشتر و گریه و زاری زیاده تر اما عاصی و مذنب اگر گناه خود را بآب گریهٔ ندامت نشوید در وبال گرفتار آید و هلاک گردد نقل ست وقتی که سفیان ثوری و شیبان راعی یکجا بودند سفیان تمام شب در گریه بود امام شیبان پرسید ای سفیان چندین گریه تو از چیست اگر از بهر گناه گریه میکنی پس بفرمانی مکن خدای را گفت گریهٔ من از خوف خاتمه ست زیرا که من و مردمان دیگر از شیخی شنیده چهل سال علم گرفتیم و شصت سال او مجاوری خانهٔ کعبه کرده بود آخر جهان وی بکفر بیرون آمد خاتمه بخیر نشد گفت ای سفیان آن از شامت گناهان بود اگرچه

آن داشت که تو میگوئی لیکن معصیت هم داشت تو نیز بفرمانی خدای تعالی و مخالفت امر وے طرفه عینی مکن روایت کرده اند که ابراهیم نخعی شاگرد فقیهی بود آن فقیه را بعد از وفات بخواب دید بر سر با کلاه مجوس او را از آن حالت پرسید گفت چون ذکر مصطفی صلی الله علیه وسلم میرفت من درود نمی گفتم بشومی آن سلب معرفت و ایمان کردند مؤلف راست

مثنوی

کس چه داند که تا چه رفت قلم
هر یکی راست عاقبت مبهم — خوض سر از آن بسی نکند — حکم بالقطع بر کسی نکند — گر مطیع ست بنده حبشی
یا که عاصی ست سید قرشی — گرچه فرمود سید الابرار — کان بجنت برند و این در نار — لیک ستر اطاعت و عصیان
شد بجلباب علم غیب نهان — تا چه کس را بنده حکمت ازلیش — یا کرا خوانده لطف لم یزلیش — راه دین را دو پاست خوف و رجا
نتوان رفت راه جز بدو پا — ظرف ایمان مقام خوف و رجاست — هست مظروف تا که ظرف بجاست — گر رجا پروری و خوف هلی
ظرف بشکستی از سیاه دلی — ظرف بشکست و فوت شد مظروف — نبود نطق جز بصوت و حروف — هر کرا خوف نیست در کفر ست
همچو ارجا که سربسر کفرست — دین ارجا نبود عهد رسول — که تو می پروری بعقل فضول — مرجیان کافرند بی نشان دان
بشنو از شرح حالت ایشان

ای زمرهٔ سادات بشرف نسبت فرزندی رسول علیه الصلوة والسلام فخر و مباهات مکنید که انساب برای تعارف دنیویست و کرامت آخرت بتقوی ست فقط قوله تعالی يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَى وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ پس ثبوت کرامت دینی بتقوی ست نه بسیادت و نه بپیوند فرزندی قال علیه الصلوة والسلام لَوْ كَانَ فِي بَلَدِي وَلَدِي وَالنَّاسُ أَتْقَى مِنْهُ فَلَيْسَ مِنِّي و قوله تعالی إِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ ○ حصر قبول بر تقوی کرده نه بر نسبت و سیادت و قوله تعالی وَتَزَوَّدُوا فَإِنَّ خَيْرَ الزَّادِ التَّقْوَى توشهٔ راه آخرت تقوی گفت نه سیادت و نسبت و قوله تعالی إِنْ أَوْلِيَاؤُهُ إِلَّا الْمُتَّقُونَ دوستی حق سبحانه تعالی با بنده منحصر بتقوی ست نه بر انساب در رساله مکیه گفت هَذَا النَّظْمُ وَغَيْرُهُ يُفِيدُ الْحَصْرَ أُنْظُرْ إِلَى حَالِ الْمَشْهُورِينَ إِبْلِيسَ وَبَلْعَامَ وَبَرْصِيصَا مَعَ كَمَالِ حَالِهِمْ وَكُلِّ مَا لَهُمْ لَمَّا أَهْمَلُوا التَّقْوَى وَاتَّبَعُوا الْهَوَى كَيْفَ سَقَطُوا عَنْ دَرَجَاتِهِمْ شعر لَوْ كَانَ فِي الْعِلْمِ مِنْ دُونِ التُّقَى شَرَفٌ

لکان اشرف خلق الله ابلیس * و رسول فرمود صلی الله علیه وسلم الی کل مؤمن تقی و
گفت الی کل اولادی ثم الال تستعمل علی ثلثة اوجه یذکر و یراد به نفس الرجل
قال الله تعالی و بقیة مما ترک ال موسی وال هرون و یذکر و یراد به قرابة الرجل
ویعنی بقیه از آنچه گذاشتند آل موسی و آل هارون
قال الله تعالی و قال رجل مؤمن من ال فرعون و هو خربیل عم فرعون و یذکر
و گفت مرد مسلمان از خویشان فرعون
و یراد به اهل ملته کما سئل النبی علیه الصلوة والسلام من الک فقال الی
کل مؤمن تقی و هذا حجة علی الرافضة لانهم یقولون ال محمد علی و اولاده و
بدانکه آل رسول علیه الصلوة والسلام دو نوع ست یکی نسبی چنانکه اولاد جعفر و عقیل بن ابی طالب
و اولاد عباس رضی الله عنه و حارث بن عبد المطلب و علی و اولاد علی کرم الله وجهه دوم سببی
که هر مومن متقی آل رسول ست صلی الله علیه وسلم پس در آل النبی بجهت نجات آخرت تقوی
و طهارت شرط ست و خیریت خاتمت و عاقبت نیز بر تقوی ست قوله تعالی والعاقبة للمتقین
و اینجا سنبله را که تمام گردانیدم و عذر هدایت و ضلالت هر یکی را این کلمات بر خوانم من یهد الله
فلا مضل له و من یضلل فلا هادی له نعوذ بالله من شرور انفسنا و من سیئات اعمالنا
رباعی گه رشک فرشته ز پاکی ما + گه خنده زند دیو ز بیباکی ما * ایمان چو سلامت بلب گور بریم + احسنت بر این چستی و چالاکی ما

سنبلهٔ دوم در بیان پیری و مریدی و حقیقت و ماهیت آن

بدانکه پیری و مریدی بیعت ست یعنی دست بر دست یکدگر نهادن و عهد بستن چنانکه پیران
طریقت دست خود بر دستهای مریدان صادق نهاده اند و می نهند و کلمه استغفار و توبه تلقین
کرده اند و میکنند و عهد می بندند با مریدان که ما آتیکم الرسول فخذوه و ما نهیکم عنه
فانتهوا و اصل این متابعت آنست که صحابه کرام با رسول علیه الصلوة والسلام زیر درخت
بیعت کردند خداوند تعالی از ایشان راضی گشت قال الله تعالی لقد رضی الله عن المؤمنین
اذ یبایعونک تحت الشجرة و نیز خداوند تعالی عز و جل فرمود که ای محمد یاران تو بیعتی که با تو
کرده اند آن بیعت با من کرده اند و دست تو که بالای دست اصحاب رسید بحقیقت آن دست من ست

چنانکه فرمود عزوجل إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ و گویند عثمان رضی الله تعالی عنه در وقت بیعت حاضر نبود پس رسول علیه الصلوة والسلام یک دست خود را نائب دست عثمان گردانیده دوم دست را نائب دست خدا کرد و فرمود هٰذِهِ يَدُ اللَّهِ وَهٰذِهِ يَدُ عُثْمَانَ پس یک دست خود بر دست دوم نهاد و بیعت کرد و ازینجاست که طالبی صادق اگر حاضر نباشد او را غائبانه مرید گرفتن جائز ست و چون رسول علیه الصلوة والسلام از بیعت مردان فارغ شد در خانه رفت زنان نیز بجهت بیعت حاضر شدند رسول علیه الصلوة والسلام در بیعت زنان متامل گشت این آیت نازل شد يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَن لَّا يُشْرِكْنَ بِاللَّهِ شَيْئًا وَلَا يَسْرِقْنَ وَلَا يَزْنِينَ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ وَلَا يَأْتِينَ بِبُهْتَانٍ يَفْتَرِينَهُ بَيْنَ أَيْدِيهِنَّ وَأَرْجُلِهِنَّ وَلَا يَعْصِينَكَ فِي مَعْرُوفٍ فَبَايِعْهُنَّ وَاسْتَغْفِرْ لَهُنَّ اللَّهَ إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ○ پس رسول علیه الصلوة والسلام بحکم این آیت با زنان نیز مبایعت کرد و از عایشه صدیقه رضی الله تعالی عنها نقل کرده اند که بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با زنان بسخن واقع شده بود و دست رسول علیه الصلوة والسلام دست هیچ زنی را نسود پس ثبوت پیری و مریدی ازان اصل ست که میان رسول و اصحاب واقع شده بود و آن اصلی ست مستحکم و منصوص و مبانی ست مؤکد در نصوص که هیچ منکری را در آن مجال انکار نیست ای برادر مذاکرهٔ سماع در حل و حرمت در میان علما و مشایخ از عهد قدیم ست و همچنین مذاکرهٔ ذکر جهر و ذکر خفی نیز از عهد قدیم ست اما مذاکرهٔ انکار پیری و مریدی هیچ عصری نبوده ست و هیچ مجتهدی را در قبول بیعت سخن نبوده که تو از فرط نادانی در انکار بیعت سخن میرانی بیت زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست * کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت * داود طائی قدس الله روحه که از شاگردان ابو حنیفه رضی الله عنه بود چون او بیعت با حبیب عجمی قدس الله روحه کرد ابو حنیفه پارهٔ مال از خاصهٔ کسب خود او را الفتوح برد و بدو تقرب فرمود مولف راست مثنوی

مریدی چیست توبه از گناهان — شدن تقصیر را عذر خواهان
مریدی عقد توبه بستن آمد

زاخلاق ذمیمه رستن آمد
مریدی بیعت از عهد رسول ست
وزان پس جمله اصحاب کبارش
وزانجا تا بعهد ما رسیده
شده فرضیتش بر خاص و بر عام
جمیعاً گفت در آیه کریمه
باستغفار بر من نیست لازم
نبی هر روز ۱۵ استغفار گفتی
تفاوتها بمقدار مقام ست
که وارد صحت اسناد توبه
نهیه بر هر یک از توبه اساسے
جوانا چند خواهی بود بے پیر
که راه دین ز دست از کر و تلبیس
سبک ترتیب پیری بدست آر
بپرس از اهل ذکر و فاسئلوا خوان (سوال کنید ۱۲)
مریدی شد حصار دین و ایمان

یعنی بیعت بود از شان نزول آیه ۱۲

چو دین بی توبه در نقصان و شین ست
نه بد عتهای جهال فضول ست
زمان هم بیعتی کردندش از دل
در اطراف جهان هر جا رسیده
شد استغفار و توبه فرض این راه
که هر کس راست توبه از جریمه
بر و لازم تر ست این کار کردن
بسبعین مرتبش تکرار گفتی
ندانی توبه از خود کردن ای یار
ترقی کرده بر مرصاد توبه (زراه استغفار ۱۲)
گرفتن توبه از هر کس سزا نیست
که آفتهاست در اهمال و تاخیر
گراهر چند شیطان کرده دامی
بود بی پیر مردن مرگ مردار
سراپای وجود ما گناه ست
غم ایمان خورد مرد مسلمان

مریدی عین نص و فرض عین ست
نخست آورد بیعت چار یارش
که شد نص فبایعهن نازل
وجوبش آمد از آغاز و انجام
بحکم آیت توبوا الے الله
دگر کس ظن بر و کین فرض عام ست
وزان ظن بد استغفار کردن
وجوب توبه چون بر خاص و عام ست
بر و خود را ببر در توبه بسیار
مقام خاص و عام از هم شناسی
نقود نا سره جز غم فزا نیست
چو پیرت نیست پیرت هست ابلیس
نباید خورد از و آب و طعامی
وسیله خود به نص وابتغوا خوان (طلب کنید ۱۲)
مریدی هر گناهی را پناه ست

غایت ما فی الباب حقوق و شرائط پیری و مریدی امروز مجمل (مفصل) و متلاشی (پراگنده ۱۲) گشته است نه پیران را از آثار حقائق پیری خبری و نه در مریدان از اخبار و قائق مریدی اثری هیچکس درینوقت شایان مریدی نیست شایان پیری از کجا باشد اگر شمه از صفت پیری و مریدی شرح دهم اقتضای عالم که پر از پیران و مریدان ست گمان افتد که همه بر خطا و بر غلط و بر باطل اند و نه چنین ست بلکه صاف رفت و دُرد و آمیز مانده است هر کرا عیسی فوت شود چه کند که با عقاقیر (بیخ نبات ۱۲) نسازد هر کرا آفتاب فرو رود او را با چراغ در ساختن ضرورتست

هیهات کجا پیری و مریدی نقل ست از ابو قاسم گرگانی که پیر جن وانس بود و چندین هزار مریدان
صاحب روزگار داشت با اینهمه گفتی میخواهم که در جهان مرا مریدی باشد که پوستش برکنده از کاه پر کنم
و در آفتاب آویزم تا جهانیان را معلوم گردد که مریدی چیست هر آینه چون ایشان مریدی کرده بودند
قدر مریدی بهتر میدانستند و تا صدق ارادت هر مرید را در پیش تصرف پیر باین پایه نامرادی نرسانند
او را مرید حقیقی نتوان گفت و چون مرید حقیقی کلی از ارادت و اختیار تهی گردد در کمالیت معرفت و
سعادت منتهی گردد بیت تا ترک مراد خود نگیری صد بار ✤ یکبار مراد در کنارت ناید ✤ و خداوند
تعالی اصحاب رسول را علیه الصلوة والسلام در مبایعت نخست بچنین مفلسی و نامرادی تلقین فرمود
قوله تعالی فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنفُسِهِمْ
حَرَجًا مِّمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا ۝ یعنی ایمان ایشان وقتی کامل گردد که ترا ای محمد حاکم خود
گردانند و از آنچه بر ایشان حکم فرمائی در دلهای ایشان هیچ تنگی و گرانی نبود و بالکلیه تسلیم حکم تو کنند
و چون صحابه رضی الله تعالی عنهم از ارادت و اختیار خود پیش حکم رسول علیه الصلوة والسلام پاک و
صاف گشتند و با نامرادی در ساختند کمالیت دین و تمامی نعمت و سعادت حاصل کردند
که اَلْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا
نص ست برین ماجرا و چون رسول علیه الصلوة والسلام اصحاب را بدین کمالیت مکمل یافت
دیگران را بمتابعت و مبایعت ایشان حکم فرمود که أَصْحَابِي كَالنُّجُومِ بِأَيِّهِمُ اقْتَدَيْتُمُ اهْتَدَيْتُمْ
و باز جمله تابعین را و تبع تابعین که علمای امت بودند تعریف کرد و فرمود عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَأَنْبِيَاءِ
بَنِي إِسْرَائِيلَ و نیز فرمود اَلْعُلَمَاءُ وَرَثَةُ الْأَنْبِيَاءِ تا سائر امت در متابعت و مبایعت ایشان
علما وارث انبیا هستند
در آیند و آن بیعت ایشان را وسیله سعادت اخروی و نجات و درجات آنجهانی گردد و الحمد لله
علی ذلک ای برادر از پیری و مریدی رسمی و اسمی بیش نمانده ست و آن رسم و اسم نیز مبتنی بکنند
شرائطی دان که بی آن شرائط اصلا پیری و مریدی درست نیست اما نخست از شرائط پیری
یکی آنست که پیر مسلک صحیح داشته باشد دوم از شرائط پیری آنست
رهنما و ای حق شریعت قاصر

ومتهاون نباشد سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت وجماعت
پس این رسمی که از پیری ومریدی مانده است بی این سه شرائط اصلا درست نیست واین هر سه
شرائط را بیانی مختصر واضح کنم اما شرط اول که سالک صحیح ست مرید صادق را تفحص سلسله درست
باید کرد در اکثر جاها خلط وخبط گشته است نوعی ازان آنست درویشی که در حالت حیات بسبب غفلت
ویا بسببی دیگر فرزند خود را خلافت نمیدهد ومردمان را وصیت هم نمیکند که بعد از من باید که خرقهٔ
من فرزند مرا بپوشانید واو را بجای من بنشانید فاما مردمان آن مقام روز سوم خرقهٔ پدر بپسر
رامی پوشانند واو را بجای پدر می نشانند واز صحت وغیر صحت این کار نمیدانند خلقی به بیعت او
اسیر میگردد واو بی رخصت واجازت پدر پیر میشود وهمه ضلالت در ضلالت ست چه اگرچه خرقهٔ
متروکهٔ پدر بسبب ارث ملک پسر شد ولیکن شرط صحت بیعت رخصت واجازت پدر ست نه مجرد خرقهٔ پدر
مؤلف راست **قطعه** ای پسر شرط صحت بیعت * در طریقت اجازت سلف ست * بدغل
سکه بهره مزن * کان ره کاسدان ناخلف ست * نوع دیگر آنست اولیای اسلاف که قطب
وغوث بودند فرزندان ایشان بی صحت اسناد وبی رخصت واجازت بمجرد نسبت فرزندی خلقی را
مرید میکنند وخلق میدانند که ما بخانوادهٔ فلان قطب وغوث پیوند درست کردیم وانابت آوردیم
سر بسر گمراهی ست ومیگویند که خانوادهٔ شاه مدار را سلسله درست نیست بسبب آنکه ایشان سلسلهٔ
خود را خود برهم زده اند وقصهٔ مختصر چنان ست که مدتی حضرت شاه مدار را سکونت در مقام کالپی بود
دران وقت والی آن ولایت نیک مردی بود قادر شاه نام خادم درویشان ومرهم دل ریشان
ومحب الفقرا بودی واکثر اوقات بملاقات حضرت شاه مدار می آمد وایشان بدو التفات نمیکردند
ودر درون نمی طلبیدند واو هر باری باز گشته میرفت روزی قادر شاه بجهت ملاقات آمده بود ودر
درون حویلی شاه مدار دو کس تکلم میکردند واو بر اسب کلان سوار بود گردن بلند کرده دید که شاه مدار
ویک جوگی میان یکدیگر تکلم میکنند گفت عجب درویشی ست که من بجهت طلبگاری دین هر بار می آیم
با من ملاقات نمیکنند وبا بیدینی نشسته در مکالمه مشغول اند این بگفت وباز گشت آن جوگی

کاری کرد که در اندام قادر شاه جابجا داغهای سفید افتادند قادر شاه پیش پیر خود رفت که شیخ سراج
نام داشتند و ماجرا باز گفت و داغهای سفید را نمود شیخ سراج قدس الله روحه لعاب دهن خود بران
داغها مالیدند داغها دور شدند و او صحت یافت چون شب در آمد شاه مدار تیغ کشیده پیدا شدند
و خواستند که قادر شاه را بکشند شیخ سراج در میان آمدند که این مرید ماست بی گناه برای چه می کشید
شاه مدار گفتند که او مرا بسیار رنجانیده است شیخ گفتند که او طالب دین است هیچ رنجشی نرسانیده
است در میان هر دو بزرگوار خصومت افتاد که حضرت رسول صلی الله علیه وسلم تشریف آوردند
و شاه مدار را منع کردند که او را بی گناه کشتن میخواهید این چه درویشی است آنگاه شاه مدار عرض کردند
یا رسول الله درویش چون تیغ از نیام برکشد البته بر یک چیز بزند حالا من تیغ از نیام برکشیدم
بر چه چیز فرود آرم شیخ سراج گفتند این تیغ شما را من بر خود گرفتم اما مرید خود را مضرت رسانیدن
روا ندارم شاه مدار گفتند پس شما را سوختیم شیخ سراج گفتند با جمله مریدان شما را گمراه کردیم شاه مدار
گفتند من چند کس را مرید کرده ام بعد ازین تاریخ هیچ کس را مرید نخواهم گرفت و خلافت بکسی داده
نخواهم داد گویند در باطن شیخ سراج سوختگی افتاد و در تمام عمر باطن ایشان میسوخت چنانکه ایشان
را شیخ سراج سوخته گفتندی و آن چند مریدان شاه مدار که بودند همه بی رخصت و بی اجازت و بی خلافت
شاه مدار مردمان را مرید میکردند و سلسله پیدا آوردند و خلیفها گرفتند گمراهی ایشان این است
و این همه بعد از فوت شاه مدار پیدا آوردند و در حالت حیات ایشان نبود چون حضرت شاه مدار
را وقت رحلت قریب رسید بفراست باطن دانستند که مریدان من گمراه کرده عارفی هستند از ایشان
البته بی دیانتی صادر خواهد شد رقعات فراوان بخط خود نبشته در اطراف و جوانب فرستادند که ما
کسی را خلافت نداده ایم چنانکه کاغذی از دستخط حضرت شاه مدار بدست مخدوم شیخ سعد افتاده بود
شاه مدار نبشته بودند که من کسی را خلافت نداده ام بدان سبب مخدوم شیخ سعد مریدان شاه مدار
را باز میگردانیدند از روی دیانت نه از روی اهانت و خلفای حضرت مخدوم شیخ سعد نیز هم
مرا ازین بیعت رجوع میفرمودند چنانکه مخدوم شیخ مصطفی را قدس سره این فقیر بچشم خود دیده است

و مخدوم شیخ محمد منگن که در مقام ملاوه آسوده اند و بندگی مخدوم شیخ نظام الدین که در مقام امیٹھی آسوده اند نیز مردم را ازین بیعت و انابت باز گردانیده اند و الله اعلم بالصواب و این فقیر را هرچه باخبار صحیح تحقیق شده بود نبشته است هر که بعد از تحقیق این حال مراجعت کردن اهانت خود بیند او داند و مارا بر صحت و صدق این ماجرا مصداقی ست قوی و دلیلی ست روشن و آن آنست که از مریدان شاه مدار هزار در هزار مرید از مریدی برگشتند و مراجعت کردند بسیاری از آن مرید مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری از آن مرید خلفای مخدوم شیخ سعد و بسیاری مرید خلفای خلفای مخدوم شیخ سعد شدند و بسیاری با شیخ محمد منگن و بسیاری با شیخ نظام الدین و بسیاری با شیخ الهدیه خیرآبادی و سندیلی و بسیاری با دیگر درویشان پیوند ارادت کردند و از مریدی شاه مدار برگشتند اگر حضرت شاه مدار بر مراجعت این مریدان راضی نمی بودند و پیوند آن مریدان با مشایخ دیگر روا نمیداشتند البته این مریدان را خللی و زللی و مجازات و مکافاتی از طرف ایشان میرسید و آن مشایخ را عتابی و خطابی و انتباهی میکردند چون ایشان نه آن مشایخ را عتابی و خطابی کردند و نه آن مریدان را خللی و زللی رسانیدند یقین شد که ایشان سلسلهٔ خود را خود برهم زدند تا بدانی که سلسلهٔ درست شرط اول ست از شرائط پیری شرط دوم از شرائط پیری آنست که عالم و عامل باشد بر جملهٔ عبادات از فرائض و واجبات و سنن و نوافل و مستحبات و در ادای این احکام قاصر و متهاون نبود چنانچه در هر وضو مسواک کند و شانه در محاسن بگرداند که این هر دو سنت ست و هر پنج نماز با بانگ نماز و اقامت با جماعت ادا کند و تعدیل ارکان نگاهدارد و آنچه بدینها ماند و اگر بر انواع عبادات عالم نبود و عامل نتواند شد و از حد شرع بیفتد پس پیری را نشاید زیرا که هر که از مقام حقیقت بیفتد بر طریقت قرار گیرد و هر که از طریقت بیفتد بر شریعت قرار گیرد و هر که از شریعت بیفتد گمراه گردد و مرد گمراه پیری را نشاید آری درویشی که مرجع خلائق بود چنانچه اکثر خلائق بر بیعت و انابت او رجوع دارند او را احتیاط در جزئیات شریعت فرض لازم ست باید که یک دقیقه از دقائق شرع از و فوت نشود که وسیلهٔ گمراهی مرید آنست تا حجت گویند که پیر ما این چنین کار کرده است پس او ضال و مضل گردد نقل ست که امیر المؤمنین حسن بصری رضی الله عنه مستی را دید

که در راه میرفت و در هر قدمی میلرزید گفت قدم استوار دار تا نلرزد او گفت تو قدم استوار دار تا نلرزد اگر پای من بلرزد دستی باشم معذور و اگر پای تو بلرزد وسیلهٔ زلت کل عالم باشد که اهتدای عالم بر اقتدای تست شرط سوم از شرائط پیری آنست که پیر را عقائد درست بود موافق مذهب سنت و جماعت و سنی بی تعصب باشد که رسول علیه الصلوة و السلام از جملهٔ هفتاد و سه گروه یک گروه را رستگار فرموده است و از هفتاد و دو گروه احتراز و اجتناب نموده و آن یک گروه قومی باشند که بر کتاب و سنت و اجماع صحابه پیروی دارند بیت

سه آمد اصل شرع ای مومن صاف ؛ کتاب و سنت و اجماع اسلاف
قیاس راسخون العلم برحق ؛ بود با هر سه اصل شرع ملحق
تو گر بیرون روی زین هر سه یکگام ؛ برافتادی ز راه دین اسلام

و مرید چون پیر را باین هر سه شرائط موصوف یابد بیعت با او کند که جائز و مستحسن است و اگر در پیر ازین هر سه شرائط یکی مفقود بود بیعت با او جائز نباشد و اگر کسی از سبب نادانی با او بیعت کرده باشد باید که ازان بیعت بگردد و آمده در طریقت شرائط پیری بسیار است از انجمله بعضی شرائط را نویسیم شرط اول آنکه پیر را باید که در اکل حلال احتیاط کلی کند اصلاً و قطعاً گرد لقمهٔ ناوجه و لقمهٔ شبهات نگردد زیرا که کل لحم نبت من الحرام فالنار اولیٰ له شرط دوم صدق مقال است پیر را باید که اصلا کذب و غیبت و فحش بر زبانش نرود که الصدق ینجی و الکذب یهلک بیت

از کجی افتی بغم و کاستی ؛ و از همه برستی اگر راستی ؛ راستی آور که شوی رستگار ؛ راستی از تو ظفر از کردگار ؛

شرط سوم ترک حرص دنیا است و لذات و شهوات آن و عدم التفات برجوع و قبول خلق و اگر اغنیا و سائر خلق رجوع کنند پیر را باید که بران رغبتی و رفاهیتی نباشد و بسبب قبول ایشان فخری و مباهاتی در ظاهر و باطن او نبود شرط چهارم ترک جمع مال است اگر او را فتوحات فراوان متواتر میرسد باید که جمله را خرج کند و ذخیره نگرداند چنانکه گفته آید بیت بر و فا زمانه کیسه مدوز ؛ بگذر ازین بخرج روز بروز ؛ و اگر فتوح متواتر نمیرسد اما فتوحی بسیار از جائی رسیده باشد اگر آنرا نگاه دارد به نیت جمعیت خاطر از نفقهٔ عیال و اطفال و به نیت فراغت عبادت روا است شرط پنجم حسن خلق است و نیکخواهی خلق پیر را باید که از ایذای خلق و رنجانیدن ایشان دور باشد و ترش رو و بدخو نبود

که هر که مردم آزار است حق سبحانه تعالی از وی بیزار است شرط ششم آنست که بچشم عزت در خود و عملها ننگرد و صفت خود بینی را بر مقام صدق فرود آرد و صفت خود نمائی را بر مقام اخلاص **بیت** اگر خواهی که گردی بندهٔ خاص * مهیا شو برای صدق و اخلاص * شرط هفتم آنست که بر گرفتن مریدان حریص نبود اگر کسی بصدق بر بیعت او رجوع آرد با او بیعت کند و گرنه فارغ البال در عبادت رب متعال مشغول ماند و اوقات عزیز که سرمایهٔ عمر است ضایع نگرداند پیغامبران را صلوات الله علیهم اجمعین که مخصوص بجهت دعوت و هدایت خلق فرستادند بعضی از ایشان یک کس امت داشتند و بعضی یک کس هم نداشتند شرط هشتم تحمل جفای خلق است و صبر بر ایذای مردم زیرا که خرقه درویشی جامهٔ رضاست هر که درین خرقه تحمل نامرادی نکند مدعی است و خرقه بر و حرام شرط نهم ترک ذنوب و معاصی است باید که ارتکاب بر فرمودهٔ حق سبحانه و اجتناب از نا فرمودهٔ او بر وجه اهتمام بوجود لازم گیرد شرط دهم آنست که طالب کشف و کرامات نباشد بلکه طالب استقامت بود زیرا که کشف و خوارق از بیدینان نیز صادر میشود از انجا گفته اند الاستقامة فوق الکرامة * **مثنوی**

ای برادر استقامت شیر حق * نی پی کشف و کرامت میبرم
هر که او از کشف خود گوید سخن * کشف او را کفش کن بر سر بزن
وانکه دارد از کرامتهاش فن * چون سگی باشد که گوید عف عف
ور شد از نیکی بعالم شهره * او بخوش رنگی بود خر مهره

بدانکه آن شش شرائط پیشین داخل درین ده شرائط است فاما شرائط پیری نا محصور است برین شرائط که بیان کردیم منحصر نیست اما چون طالبی صادق پیری را باین شرائط مذکور موصوف یا بد پیوند نا بت با او بصدق ارادت و حسن اعتقاد کند و چندانکه صدق ارادت و اعتقاد مرید را زیاده بود کار او در دین زیاده گشاید که پیر پیرست خدا پرست باشد پیران طریقت بجهت ثبوت بیعت و برادری دو علامت نهاده اند یکی کاغذی که نامهای پیران در وی مینویسند و آنرا شجره گویند زیرا که در انشعاب با درخت مناسبت دارد پس چنانکه بیعت رسول صلی الله علیه وسلم با اصحاب زیر درخت واقع بود اذ یبایعونک تحت الشجرة بیعت پیران با مریدان زیر این درخت واقع باشد و آنرا کتبه کرده مریدان را میدهند و علامت دوم کلاه است در ملفوظ مخدوم شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه نبشتست که کلاه اصل از حضرت ربوبیت است جل جلاله

له یعنی استقامت فوق الکرامت است

له و نشان بیعت پیران

مهتر جبریل علیه السلام چهار کلاه از بهشت بر رسول علیه الصلوة والسلام آورد یک ترکی دو ترکی سه ترکی چهار ترکی و گفت فرمان میشود که این هر چهار کلاه بر سر خود بنه و هر کرا بدانی بده رسول علیه الصلوة والسلام هر چهار کلاه بر سر مبارک خود بداشت بعد از ان کلاه یک ترکی بر سر ابوبکر رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی و کلاه دو ترکی بر سر عمر خطاب رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی کلاه سه ترکی بر سر عثمان رضی الله عنه نهاد و فرمود این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی که لایق باشد و حق این کلاه تواند گذارد و کلاه چهار ترکی بر سر علی رضی الله عنه نهاد و گفت این کلاه تست هر کرا بدانی بدهی مرا فرمان بود که کلاه چهار ترکی علی را بده و کلاه را علامت انابت از ان ساختند که لباس سر ست و سر اشرف و افضل از جمله اعضا و جوارح ست و مسکن عقل و مجمع حواس خمسهٔ باطنی ست و نیز از حواس ظاهر زبان که محل کلام ست و دهان که مکان شراب و طعام ست و روی که منظر خواص و عوام ست همه داخل سر ست گویا که سر تنها انسان تمام ست و لباس او مختصر ست زیرا که از یک گز جامه چند کلاه میتوان ساخت بدان سبب کلاه را علامت انابت کردند وقت انابت از سر خود بر سر مرید می نهند تا دلیل کند که مرید در برادری همسر پیر گشت و امر انابت بسر و چشم قبول کرد و از سر تائب شد و از سرگردانی پناه یافت گویند درویشی در غربت فوت شد و سر او می جنبید و آرام نمیگرفت کسان او را سوی وطن روان ساختند بهر منزل و مقامی که میرسیدند از علما و مشائخ کیفیت جنبیدن سر می پرسیدند جوابی شافی نمی یافتند تا رسیدند بمقام لکهنو و پیش حضرت مخدوم شیخ مینا قدس الله روحه این حال باز گفتند مخدوم فرمود که او مرید کسی نیست کلاه و شجره طلبید و گفت که این کلاه بر سرش نهند و شجره بر سینه بدارند بمجرد که چنین کردند سر از جنبیدن آرام یافت تا معلوم باشد اگرچه سرش بظاهر می جنبید فاما جنبش باطنی در همه سرها ست که بی کلاه پیران آرام نمی یابد و نیز وقت انابت دو سه موی از راست ای سر مرید و دو سه موی از چپ ای سر بمقراض میگیرند و موها یکجا کرده گره میزنند بجهت آنکه چون فردای قیامت هر موی بر اعمال بنده گواهی دهد این موها بر صدق انابت گواهی دهند و گره زدن این موها با در شهادت متفق و هم لفظ و معنی کردن باشد فاما زنان را مقراض بر سر نیز نشده بدامنی و شجره اکتفا می کنند زیرا که مقراض

راندن اشارت بر قصر ست و قصر و حلق خاصهٔ مردان ست و کنیزنان را وقت انابت و دست بر دست
نمیه هند فاما اگر در نظر پیر حاضر شوند و کلمهٔ استغفار بمشافهه گویند روا باشد و فِی الْمِقْرَاضِ اِخْتِلَافٌ
التَّابِعِیْنَ وَالسَّلَفِ قَالَ بَعْضُهُمُ الْمِقْرَاضُ مِنَ الْخَشَبِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ یُتَّخَذُ مِنَ الْحَجَرِ
الْاَبْیَضِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ یُتَّخَذُ مِنَ الْحَدِیْدِ وَقَالَ بَعْضُهُمْ یُتَّخَذُ مِنَ النُّحَاسِ رُوِیَ عَنْ
سُهَیْلِ بْنِ عَبْدِ اللهِ التُّسْتَرِیِّ رَحِمَهُ اللهُ اَنَّهٗ قَالَ اِتَّفَقَ اَهْلُ الطَّبَقَاتِ وَالتَّابِعُوْنَ مِنْ
جَمِیْعِ الْبِلَادِ اَنْ یُتَّخَذَ الْمِقْرَاضُ مِنَ الْحَدِیْدِ وَالنُّحَاسِ قَالَ الْحَسَنُ الْبَصْرِیُّ رَحْمَةُ اللهِ
عَلَیْهِ اَلْمُرِیْدُ لَا یَکُوْنُ مُرِیْدًا مَا لَمْ یَاْخُذِ الْمُرَادَ مِنْ اَشْعَارِ رَاْسِهٖ وَمَسْاَلَةُ الْمِقْرَاضِ
بَیْنَ اَهْلِ الطَّبَقَاتِ مُخْتَلِفَةٌ قَالَ بَعْضُهُمْ مِنْ سُنَّةِ الْاَنْبِیَاءِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعِیْنَ
وَقِصَّتُهٗ مَا رُوِیَ عَنْ اٰدَمَ الصَّفِیِّ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَیْهِ اَنَّهٗ رَاٰی یَوْمًا شَیْئًا فَدَعَاهُ وَ
قَالَ یَا بُنَیَّ اَیَّ حِرْفَةٍ تَخْتَارُ قَالَ الْجُلُوْسُ فِی الْبَیْتِ مَعَ ذِکْرِ اللهِ تَعَالٰی وَالْاِجْتِنَابُ عَنْ
غَیْرِهٖ فَتَفَکَّرَ اٰدَمُ عَلَیْهِ السَّلَامُ فِیْ اَمْرِهٖ فَجَاءَ جِبْرَئِیْلُ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَقَالَ یَا اٰدَمُ
اَلشَّیْثُ صُوْفِیٌّ وَظَهَرَ التَّصَوُّفُ عَنْ شَیْثٍ فَاَخَذَ مِقْرَاضًا وَکُلُّ مَنْ دَخَلَ فِیْ اِرَادَتِهٖ
اَخَذَ مِنْ ذٰلِكَ الْمِقْرَاضِ شَعْرًا مِنْ نَاصِیَتِهٖ ثَلٰثًا اَوْ اَرْبَعًا وَقَالَ بَعْضُهُمْ اَهْلُ التَّصَوُّفِ
اِبْرَاهِیْمُ الْخَلِیْلُ صَلٰوةُ اللهِ عَلَیْهِ وَکَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهٖ وَقَالَ بَعْضُهُمْ اَهْلُ التَّصَوُّفِ
عَلِیُّ بْنُ اَبِیْ طَالِبٍ رَضِیَ اللهُ عَنْهُ وَکَانَ الْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّتِهٖ رُوِیَ اَنَّ کَیْفِیَّةَ الْمِقْرَاضِ
کَانَتْ مُشْکِلَةً بَیْنَ التَّابِعِیْنَ وَاَهْلِ الطَّبَقَاتِ فَقَالَ سُهَیْلُ بْنُ عَبْدِ اللهِ التُّسْتَرِیُّ
قَدَّسَ اللهُ سِرَّهُمَا مَنْ لَمْ یَکُنْ عَالِمًا بِاَحْکَامِ الْمِقْرَاضِ فَقَدْ ضَلَّ وَاَضَلَّ از ذو النون
مصری رحمة الله علیه می آرند که جمع عزیزان روزگاری شده بود در مسجد بغداد سخن در ارادت و خرقه
و مقراض میرفت که مقراض از کجاست و خرقه از که مرویست همه اهل جمع در تفکر شدند و سر در تحیر
کشیدند بعد از ان خواجه عبد الله تستری گفت که خرقه دادن از ابراهیم خلیل الله است و مقراض
هم ازو مرویست هم درین بودند فهتف هاتف علی راس الجمیع بان الخرقة من سنة الله

تَعَالٰی وَالْمِقْرَاضُ مِنْ سُنَّةِ الشَّيْثِ النَّبِيِّ عَلَيْهِ السَّلَامُ اما آنکہ خرقہ سنت ابراہیم خلیل اللہ
است آنست کہ ابراہیم را علیہ السلام در منجنیق از جبرئیل علیہ السلام رسید و آن پیراہن از بہشت بود
وَقَالَ الْجُنَيْدُ رَحِمَهُ اللّٰهُ لَا يَحِلُّ لِاَحَدٍ اَخْذُ الْمِقْرَاضِ الَّذِيْ يَدَّخِرُ دِرْهَمًا فِي الْكِيْسِ
وَقَالَ عَلِيٌّ رَضِيَ اللّٰهُ عَنْهُ شَرُّ النَّاسِ وَمُضِلُّ النَّاسِ مَنْ هَمَّ بِالدُّنْيَا وَيَاخُذُ الْمِقْرَاضَ
سُئِلَ عَنْهُ كَرَّمَ اللّٰهُ وَجْهَهُ مَنْ صَاحِبُ الدُّنْيَا قَالَ الَّذِيْ يَطْلُبُهَا اَكْثَرَ مِنَ الْكَفَافِ
امام حسن البصری رضی اللہ عنہ روایت کردہ است کہ امیر المومنین علی کرم اللہ وجہہ مقراض راندہ است
سہ تار موی تراشیدہ پس سنت او را رعایت کردن بہتر از دیگران باشد و اصح اقوال مقراض بر
موی ناصیہ راندن ست باید کہ اول یک موی از ناصیہ او بمقراض بگیرد بعد از ان یک موی از
راستای ناصیہ بستاند و یک موی از چپای ناصیہ حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحہ اگرچہ مرید
محلوق بودی مقراض بر سر او میراندند و مقراض سری ست از اسرار الٰہی جلت قدرتہ و ہیچکس بر
سر اطلاع نیافت اگرچہ بعضی گفتہ اند کہ راندن مقراض قطع علائق ست میان بندہ و دنیا لیکن
اندازہ ہر کسی نباشد کہ دست گیرد مؤلف راست **نظم** ما از جناب پیر کلاہے گرفتہ ایم

زین تاج فقر شوکت شاہی گرفتہ ایم | ما راست زین کلاہ کلہ گوشہ بر فلک
و ز شر ہر دو کون پناہی گرفتہ ایم | ما ئیم و آستانہ پیر و سر نیاز
انکار این عقیدہ گناہی گرفتہ ایم | الحق یکی ست پیر پرست و خدا پرست
بر صدق این مقال گواہی گرفتہ ایم | ما را بس ست پیر خدا و رسول را
زین نکتہ وجاہت جاہی گرفتہ ایم

بدانکہ مرید دو نوع ست رسمی و حقیقی مرید رسمی آنست کہ کلاہ و شجرہ از مردی کہ پیری را شاید بگیرد و در
اعتقاد پیر بدل صادق باشد و ہرچہ پیر فرمودہ است بران ثابت ماند و ہرچہ نہی کردہ است از ان
باز ایستد و مرید حقیقی آنست کہ ظاہر و باطن او متابع ظاہر و باطن پیر بود و جملہ حرکات و سکنات او
موافق حرکات و سکنات پیر باشد ہیچ دمی و قدمی مخالف راہ و روش پیر نزند و پیر را باید کہ چون
در مرید صدق معاملہ یابد او را محلوق کند و خرقہ پوشاند و تلقین ذکر و مراقبہ کند و در خلوت نشاند
و مجاہدہ و ریاضت فرماید و بہ تربیت ہمچو خود گرداند و محلوق کردن و خرقہ پوشانیدن و ذکر و مراقبہ

فرمودن و در خلوت نشاندن این هر چهار را ببیانی مختصر جداگانه ذکر کنیم اما الحلق قطعه بر صوفی گفتم
چرا تراشی سر ٭ جواب داد که این امتحان اهل صفاست ٭ تو خود بگوی که از سر چگونه برخیزد ٭ کسی
که از سر مو برنمیتواند خاست ٭ در هدایة السعداء و تشریح نقل میکنند که خلفای راشدین و جملگی صحابه
علی الدوام محلوق بودند و امامان چنانچه ابوحنیفه و شافعی و مالک و احمد حنبل محلوق بودند و مشائخ
طبقات محلوق اند رضی الله تعالیٰ عنهم اجمعین فَاِتِّبَاعُ سِیَرِتِهِمْ اَوْلٰی وَاَحْسَنُ در جامع نصرت
میگوید جمال مومن در حلق ست و در خبر آمده است هیچ محلوقی را تلخی مرگ و عذاب گور و هول قیامت
نباشد و محلوق را بعث با انبیا و جای نزدیک رسل بود و آن قدر موها که از سر جدا شوند بهر موئے
فرشته بیافرینند تا قیام قیامت ویرا استغفار گویند و رُوِيَ عَنْ اَبِي هُرَيْرَةَ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ
عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ
لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ ثُمَّ قَالَ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُحَلِّقِيْنَ قَالُوْا يَا رَسُوْلَ
اللّٰهِ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ قَالَ وَلِلْمُقَصِّرِيْنَ و بخاطر مولف میرسد که در وضو مسح سر فرض ست نه مسح
موی سر اگرچه از مسح کردن بر موی سر ادای فریضه مسح بروجه کمال حاصل ست لیکن حقیقت مسح سر
یافته نمیشود جز در حلق و لهذا از امیر المومنین علی کرم الله وجهه نقل کرده اند که او هر روز محلوق میشدی
اما لبس الخرقه باید که طالبان صادق را خالصاً مخلصاً لله خرقه پوشانند نه از برای رونق دکان
مشیخت و نه بنیت ناموری و شهرت والعیاذ بالله منها و طالب اگرچه مبتدی بود و در کمال طلب
نرسیده باشد او را نیز خرقه پوشانیدن جائز ست نقل ست از شیخ ابونجیب سهروردی قدس سره
که گفت روزی مریدی بر شیخ احمد غزالی بیامد و خرقه طلبید شیخ او را بر من فرستاد من او را حقوق
و شرائط خرقه بیان کردم پس آن مرید بشنیدن حقوق و شرائط بترسید و خرقه نپوشید و برفت امام غزالی
مرا بخواند و عتاب بسیار کرد که من ویرا پیش تو فرستادم تا چیزی گوئی که رغبت او زیادت شود و تو چیزی
گفتی که رغبتی که داشت آن هم رفت و این که تو گفتی اگرچه صحیح ست و لیکن چون آن همه مبتدی
را لازم کنیم بگریزد و نتواند که بدان قیام نماید و ما خرقه بپوشانیم تا تشبهی بود که بمجالست این قوم رسد

و برکت مخالطت او با ایشان و نظر کردن او بر ایشان و بر احوال ایشان اثری تمام روی نماید و در اعمال ایشان درآید و باشد که خداوند تعالی او را یکی از ایشان گرداند و چون طالب صادق سکهٔ حلق و خرقه از عنایت پیری و مرشدی حاصل کند باید که این سکه را دولت دارین و سعادت کونین خود داند و وسوسهٔ فکر فضول خود در باقی کند و از این سکه روی نگرداند یعنی نگوید فلان بزرگوار که مرا این سکه پوشانید محض عنایت اوست وگرنه من لیاقت این سکه ندارم و بدین خیال موی بر سر باز گذارد و خرقه را بر وجه تبرک نگاه دارد و خود بلباسی دیگر درآید ای برادر مَنْ تَشَبَّهَ بِقَوْمٍ فَهُوَ مِنْهُمْ نه اندک دولتیست وَهُمْ قَوْمٌ لَا يَشْقَى جَلِيسُهُمْ (و ایشان قومی است که شقی نشود همصاحب ایشان) نه اندک سعادتیست اما عدم لیاقت خود در این سکه و این نیز کمال سعادت باشد فکری بر صوابست و مفتاح خیریت و فتح بابی لیکن از این سکه سعادت بیرون نباید رفت مولف راست بیت تو تصرفهای خود بر دست پیران واگذار * مرده را در دست زنده کی بود هیچ اختیار * گویند روزی خواجه جنید قدس الله روحه با حسین منصور گفت وقتی باشد که شما چوبی را سرخ گردانید گفت آنوقت که چوب را سرخ گردانم شما را از جامهٔ مشیخت بیرون رانم تا بدانی که پیش اهل معرفت خروج از سکهٔ ابرار صعب تر است از دار بلکه اشد است از نار اما الذکر والمراقبة اتفاق خواجگان چشت آنست قدس الله ارواحهم که طالب صادق را یک ذکری و یک فکری بس است و آن ذکر کلمهٔ لا اله الا الله است که کل انواع ذکر در این کلمه داخل است و مراقبه خداوند تعالی را حاضر و ناظر دانستن و بر حرکات جوارح و مکنونات دل مطلع یافتن است ثابت شده است نزدیک ائمهٔ طریقت و سادات حقیقت که امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه با رسول الله صلی الله علیه وسلم گفت که راه نمای مرا نزدیک ترین راههای خدای تعالی پس گفت رسول ای علی بر تو باد بدوام ذکر خدا پرسید که چگونه ذکر کنم رسول علیه الصلوة والسلام فرمود که چشم خود را ببند و از من بشنو پس رسول علیه الصلوة والسلام سه کرت ذکر لا اله الا الله بگفت و مرتضی علی بشنید بعد از آن مرتضی علی سه کرت بگفت و رسول علیه الصلوة والسلام بشنید و مرتضی علی تلقین کرد این ذکر حسن بصری را و از وی بخواجه عبد الواحد زید رسید و ازو بخواجه فضیل عیاض رسید و ازو بخواجه ابراهیم ادهم بلخی رسید

واز وبخواجه حذیفه مرعشی رسید واز وبخواجه هبیره بصری رسید واز وبخواجه علو دینوری رسید واز وبخواجه
ابو اسحاق شامی رسید واز وبخواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه رسید واز وبخواجه ناصر الدین محمد
ابی احمد چشتی رسید واز وبخواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی رسید واز وبخواجه قطب الدین مودود
یوسف چشتی رسید واز وبخواجه حاجی شریف زندنی رسید واز وبخواجه عثمان هارونی رسید واز و
بخواجه معین الحق والدین حسن سجزی رسید واز وبخواجه قطب الحق والدین بختیار اوشی رسید واز و
یعنی منسوب بسیستان ۱۲
بخواجه فرید الحق والدین مسعود سلیمان اجودهنی رسید واز وبخواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد
بداؤنی رسید واز وبخواجه نصیر الحق والدین محمود بن یوسف رشید اودهی رسید واز وبمخدوم جهانیان
رسید وحضرت مخدوم جهانیان را از بسیار جابها رسیده بود واز وبمیر سید راجو قتال رسید واز و
بمخدوم شیخ سارنگ رسید ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین ذکر از مخدوم شیخ یوسف ایرجی یافته بودند
ومخدوم شیخ یوسف از بندگی مخدوم جهانیان سید جلال گرفته بودند ونیز مخدوم شیخ سارنگ تلقین
ذکر از مخدوم شیخ قیام الدین یافته بودند ومخدوم شیخ قیام الدین عم مخدوم شیخ مینا بودند واز مرید
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود اودهی وخلافت از مخدوم جهانیان داشتند واز مخدوم شیخ سارنگ
بمخدوم شیخ مینا رسید واز وبمخدوم شیخ سعد بدهن رسید واز وبمخدوم شیخ عبد الصمد المعروف به
شیخ صفی رسید واز وبمخدوم شیخ حسین محمد بنی اسرائیل رسید واز وبفقیر مؤلف این رساله رسید
وبعضی فوائد ذکر وآثار آن بیشتر نبشته شود انشاء الله تعالیٰ اما الخلوة خلوت باید که از چهل روز کمتر
نبود که چهل روز را اثری تمام ست طینت آدم علیه السلام را چهل روز خمیر کردند قال علیه الصلوٰة
والسلام مَنْ أَخْلَصَ لِلّٰهِ[له] أَرْبَعِيْنَ صَبَاحًا ظَهَرَتْ يَنَابِيْعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهٖ عَلٰى
لِسَانِهٖ نقل ست که خواجه نظام الحق والدین محمد بن احمد بداؤنی قدس الله روحه شیخ نصیر الدین
محمود را قدس الله روحه فرمودند که شما چله چشتیانه بکشید الشان از بعضے یاران تفتیش کردند
که چله چشتیانه چه باشد گفتند بس بواری نشسته شید وبدانکه در تمام سال پنج چله از پیغمبران علیهم السلام
مرویست چله حضرت آدم وعیسیٰ علیهما السلام از بستم ماه جمادی الآخره تا تمامی ماه رجب چله حضرت ابراهیم

[له] یعنی جو کوئی واسطے خدا کے چالیس روز خالص کرے ظاہر ہوں گے چشمے حکمت کے اس کے دل سے اوپر زبان اس کی کے جاری ہو ویں گے ۱۲

علیه السلام از بستم ماه شعبان تا شب عید الفطر چلهٔ مهتر یونس علیه السلام از شب پانزدهم ماه
ذی الحجه تا بست و پنجم ماه محرم چلهٔ مهتر موسی علیه السلام از شب غرهٔ ذیقعده تا شب عید اضحی چلهٔ
حضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم از بستم ماه رمضان تا تمامی ماه شوال وشرط اربعین انچه
مهمات ست بترک یکی ازین مقصود کلی بر نیاید اما چون پای راست درون حجره نهد تعوذ و تسمیه
بگوید وقل اعوذ برب الناس تمام سه بار بخواند پس پای چپ درون حجره نهد و بگوید اَللّٰهُمَّ اَنْتَ
وَلِيِّي فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ كُنْ لِي كَمَا كُنْتَ لِمُحَمَّدٍ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ وَارْزُقْنِي مَحَبَّتَكَ
اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِي حُبَّكَ فِي شَغَفِي وَاجْذِبْنِي بِجَلَالِكَ وَجَمَالِكَ وَاجْعَلْنِي مِنَ الْمُخْلَصِينَ
اَللّٰهُمَّ امْحُ نَفْسِي بِجَذَبَاتِ ذَاتِكَ يَا اَنِيسَ مَنْ لَا اَنِيسَ لَهٗ رَبِّ لَا تَذَرْنِي فَرْدًا وَاَنْتَ
خَيْرُ الْوَارِثِينَ پس در مصلی بایستد مستقبل قبله بست و یکبار اِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي
فَطَرَ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضَ حَنِيفًا وَّمَا اَنَا مِنَ الْمُشْرِكِينَ بخواند پس دو رکعت نماز اجلالا
لله تعالی بگذارد و در رکعت اول بعد از فاتحه آیة الکرسی و در رکعت دوم امن الرسول تا آخر
بخواند بعد فراغ سر بسجده نهد واین دعا بخواند اَللّٰهُمَّ كُنْ لِي اَنِيسًا فِي خَلْوَتِي وَمُعِينًا فِي
وَحْدَتِي اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي خَلْوَتِي هٰذِهٖ مُوجِبَةً لِمُشَاهَدَتِكَ وَوَفِّقْنِي فِيهِ لِمَا تُحِبُّ
وَتَرْضٰى اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوذُ بِكَ مِنْ سَخَطِكَ وَاَسْأَلُكَ رِضَاكَ اَللّٰهُمَّ جَنِّبْنِي اَنْ اَعْبُدَ
الْهَوٰى اَللّٰهُمَّ اكْشِفِ الْغِطَاءَ عَنْ عَيْنِي وَارْفَعِ الْغَيْنَ عَنْ قَلْبِي حَتّٰى اُشَاهِدَ جَمَالَ
لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ پس در ذکر نفی واثبات بارادت خاص الخاص مشغول شود وگاه بذکر ذات
با ملاحظه ومفهوم مشغول ماند چنانکه یک لمحه از ذکر نفی واثبات خالی نماند ودر اربعین هشت شرائط
است اول تنها بودن در خلوتخانه وروی بقبله آوردن ومربع نشستن ودستها بر زانو نهادن
ونیت غسل مرده کردن وخلوتخانه را لحد خود تصور کردن واز انجا جز بوضو ونماز بیرون نیامدن
وخلوتخانه باید که تاریک بود و پرده بر در فروهشته تا هیچ روشنی درو در نیاید و آوازی بگوش رسد
که حواس را مشغول کند بدیدن وشنیدن وگفتن که هر گاه که بمحسوسات مشغول گردد از عالم غیب

بی نصیب مانند پس مشغول ذکر شود و نفی خواطر کند تا بدل و جان انس گیرد از خلق متوحش گردد بکلی روی بحق آرد
دوم پیوسته با وضو باشد که بی وضو بودن راه تسلط شیطان ست تا او ظفر نیابد سوم مدام و مستدام ذکر
است کما قال الله تعالی یَذْکُرُوْنَ اللّٰهَ قِیَامًا وَّقُعُوْدًا وَّعَلٰی جُنُوْبِهِمْ هم اشارت بدوام ذکر ست
چهارم مدافعت و نفی خواطر باید که هرچه در خاطر آید از نیک و بد بکلمهٔ لا اله الا الله نفی کند که هرچه در خاطر
نقشی از آن بر صفحهٔ دل پیدا آید خواه نیک و خواه بد شاغل صفای دل شود از قبول نقوش غیب
و تا آئینهٔ دل از نقوش شهوانی صافی نگردد مستعد نقوش مشاهدهٔ غیبی و علوم لدنی نشود و قابل
انوار مکاشفات روحانی و تجلیات ربانی نگردد پنجم دوام صوم ست باید که بر دوام روزه دارد که
روزه قطع تعلقات بشری و هوای نفسانی را قوی اثری دارد ششم دوام سکوت ست باید که با
هیچکس سخن نگوید الا با شیخ بقدر ضرورت در کشف واقع باقی را مَنْ سَکَتَ سَلِمَ وَمَنْ سَلِمَ نَجَا
برخواند هفتم توجه دل خویش با دل شیخ پیوسته ثابت دارد تا از دل شیخ توجهی بدل مرید رسد که مِنَ
الْقُلُوْبِ اِلَی الْقُلُوْبِ رَوْزَنَةٌ و چندانکه ربط دل مرید با دل شیخ قوی تر و سخت تر باشد روزنهٔ دل
کشاده تر گردد زیرا که مرید مبتدی خوکردهٔ عالم شهادت ست حجابها بسیار در پیش دارد پس توجه
بحضرت عزت نتواند کردن توجه او بدل شیخ نیک آسان دست دهد و دل شیخ متوجه حضرت
عزت ست و پروردهٔ عالم غیب فیوضات فضل الهی هردم بدل شیخ میرسد و از دل شیخ بدل
مرید میرسد انگاه بتدریج مستعد قبول فیض بیواسطه شود و بعالم غیب آشنا گردد و پیوسته همت
شیخ در راه دلیل و بدرقهٔ خویش داند چون آفتی و خوفی به مرید رسد در حال بولایت شیخ رجوع کند و از
درون دل شیخ مدد طلبد تا آن آفت و خوف اگر شیطانی یا نفسانی باشد دفع گردد هشتم ترک اعتراض
است بر خدای تعالی و هم بر شیخ بدان معنی که هرچه از غیب بدو فرستد از قبض و بسط و رنج و راحت
و صحت و سقم و کشایش و بستگی بدان راضی باشد و روی از حق نگرداند و همچنین بر شیخ هرچه از قول
و فعل و حال و صفت او بیند هیچ اعتراض نکند و مشغول بتسلیم تصرفات ظاهر و باطن شیخ باشد
و در کل احوال و اقوال نظر ارادت نگرداند تا مرتد طریقت نشود و بزرگان گفته اند اگر مریدی مردود

ولایت شیخ شود شیخ شیخی اورا بجائی تواند رسانید مگر مریدی صادق که بخدمت پیر تربیت نیافته باشد
و بعذری باز مانده انگاه او بخدمت شیخ دیگر پیوندد معذور بود پس تصرفات این شیخ درو ممکن ست
تواند که آن مرید را بمنزل رساند و این مرید را باید که هر فتحی و فیضی که ازین شیخ حاصل کند از آثار قبولیت
پیر خود داند چنانکه نقل کرده اند که روزی سلطان المشائخ بر چوڈول سوار سیرفت کهاری رنجور
شده و از کار چوڈول معطل گشت قلندری آنجا حاضر بود چوڈول بر کتف خود گرفت و بر یک کتف
بمقصد رسانید مخدوم پرسیدند که این کیست گفتند قلندر ست و خدمتی که کرده بود آنرا نیز بگفتند
حضرت مخدوم بنظر عنایت برو نگریست بهمین نظر مخدوم زنگار کدورت از باطن او صاف گشت
چنانکه علویات و سفلیات همه برو مکشوف شد قلندر برقص در آمد رقص میکرد و می گفت که فیض
پیر من بمن رسید و مدد پیر من مرا دستگیری کرد و عنایت پیر من مرا بنواخت حاضران گفتند ای
قلندر قلندری بگذار که این دولت و نعمت ترا از نظر عنایت مخدوم سلطان المشائخ رسیده است
پیر تو اینجا کجاست گفت ای یاران اگر پیر من مرا قبول نکرده بودی حضرت مخدوم این نظر عنایت
نفرمودی پس فیضی که مرا مخدوم بخشیده از آثار قبولیت پیر منست که نخست او مرا قبول کرده بود
بعد ازان مخدوم قبول کرد حضرت مخدوم را این سخن پسندیده آمد و فرمود ای یاران پیر پرستی
ازین قلندر بیاموزید و حضرت مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله روحه در شرح رساله مکیه این قصه
و این ماجرا بنام مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا نبشت و صحیح همین خواهد بود و بدانکه شرائط خلوت بسیار
ست اما این هشت شرط لابد ست که نبشته شد **فصل** مرید حقیقی که در ارادت صادق ست باید
که مکارم اخلاق حاصل کند و بمقامات و احوال ورزش نماید اما مکارم اخلاق قال علیه
الصلوة والسلام الا اخبرکم باحبکم الیّ و اقربکم منی مجلسا یوم القیامة قالوا
بلی قال احسنکم اخلاقا الموطئون اکنافا الذین یالفون و یؤلفون و من اخلاقهم
الرافة والمحبة والشجاعة والاغماض والستر والایثار و الصبر والرضی والبشارة
والحلم والتواضع والنصیحة والشفقة والاحتمال والموافقة والاحسان

وَالْمُدَارَاةُ وَالْإِیْثَارُ وَالْخِدْمَةُ وَالْاُلْفَةُ وَالْبَشَاشَةُ وَالْکَرَمُ وَالْفُتُوَّةُ وَبَذْلُ الْجَاهِ وَ
الْمُرُوَّةُ وَالتَّوَدُّدُ وَالتَّوَدُّدُ وَالْعَفْوُ وَالصَّفْحُ وَالسَّخَاءُ وَالْجُوْدُ وَالْوَفَاءُ وَالْحَیَاءُ وَالتَّلَطُّفُ وَ
الْبِشْرُ وَطَلَاقَةُ الْوَجْهِ وَالسَّکِیْنَةُ وَالْوَقَارُ وَالدُّعَاءُ وَالثَّنَاءُ وَحُسْنُ الظَّنِّ وَتَصْغِیْرُ النَّفْسِ
وَتَوْقِیْرُ الْاِخْوَانِ وَتَبْجِیْلُ الْمَشَایِخِ وَالتَّرَحُّمُ عَلَی الصَّغِیْرِ وَالْکَبِیْرِ وَاسْتِصْغَارُ مَا مِنْهُ وَاسْتِعْظَامُ
مَا اِلَیْهِ واخلاق اہل تصوف اینست نہ آنکہ مدعیان گفتہ اند کہ ایشان طمع را زیارت نام کردہ اند
وبی ادبی وگستاخی را اخلاص نام کردہ اند وخروج از حق را شطح می نامند یعنی بفراخ زبانی وبیباکی
چیزی گفتن کہ سبب بیرون آمدن از دین باشد واتباع ہوا را ابتلا گویند وبدخلقی را مہابت گویند
وتقرب با پادشاہان شفاعت مسلمانان تصور کنند وتجمل را دانائی گرفتہ اند وامثال ذلک واین
از راہ وروش اہل معرفت نبودہ ست اما مقامات آنست کہ بندہ قیام نماید پیش خداوند تعالی
در عبادات واولین مقامات انتباہ ست وآن از خواب غفلت بیدار شدن باشد وبعد از ان توبہ
است وآن رجوع کردن ست بحق سبحانہ تعالی بترک ذنوب با دوام ندامت وبسیاری استغفار بعد
از ان انابت ست وآن بازگشتن ست از غفلت بسوی ذکر وبعضی گفتہ اند کہ توبہ رہبت ست از حق
وانابت رغبت ست بحق بعد از ان ورع ست وآن ترک چیزیست کہ وجہ حلیت او مشتبہ باشد
بعد از ان محاسبہ نفس ست وآن غمخوارگی نفس ست در سود وزیان او ودر زیادتی ونقصان او
بعد از ان ارادت ست وآن دوام کد ست در طاعت وعبادت بترک راحت بعد از ان زہد ست
وآن ترک حلال ست از دنیا وباز ماندن از ان واز شہوات آن بعد از ان فقر ست وآن عدم
املاک ست وخالی داشتن دل ست از ہرچہ در دست نباشد بعد از ان صدق ست وآن برابری
ہست در ظاہر وباطن بعد از ان تصبر ست وآن برداشتن ست نفس را بر مکارہ وتجرع تلخیہا بعد
از ان صبر ست وآن ترک شکایت ست بعد از ان رضا ست وآن لذت گرفتن ست بہ بلا
بعد از ان اخلاص ست وآن بیرون آوردن ست خلق را از معاملات حق سبحانہ تعالی بعد
از ان توکل ست بر خدا وآن تکیہ کردن ست بر رزاقی حق سبحانہ ودور کردن طمع از غیر او

اَمَّا الْاَحْوَالُ فَاِنَّهَا مُعَامَلَاتُ الْقُلُوْبِ وَهِيَ مَا يَحِلُّ بِهَا مِنْ صَفَاءِ الْاَذْكَارِ قَالَ الْجُنَيْدُ اَلْحَالُ نَازِلَةٌ تَنْزِلُ بِالْقَلْبِ وَلَا تَدُوْمُ فَمِنْ ذٰلِكَ الْمُرَاقَبَةُ وَهِيَ النَّظَرُ بِصَفَاءِ الْيَقِيْنِ اِلَى الْمُغَيَّبَاتِ ثُمَّ الْقُرْبُ وَهُوَ جَمْعُ الْهِمَمِ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ تَعَالٰى عَمَّا سِوَاهُ ثُمَّ الْمَحَبَّةُ وَهِيَ مُوَافَقَةُ الْمَحْبُوْبِ فِيْ مَحْبُوْبِهٖ وَمَكْرُوْهِهٖ ثُمَّ الرَّجَاءُ وَهُوَ تَصْدِيْقُ الْحَقِّ فِيْمَا وَعَدَ ثُمَّ الْخَوْفُ وَهِيَ مُطَالَعَةُ الْقُلُوْبِ بِسَطْوَاتِ اللّٰهِ وَنَقَمَاتِهٖ ثُمَّ الْحَيَاءُ وَهُوَ حَصْرُ الْقَلْبِ عَنِ الْاِنْبِسَاطِ ثُمَّ الشَّوْقُ وَهُوَ هَيَجَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ ذِكْرِ الْمَحْبُوْبِ ثُمَّ الْاُنْسُ وَهُوَ السُّكُوْنُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى وَالْاِسْتِكَانَةُ فِيْ جَمِيْعِ الْاُمُوْرِ ثُمَّ الطُّمَانِيْنَةُ وَهِيَ السُّكُوْنُ اِلَى اللّٰهِ تَعَالٰى تَحْتَ مَجَارِي الْاَقْدَارِ ثُمَّ الْيَقِيْنُ وَهُوَ التَّصْدِيْقُ مَعَ ارْتِفَاعِ الشَّكِّ ثُمَّ الْمُشَاهَدَةُ وَهِيَ فَصْلٌ بَيْنَ رُؤْيَةِ الْيَقِيْنِ وَرُؤْيَةِ الْعِيَانِ لِقَوْلِهٖ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدِ اللّٰهَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَّمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ يَرَاكَ وَهُوَ اٰخِرُ الْاَحْوَالِ پس مرید صادق را باید که برین چیزهای مذکوره ورزش نماید تا جملهٔ اخلاق و مقامات و احوال ورا بتدریج حاصل آید و مرید حقیقی باشد ثُمَّ تَكُوْنُ فَوَاتِحُ وَلَوَائِحُ وَمَنَائِحُ تَخْفُوْا الْعِبَارَةُ عَنْهَا وَاِنْ تَعُدُّوْا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوْهَا این اخلاق و مقامات و احوال و کشف علویات و سفلیات اکثر پیران طریقت را پیش از بیعت بوده ست نقل ست که مخدوم شیخ فرید شکرگنج و مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا و مخدوم شیخ نجم الدین کبری قدس الله ارواحهم به نیت بیعت پیش مخدوم شیخ شهاب الدین رفتند مخدوم با شیخ فرید فرمود که نصیب شما در خانوادهٔ چشت ست و پیر شما شیخ قطب الدین بختیار در شهر دهلی ست و آن دو کس را به بیعت قبول فرمود و مرید کرد و دایهٔ کهنه که در خدمت مخدوم شیخ شهاب الدین ملازم بود طشت و مشربه آورد تا مهمانان دست بشویند و آن طشت را پیش شیخ فرید نهاد و مخدوم شیخ فرید تا دیری دستهای می‌شستند چنانکه آب مشربه بتمام ریخته شد آنگاه بجهت شستن دست شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین آبی دگر آورد چون طعام حاضر شد و تناول شروع افتاد شیخ بهاء الدین و شیخ نجم الدین با شیخ فرید گفتند شما که دستها بتمام آب مشربه بشستید ما را هیچ معلوم نشد

که چه کردید مخدوم شیخ فرید فرمود که این دایه کهنه بحضور خدمت مخدوم شهاب الدین میکند و او را در لوح محفوظ دوزخی نبشته بود مرا دریغ آمد کسیکه خدمت اینچنین پیری و بزرگواری کند او دوزخی چگونه باشد و من آن حرف را از لوح محفوظ شستم محو کردم و نام او در بهشت ثبت گردانیدم و چون این هر دو بزرگوار تفحص این کار کردند همچنان بود همچنان شد که مخدوم شیخ فرید فرمود تا بدانی که این چنین مکاشفات و تصرف در لوح محفوظ بمحو و اثبات ایشان را پیش از بیعت بوده و چون مخدوم شیخ فرید بشهر دهلی رسید و با خواجه قطب الدین بختیار بیعت کرد بعد از آن ملازم خدمت ایشان گشت بعد از مدتی خواجهٔ جهان شیخ معین الحق والدین از مقام اجمیر آمدند مخدوم شیخ فرید بجهت پای بوس ایشان نرفت بسبب آنکه اگر من بحضور پیر خود نخست پای بوس پیر پیر کنم ملاحظهٔ پیر فرو گذاشته باشم و اگر نخست پای بوس پیر کنم ملاحظهٔ پیر پیر فرو گذاشته باشم آنگاه خواجهٔ جهان خواجه معین الدین با خواجه قطب الدین فرمودند که شیخ فرید را بطلبید و حاضر کنید چون بطلب ایشان حاضر شدند نخست پای بوس پیر کردند و پیر ایشان بازوی مخدوم شیخ فرید گرفته در پای پیر خود انداختند و ایشان شیخ فرید را در کنار گرفتند و عنایتها و نوازشها بسیار فرمودند و با خواجه قطب الدین گفتند که کار شیخ فرید برای چه معطل میدارید کار ایشان را تمام کنید سبحان الله چون پیش از سعادت ایشان بجائی بود که دست تصرف در لوح محفوظ داشتند و رای آن کدام مهم و کدام کار در حق ایشان معطل و موقوف مانده بود آری برادر این شبهه را بخاطر خویش راه مده که نیک بختان مادرزاد را بغیر بیعت پیری و بی تربیت مرشدی اینچنین کرامات و مقامات بدست می آید چنانکه دست تصرف بر لوح محفوظ نهادن و در هوا پریدن و از غیب خبر دادن و با آتش سوزان در آمدن و بر آب ایستادن و مرده را زنده کردن و زنده را بگور فرستادن و امثال ذلک ایشان را در ابتدای حال حاصل میشود حضرت ضیای نخشبی گفت قدس سره که در طریقت صد مقام ست چون سالک راست رفتار قدم بر هفتم مقام نهد اینچنین کرامات و تصرفات دست میدهد و هشتاد و سه مقام از این مقامات او را در پیش ست که تا حاصل نکرده است

کارش معطل ست امداد و تربیت پیری و مرشدی او را درکار ست تا بدان کل مقامات واصل گرداند
و بعد ازان موهبتهائی ست خاص فراوان که متواتر در بروی او بگشاید و بر سرحد انتها راه نماید
از اشارات این آیت بشنو لَهُم مَا یَشَاءُونَ فِیهَا وَلَدَیْنَا مَزِیدٌ قال علیه الصلوة
والسلام حاکیا عن الله تعالی اَعْدَدْتُ لِعِبَادِیَ الصَّالِحِینَ مَا لَا عَیْنٌ رَأَتْ وَ
لَا اُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَی قَلْبِ بَشَرٍ و آن کجا باشد فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ
مُقْتَدِرٍ ۞ **بیت** از جمالش بر جمالش پرده است ۞ محرم آنجا چند جانی بیش نیست ۞ نقل
است که هر روزی از درگاه رب العزت بدل مخدوم شیخ فرید هزار بار این ندا رسیدی چه نیکبخت بندهٔ
ایست فرید اجودهنی ازینجا سلطان المشائخ فرمود **بیت** پیر ما پیر ست مولانا فرید ۞ همچو او در خلق
مولانا فرید ۞ و هم از سلطان مشائخ نقل کرده اند که گفت **بیت** بودی اگر نبوت بعد از نبی روا
گفتی تمام خلق مراو را نبی ست ۞ مریدان صادق را حلاوت ایمان در مذاکرهٔ پیران خود ست
لذتی که در گرفتن نام باری تعالی و در گرفتن نام رسول ست صادقان را همان قدر لذت در گرفتن
نام پیران نسبت مؤلف راست **مثنوی** بر مرید صادق صاحب تمیز ۞ هست ذکر سیرت پیران عزیز
ذکر پیران تازه ایمانش کند ۞ قصهٔ شان جلوه بر جانش کند ۞ **حکایت** وقتی پیرزنی پیش
مخدوم شیخ فرید آمد و التماس کرد که فرزند من بجائی مسافر شده است و سالها گذشت که هیچ خبر از وی
نمی یابم نمی دانم که در حیات ست یا فوت شده مخدوم بعد از زمانی آن پیرزن را گفت در خانه
برو که پسر تو بخانه رسید آن پیرزن رفت و پسر خود را در خانه یافت مادر و فرزند ملاقات کردند آنگاه
مادر پرسید ای فرزند تو کجا بودی و چون آمدی گفت من در فلان ولایت بودم پیری مرد بمن گفت
که مادر تو بجهت تو نگران ست ترا بخانه می باید رفت گفتم ای شیخ بزرگوار من از خانه دور افتاده ام
چندین ماه رفتن بر من دشوار ست شیخ فرمود که تو چشم خود را بربند چون چشم بربستم شیخ فرمود چشم
بگشا که بخانه رسیدی چون چشم بگشادم خود را در خانه دیدم مادر گفت بیا پابوس مخدوم شیخ فرید حاصل کن
الغرض همراه مادر بیامد و پابوس مخدوم حاصل کرد مخدوم فرمود که بار دیگر از خدمت مادر جدا نشوی

هوا و را نگران نگذاری او قبول کرد چون رخصت شد با مادر خود می گفت همین مرد بود که مرا در خانه آورد
حکایت مخدوم شیخ جمال ساکن مقام هانسی که از خلفای مخدوم شیخ فرید کلان تر و بزرگوار تر بود
روزی مخدوم شیخ فرید خواهرزاده خود را که شیخ علی صابر نام داشت خلافت عطا کرد و بر مخدوم شیخ جمال
فرستاد و گفت که اگر برادرم شیخ جمال این خلافت را قبول کند صحیح باشد و گرنه خیر چون پیش شیخ جمال
رسید شیخ جمال جامه خلافت از ایشان باز گرفتند و گفتند که شما لیاقت این جامه ندارید آن خواهرزاده
بر مخدوم شیخ فرید آمد و ماجرا باز گفت مخدوم فرمود شیخ جمال از هر که جامه خلافت بستاند فرید او را باز
دادن نتواند امروز پیران و مریدان و خلافت بخشان و خلافت پوشان بسیار پیدا شده اند که از
شکایت حال ایشان دفترها سیاه گردد و آن خود حال ما در بهاست بیت نا سزا اسے که خرقه در بر
کرد ✤ جامه کعبه را جل خر کرد ✤ و همین معنی مخدوم شیخ فرید قدس الله روحه این دو دوهره فرموده
دوهره ٹوپی لیندی باوری وینڈی کھری نیچ ✤ چوہا کدہ نا نوے تیکھے بندھے چھیچ ✤ معنی این
دوهره بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست **قطعه** نادان ترست مرد کلاه گیر بیخرد ✤ مرد کلاه دوز
بیقین سخت بیحیا ✤ موشی که خود برخنه نگنجد ز تنگیش ✤ بندد بخویش بار گران در مضیق جا ✤ دوهره
سنان من منائیان سر سہی کیا ہو ✤ کتنین بھیڈان منیان سر گ نہ لدھی گوی ✤ معنی این دوهره
بزبان پارسی آن باشد مؤلف راست **قطعه** ای سر تراش دل بتراش از هوای نفس ✤ کز
سر تراشیت نبود راه درین حصول ✤ چندین هزار میش تراشیده هر طرف ✤ زینها یکی بدرگه مولے
نشد قبول ✤ این هر دو دوهره بر وجه انتباه ست از غفلت مریدان را و گذشتن از عطلت
پیران را نقل ست چون مخدوم شیخ فرید شیخ نظام الحق و الدین محمد بن احمد بداؤنی را جامه خلافت
عطا فرمود و پیش شیخ جمال فرستاد خواجه نظام الدین را بخاطر متمکن گشت که شیخ جمال جامه خلافت
از خواهرزاده مخدوم باز گرفته اند همین کی رها دهد بلکه عجب نیست که بجبت زجر و توبیخ من چوبی
گرفته بیایند چون حضرت شیخ نظام الدین آنجا رسیدند و حضرت شیخ جمال را خبر شد مسواکی بدست
گرفته آمدند و گفتند یا با نظام الدین اینک چوب خود را بستانید و در سراپای ایشان نگاه کردند

وگفتند سبحان الله الحمد که کثیراً که امروز چه پیرها درختی را نصب کرده که لکها و کرورها در هر عصری تا قیامت
بسایهٔ دولت او آرام خواهند یافت و فرمودند که شما سلطان المشائخ هستید جامهٔ خلافت
بر شما مبارک ست آری اگر ظل ممدود این درختان و سایهٔ بسیط این نیک بختان بر سر مدبران
نبودی عیش هیچکس گوارا نشدی سایهٔ ایشان در دنیا مرام ماست و در عقبی آرام ما انشاء الله تعالی
بیت خدایا برحمت نظر کرده ٭ که این سایه بر خلق گسترده ٭ و حضرت سلطان المشائخ از حد
مؤدب بودند هر وقتی که بجهت زیارت و فاتحه در مقام خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه میرفتند
آستان بوسی میکردند و هم اینجا فاتحه و درود میخواندند و باز می گشتند و تا بمرقد خواجه نمیرفتند و میفرمودند
که چون سراپای وجود من ناپاک ست چگونه بدان مرقد پاک برسم روزی بزیارت آمده بودند و بر
عادت معهود آستان بوسی کردند و هم اینجا فاتحه و درود خواندند و باز گشتند و بخاطر ایشان گذشت که آیا
از آمدن من حضرت خواجه را خبر هست یا نه آوازی از مرقد پاک ایشان بر آمد **مثنوی** مرا زنده پندار
چون خویشتن ٭ من آیم بجان گر تو آئی بتن ٭ درود دم فرستی فرستم درود ٭ بیائی بیایم ز گنبد فرود
حکایت وقتی سلطان المشائخ با جمعی از یاران خود نشسته بودند ناگهان برخاستند و باز نشستند
حاضران مجلس از حضرت ایشان پرسیدند که برخاستن چه بود گفتند در خانقاه پیر دستگیر ما سگی بود امروز
بصورت آن سگ سگی دیگر در نظر من آمد که در کوچه میگذشت من بتعظیم آن سگ استاده شدم این
خود تعظیم سگی ست که مشابه آن سگ بود که در خانقاه بودی و اگر آن سگ خانقاه بعینه حاضر شدی
چه حد تعظیم و اکرام میکردند امروز هیچ مریدی پیرزادگان خود را هم اینقدر تعظیم نمیکند ای برادر پیری مریدی
نه سهل کاریست نقل ست که مردی از سلطان المشائخ منکر بود هر روز شکایتها و قباحتها گفتی
که این مرد سلطان المشائخ میگویاند و خود را بدرویشی شهره کرده است نه از مقامات مشیخت او را
خبر ست و نه از احوال درویشی در وی اثری سکهٔ وی سر بسر نهره هست و از دیانت و امانت بهره
از این جنس بیهوده گیها هر روز فرو ریختی و حضرت سلطان المشائخ او را بمقدار کفاف هر روزه
و نفقهٔ عیال و اطفال او را بدو دادی و بر این ماجرا مدتها گذشت روزی زنش گفت که ای

تا انصاف آن درویش که هیچ حق تو بر ذمهٔ او نیست هر روز با تو مردمی میکند و تو بنا مردمی پیش
می آئی داد و دشنام میدهی این چه مسلمانی ست آن مرد از بد گفتن ساکت ماند و از تشنیع باز ایستاد
آن روز سلطان المشائخ او را هیچ نفرستاد آن مرد پیش سلطان المشائخ حاضر شد و گفت که ای مخدوم
چون من شما را به بدی و زشتی یاد میکردم و طعنه و تشنیع میگفتم شما مرا نقدی میفرستادید که نفقهٔ فرزندان
ما بس بودی و چون من از شطاحی خود پشیمان شدم و زبان در کشیدم شما مرا هیچ نفرستادید و چیزی
ندادید سبب چیست مخدوم فرمود چون تو مرا به زشتی و بدی یاد میکردی و بناحق زرق و سالوس
میگفتی گناهان من عفو میشد و من از گناهان پاک میشدم و تو مزدور من بودی اجرت تو بتو میفرستادم
اکنون که از بد گفتن باز آمدی و مرا از گناهان پاک نمی کنی ترا اجرت برای چه دهم **مثنوی** بدی را
مکافات کردن بدی * بر اهل صورت بود بخردی * بمعنی کسانیکه پی برده اند * بدی دیده و
نیکوئی کرده اند نقل ست که جوانی با سلطان المشائخ قدس الله روحه بیعت کرد هر روز در مجلس شریف
حاضر شدی و هر روز کفشهای او را کسی بدزدیدی و او کفشهای نو پوشیده آمدی سلطان المشائخ
را خبر شد فرمود ای جوان کسیکه کفشهای ترا دزدیده می برد او را بخش و بگو که من کفشها را بدو معاف
کردم و بخشیدم آن جوان همچنان کرد از آن تاریخ باز هیچکس کفشهای او را نبردی و نه دزدیدی و چون
حاضران سر این حال از حضرت ایشان پرسیدند فرمود که رزق آن دزد در حرام بود و چون این
جوان او را بخشید کفشها بر وی حلال گشت و حلال رزق او نیست از آن سبب نمی برد گویند روزی
سلطان المشائخ کتاب ضوء مطالعه میکردند حاضران پرسیدند که مخدوم شما را مطالعهٔ این کتاب نحو چه
در کار ست فرمود که اگر کسی بیاید و در کتاب ضوء چیزی بپرسد او را چه جواب گویم چون از مطالعه فارغ
شدند بعد از زمانی کسی آمد و در ضوء همانجا که مخدوم مطالعه کرده بودند می پرسید ایشان را جوابی جامع
بود بگفتند نقل کرده اند بتواتر خبر که در مجلس سلطان المشائخ سرودی و سماعی بسیار بودی اگرچه سرود
و سماع راه و روش جملهٔ خواجگان چشت ست قدس الله اسرارهم اما در عهد ایشان بسیار بود
و حضرت امیر خسرو فنون سرود را طرحی نو نهاده بود و اسلوبی جدید پیدا آورده و امیر خسرو

مردی بود بکمال تقوی و دیانت آراسته و به بسیاری هنر و علم پیراسته و حضرت سلطان المشائخ
قدس الله روحه او را ترک الله خطاب کرده بود و فرمودی که اگر فردای قیامت خداوند تعالی
از من بپرسد که از دنیا چه آوردی من ترک الله را حاضر کنم و گویم که این مرد سلیم را آورده ام و نیز
فرمودی اگر روا بودی که دو کس در یک قبر بخسپند من و ترک الله در یک گور بودمی و این بیت
از زبان دربار خود فرموده اند **بیت** گر زهر ترک ترکم اره بر تارک نهند ٭ ترک تو تارک کنم و انگه کنم
ترک ترک ٭ القصه اکثر و اغلب در خانقاه ایشان سرود و سماع بودی **حکایت** مردی بود
از سلطان المشائخ منکر و از راه و روش ایشان متنفر و اعتقاد بدرویشی دیگر داشت روزی از آن
درویش پرسید که مرا آرزوی ملاقات خضر پیغامبر علیه السلام بسیار است اگر بعنایت شما ملاقات میسر شود
غایت بنده نوازی و سرفرازی باشد آن درویش گفت روزی که در خانقاه سلطان المشائخ
سرود و سماع در میدهند آن روز خضر علیه السلام آنجا حاضر میشود و نگاهبانی نعلین و کفشهای مردم
میکند آن مرد از انکار خود پشیمان گشت و روز سماع در خانقاه ایشان آمد و با خضر علیه السلام ملاقات
کرد و از وی فائده ها گرفت روزی مخدوم شیخ فرید شکر گنج را بدرگاه مولی تعالی وقت خوش بود
سلطان المشائخ را فرمود یا نظام الدین درین وقت هرچه آرزو دارید از ما بخواهید ایشان
استقامت در کار دین خواستند و بعد از نقل مخدوم شیخ فرید هرگاه که در خانقاه ایشان سرود و
سماع شروع افتادی و حضرت سلطان المشائخ را حظی و حالتی دست دادی افسوس کردی که من
از پیر دستگیر استقامت در کار دین خواستم چرا نخواستم که در سماع جان بدهم و بارها این بیت بگفتی
بیت از کاسه رباب مرا نعمتی رسید ٭ شد آفتاب هر که ازو ذره چشید ٭ گویند که روز عرس
مخدوم شیخ فرید در خانقاه سلطان المشائخ سرودی و سماعی بود مصاحبان در وجد ایشان
وجدی و حالتی داشتند حضرت سلطان المشائخ از خانقاه بطرف مطبخ رفتند تا از خوردنیها چیزی
گیرند هوا سخت گرم بود و در مطبخ هر طرفی گرمی آتش بود و در آن حال کسی قدح پیاله آب خنک پیش
ایشان آورد نخوردند و گفتند یاران ما آنجا خون جگر میخورند ما اینجا آب خنک خوریم صفت عاشقان

گویند روزی در خانقاه ایشان خیمه نصب کرده بودند و سماع در داده شیخ ضیای سنامی را خبر شد ایشان با دو پسر خویش بر سبیل احتساب آمدند تا درویشان را از سرود و سماع منع کنند طنابهای آن خیمه بریدند تا خیمه برهم افتد و در سماع تفرقه پیدا شود خیمه بی طناب همچنان ایستاده ماند که با طناب ایستاده بود شیخ ضیا به سلطان المشایخ رفت و گفت که خوارق خود را یا می نمائی و در شبها کرد حضرت مخدوم ملاینت و تواضع پیش آمدند و گفتند که ما محکوم حکم شما هستیم هر چه حکم کنید همان کنیم شیخ ضیا گفت که مردم را از سماع باز دارید و سرود را منع کن همچنان کردند آنگاه شیخ ضیا بخانهٔ خود رفت یک پسر ایشان را رحمت شد و بعد از چند روز بمرد و بعد ازان دوم پسر ایشان رنجور گشت او هم بمرد بعد ازان شیخ ضیا مریض شد حضرت سلطان المشایخ چون مرض ایشان شنیدند بجهت عیادت رفتند شیخ ضیا از سلطان المشایخ پرسید که تو ازان کردار زشت باز آمدی مخدوم گفتند که صدق نیت من آن است که خداوند تعالی مرا از کارهای ناشایسته باز دارد شما هم دعا کنید شیخ ضیا گفت که در تو هیچ عیبی نیست جز همین که سرود میشنوی و سماع می کنی حضرت سلطان المشایخ از انجا باز گشتند و شیخ ضیا درمیان دو سه روز فوت شد سبحان الله ایشان مگر کتاب احیای علوم که از امام محمد غزالی است قدس الله روحه مطالعه نکرده بودند که اَلسَّمَاعُ مُبَاحٌ لِاَهْلِهٖ آنجا بالفاظ
(یعنی سماع برای اهل سماع مباح است ۱۲)
جمهور آورده است تا مردم اهل را از نا اهل باز نمی شناختند بیت ز طعنهٔ شیخ شهر بر احوال اهل دل * اَلْمَرْءُ لَایَزَالُ عَدُوٌّ لِّمَا جَهِلَ * گویند شیخ ضیای سنامی بجهت احتساب نخست بر شیخ
(یعنی مرد همیشه مخالف چیزیست که نمیداند آن را ۱۲)
شرف الدین پانی پتی رفته بود و بر ایشان احتساب کرد و شیخ شرف الدین دو سه بار بر ایشان نظر تیز کردند هیچ تاثیر نشد چون از انجا باز گشت مردم مخدوم شیخ شرف الدین را پرسیدند که امروز شیخ ضیا بسیار درشتی کردند فرمود که دو سه بار خواستم که او را بزنم او زره شریعت پوشیده است تیر من در و اثر نکرد شاید که شیخ ضیا همچنان خیال کردند که زره و جوشن شریعت پوشیده ام نخستین هیچ درویشی بر من اثر نخواهد کرد و اینقدر ندانستند هر چند کسی جوشن پوشد جای موت خالی باشد بیت هزار جوشن فولاد گر بپوشی تو * ز آه گرم فقیری چو موم بگدازد * گویند که خواجگان چشت

تیغ خود را بی نیام آویخته اند هیچکس نمیگذارند مگر کسی که بآن تیغ پیوند د بالضرور زخمی گردد و مجروح
شود بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات ✤ با درد کشان هر که درافتاد برافتاد ✤ نقل
است که حضرت سلطان المشائخ را پرده پوربی بسیار خوش آمدی وقتی بعضی حاضران پرسیدند
که حضرت مخدوم پرده پوربی را بسیار میشنوند و خوش میشوند فرمود آری روز میثاق ندای الست
بربکم در همین پرده شنیده بودیم و حضرت سلطان المشائخ را علما بسیار بودند و ریاضتها و مشقتها
که در راه رضای مولی تعالی می کشیدند و محنتها و سختیها که می دیدند در تحریر نگنجد بیت می ندانم تا چه
مردان بوده اند ✤ کز عمل یکدم نمی آسوده اند ✤ و از جمله خلفاء ایشان مخدوم شیخ نصیر الدین محمود
خلیفهٔ کلان تر و بزرگوار تر بودند چون سلطان المشائخ را مرض موت شد و وقت رحلت قریب رسید
شیخ نصیر الدین محمود التماس کردند که من بیحال پیر در مقام دهلی ماندن نتوانم بعد از تکفین خواهم رفت
و از انجا پیش روضهٔ رسول علیه الصلوة و السلام عمر خواهم گذرانید سلطان المشائخ این مصرع خواندند
مصرع زنهار مرو که با تو کاری دارم ✤ باز فرمودند که ما شما را بجای خود میگذاریم باید که جفا و قفای
دهلی تحمل کنید چون ایشان ازین جهان خرامیدند و فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيكٍ مُقْتَدِرٍ
آرسیدند و جنازهٔ ایشان برداشتند جماعتی از قوالان و شامی و تاتاری همراه جنازه میرفتند و
این بیتها در سرود می گفتند نظم سرو سیمینا بصحرا می روی نیک بدعهدی که بی ما میروی
ای تماشاگاه جانها روی تو تو کجا بهر تماشا می روی دیدهٔ سعدی و دل همراه تست
تا نه پنداری که تنها میروی دست سلطان المشائخ از جنازه برآمد و بلند شد امیر خسرو قوالان
را منع کرد و گفت که ساکت باشید و گرنه همین زمان مخدوم از جنازه برآید و در سماع درآید و رقص
کند پس فتنه قائم شود بیت خاک را می حسرت گردون تا کند بر سر نیافت ✤ زانکه نه بیند گلان
روی زمین جز تو نیافت ✤ نقل است که چون سلطان المشائخ رحلت فرمود امیر خسرو در وقت
شش ماه در ماتم این مصیبت بیکه و بیچ خوابی و قراری نمی آسود بعد از شش ماه فوت شد در ان وقت
مخدوم شیخ رکن الدین سهروردی قدس الله روحه در دهلی بود ایشان را از فوت امیر خسرو خبر شد

با یاران گفتند بیائید آنجا حاضر شویم و امیر خسرو را تجهیز و تکفین بحضور خود کنیم و او را از درگاه مولی
تعالی آمرزش خواهیم که او مداح پادشاهان بوده است چون رسیدند دیدند که امیر خسرو مرده افتاده بود
بر خاسته نشست و این بیت خواند بیت ما به نعمتهای پیر خود بسنده کرده‌ایم * نیست ملت از جاجت
آمرزش آمرزگار * این بیت بخواند و همچنانکه مرده افتاده بود بیفتاد چون عهد مخدوم شیخ
نصیر الدین محمود بن یوسف رشید اودهی قدس الله روحه رسید روزی قلندری که ترابی نام
داشت می آمد و هفده یا هژده زخم کارد بر اندام مبارک ایشان زد مخدوم این جفا را تحمل کردند
و قلندر را گفتند که در حجرهٔ من درآی و پنهان شو و گرنه مردم ترا زنده نخواهند گذاشت او همچنان کرد
و مردمان تفحص قلندر بسیار کردند نیافتند نیم شبی بود که حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود با قلندر
گفتند اگر خیریت خود و حیات خود میخواهی همین زمان از مقام دهلی بگریز او بگریخت بجائی رفت
که از وی خبری و اثری باز نیافتند بیت ازان دوستان خدا برترند * که از خلق بسیار بر سر خورند
گویند درویشی مکتوب بر مخدوم فرستاد که چندین جفای شطاحان تحمل کردن نباید اگر شما امکان
نمیکنید ما را رخصت و اجازت فرمائید که این مردم را مکافات کنیم مخدوم شیخ نصیر الدین در
جواب مکتوب این بیت نبشته فرستاد بیت چون حوالهای این ضربت زجائی دیگرست
ننگم آید گر بگویم کز فلان رنجیده‌ام * بعد از مدتی حضرت مخدوم از این زخمها صحت کلی یافت
بحال خود باز آمد جفای دهلی این بود و قفای دهلی آنست که پادشاه وقت جمله درویشان
را تکلیف کرد که شما یان یگان یگان خدمت من اختیار کنید و آن خدمت را بوقت خدمت ادا نمائید
و غافل نباشید جمله درویشان یگان یگان خدمت قبول کردند حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود را نیز تکلیف کرد ایشان عذرها میکردند و منتها پیش می آمدند که ما را ببخشید و عفو کنید
پادشاه ظالم طور بود ایشان را قفا کرد یعنی زیر استخوانهای گلو سوراخها کنانید و آن استخوانها
را به رسنها محکم بستن فرمود و گفت که آن رسنها را بر بلندی ببندید و ایشان را آویزان ارند
تا آنکه یک خدمت مرا قبول کنند همچنان کردند تیغ اهل چشت که برهنه است پیدا شد تا بنهایت

گذار شود همدران حال مخدوم شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را پناه خود کشیدند و آستینهای
خود را بر سر پادشاه داشتند تا آستینهای ایشان بریده شد و پادشاه سلامت ماند سبحان
الله این چنین جفا و قفا را با وجود قدرت انتقام تحمل کردن که تواند جز مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود قدس الله روحه نقل ست که چون اره بر سر زکریا علیه السلام رسید پرسیدند که درین زمان
دلت چه میخواهد آن ثابت قدم جواب داد که آرزوی دل من اینست که چون دو پاره شوم
یک پاره از من در مشرق آویزند و یکی در مغرب تا جهانیان را معلوم شود راهی که ما در ان قدم
نهاده ایم چنین خونخوار راهی ست بیت این ره ما بوی عدم میزند + کیست درین ره که
قدم میزند + حضرت شیخ نصیر الدین محمود پادشاه را گفته فرستادند که خوش یک خدمت شما را قبول
کردیم انگاه ایشان را فرود آوردند و از قفا خلاص دادند پادشاه گفته فرستاد خدمت شما نیست
که هر روز جامهای سپید مراحیده و مالیده راست کرده بدارید و هر روز مرا بپوشانید بعد از
مدتی که زخمهای قفا مندمل شدند جامهای پادشاه را هر روز راست میکردند و می پوشانیدند
و برین ماجرا مدتهای مدید گذشت نقل ست که وزیر آن پادشاه شیخ عبد المقتدر نام داشت مردی
دانشمند بود که مصنف میزان منطق اوست چون از درگاه پادشاه بازگشتی گاه گاه پیش مخدوم
آمدی و با اصحاب خود گفتی بیائید باری چند لانسلم بر بلا نصیر الدین زده برویم و با مخدوم بحث
و مناظره کردی و مخدوم نیز دانشمند بودند بسیار رنجانیدی مصاحبان مخدوم از مخدوم پرسیدند
که شیخ عبد المقتدر بسیار رنجش میدهد فرمود او مرغی ست که وقتی بدام ما خواهد افتاد و این
وزیر چون جامه سپید پوشیدی گیسوهای خود زربافت کردی روزی مزین گیسوهای
او را میبافت فقیری بگدا گری آمده بود این بیت میخواند بیت سعدیا بسیار گفتن عمر ضائع
کردن ست + وقت عذر آوردن ست استغفر الله العظیم + این بیت دل آن وزیر را چندان
گرم کرد که باطنش از شعلهٔ دنیا سرد شد مزین را گفت سر مرا بتراش مزین گفت که من از بافتن
گیسوها فارغ شده ام همین گره نهادن مانده ست گفت ای احمق گرهی دگر در دل افتاده

تو سر مرا زود بتراش امروز من سر بتراشید و زیر آن گیسوهای زربافته را هم بمن بخشید انگاه در خانه
درآمد با جملهٔ اهل بیت گفت کیست که در راه دین با ما موافقت کند و در طریق فقر مرافقت نماید
زنانش بر خاست و گفت یکی منم وزیر جواب داد که آتش فقر سخت تیز ترست تو تاب آوردن
نتوانی هر چه از اموال می باید بدست بگیر و گیسو شوزن گفت که یکبار مردن هر کس را امری قطعی ست که
كُلُّ نَفْسٍ ذَائِقَةُ الْمَوْتِ پس اولی آن باشد که در راه طلب مولی بمیرند و مرا انشاء الله تعالی
هر شخصے چشندهٔ مرگ ست ۱۲
از جملهٔ صابران خواهی یافت مرد گفت پس چادری بپوش و از خانه بیرون شو بعد از آن در شهر
ندا در داد که بیائید و رخت و مال و خانهٔ ما را غارت کنید و بتاراج برید گویند خشتهای خانهٔ
آن وزیر از شیشه و آبگینه بود که در تمام خانه همچو در آئینه روی مینمود و همان روز خانه چنان غارت شد
که خشتهای خانه نیز از گل دیوارها شکسته بردند و شب را وجه چراغ نماند مدت سی سال در فقر و
فاقه گذرانید و نسخهٔ عوارف پیش نهاده در طاعت و عبادت و قیام اللیل و صیام النهار مشغول
ماند هیچ نگشود بعد از سی سال بر مخدوم شیخ نصیر الدین محمود توجه کرد و انابت آورد حضرت مخدوم
یک شغلی فرمودند که در اندک مدت کشایش شد تا بدانی که کلید فتح ابواب باطن را مفتاح کشایش
کل مشکلات را صدق توجه ست با پیران و مرشدان طیب ارادت نداری سعادت تجوید
بچوگان خدمت توان بر دگوی ٭ شَبَّهَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ النَّخْلَ بِالرَّجُلِ
الْمُسْلِمِ فِي حَدِيثِ عَبْدِ اللهِ بْنِ عُمَرَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَقَالَ إِنَّ مِنَ الشَّجَرِ شَجَرَةً لَا يَسْقُطُ
وَرَقُهَا وَأَنَّهَا مِثْلُ الْمُسْلِمِ فَحَدِّثُونِي مَا هِيَ فَوَقَعَ النَّاسُ فِي شَجَرِ الْبَوَادِي قَالَ عَبْدُ اللهِ
فَوَقَعَ فِي نَفْسِي أَنَّهَا النَّخْلَةُ ثُمَّ قَالُوا حَدِّثْنَا يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ هِيَ النَّخْلَةُ وَذٰلِكَ أَنَّ
النَّخْلَةَ لَا تُثْمِرُ الْبَتَّةَ مَا لَمْ تُؤَبَّرْ كَذٰلِكَ الْمُسْلِمُ الْمُرِيدُ الصَّادِقُ مَا لَمْ يَتَلَقَّنِ الذِّكْرَ
مِنْ شَيْخٍ كَامِلٍ لَا يُثْمِرُ شَجَرَةُ وُجُودِهِ مِنَ الثِّمَارِ الْمُودَعَةِ فِيهَا بِجُودِ مُوجِدِهَا ٥
و حضرت مخدوم شیخ نصیر الدین محمود همچنان در خدمت پادشاه بپوشانیدن جامه مشغول بودند
روزی پادشاه بوقت نماز دیگر جامها از ایشان طلب کرد ایشان جامهاے پوشانیدند

و آفتاب قریب بغروب رسیده بود حضرت مخدوم چشم پرآب کردند و با آفتاب گفتند که ای بندهٔ
خدا پادشاه بیمروتی میکند و اصلا غم فوت نماز ندارد تو یک لحظه برجای خود قرار گیر و بیمروتی مکن
آفتاب همانجا ماند تا آنکه مخدوم جامها پوشانیدند و چون بندها بستند این سخن فرمودند بنده
نصیر الدین وکشاده غسال چون از خدمت پادشاه فارغ شدند وضو ساختند و نماز ادا کردند
آنگاه آفتاب فرورفت و پادشاه چون بر اسپ سوار شد از اسپ بیفتاد و گردنش شکست و
جان بملک الموت سپرد تا معلوم باشد عارفی که آن طور جفا و قفا را که بیان کردیم با وجود قدرت
انتقام عفو فرماید و تحمل کند تاب فوت نماز و روزه ندارد که اهل معرفت را فوت نماز و روزه موت است
دشوار و ادای عبادات بوقت حیات است خوشگو از نقل ست که بعد از نقل آن پادشاه
کل خوانین و سلاطین و سپاه بر سلطان فیروز راضی گشتند که اکنون پادشاه ما سلطان فیروز
باشد و سلطان فیروز بر پادشاهی راضی نمیشد و میگفت که بار جمله خلائق بر سر خود نهادن و در
قیامت از هر فردی جواب دادن و چندین حساب را متعهد شدن کار خردمندان نیست
پادشاهان خردمند پادشاهی خود را ترک کرده بفقر و مسکنت درآمده اند و من که فقر و مسکنت
خود را گذاشته پادشاهی اختیار کنم جز حماقت نباشد و بهیچ نوع سلطان فیروز پادشاهی قبول
نمیکرد و بر تخت نمی نشست تا آنکه مخدوم شیخ نصیر الدین محمود خود رفتند و فرمودند ای فیروز بر
تخت بنشین و پادشاهی قبول کن فیروز را ضرورت شد و از فرمودهٔ ایشان هیچ گریز ندید
گفت که حضرت مخدوم چند التماس دارم مخدوم فرمود آنچه که گفتنی ست بگو گفت یک التماس من
آنست که پادشاهی باین شرط قبول کنم که هیچ فردی از افراد کل عالم از دست فیروز جوری و ستمی
نرود که بسبب آن در قیامت ماخوذ گردد مخدوم فرمود آری فرمان میشود که از دست فیروز
بر هیچ احدی و بر هیچ فردی جوری و ستمی اندک و بیش نخواهد رفت فیروز گفت التماس دوم
آنست تا آنکه پادشاهی فیروز باشد در مملکت فیروز امساک باران نشود و قحط نیفتد تا خلق
عالم را تنگی معاش نباشد مخدوم فرمود آری فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز ست و لایتِ فیروز

اسماک باران و قحط نخواهد شد باز فیروز التماس کرد تا آنکه پادشاهی فیروز باشد اگر بر ولایت فیروز
قهر آسمانی نامزد شده باشد آن همه قهر و بلا بر سر فیروز نازل شود نه بر ولایت فیروز مخدوم فرمود
فرمان میشود تا آنکه پادشاهی فیروز است قهر نازل نخواهد شد نه بر سر فیروز نه بر ولایت فیروز انگاه
حضرت مخدوم بازوی فیروز بگرفت و به تخت نشاندند مثنوی شنیدم که خسرو بشیرویه گفت * در
آندم که چشمش نه دیدن نخفت * بران باش تا هرچه نیت کنی * نظر در صلاح رعیت کنی * یکی از
خلفای مخدوم شیخ نصیر الدین محمود شیخ عبد المقتدر بود که حالا ذکر کردیم و یکی از خلفای ایشان
مولانا علاء الدین بود که در مقام سندیله آسوده اند نخست ایشان بصحبت درویشی دیگر مدت
سه سال ملازم بودند روزی آن درویش گفت بیائید شما را عرش خدا نمائیم مولانا علاء الدین
گفتند کسی را که در دل طلب مشاهدهٔ پروردگار است او را دیدن عرش چه درکار است ازان درویش
صحبت قطع کردند و بصحبت درویش دیگر ملازم شدند مدت نه سال برآمد تا روزی آن درویش
سجاده بر سر آب انداخت و بران ایستاده شد و تحریمهٔ نماز بست ایشان از عقب بگریختند
و گفتند خیال کرده بودم که این مرد صدیق ست نمی دانستم که زندیق ست آن درویش بعد از
فراغ دوگانهٔ نماز ایشان را آواز داد که بیائید شفقت چندین سال را از من چیزی بگیرید ایشان
جواب دادند که خدمت چندین سال معاف کردم شما هم مرا معاف کنید انگاه پیش مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند ایشان را درویش حقیقی یافتند حضرت مخدوم ایشان را خلافت عطا فرمود و یکی
از خلفای حضرت مخدوم سید محمد گیسو دراز است قدس الله روحه مردی دانشمند فحول و البته
بمتابعت رسول علیه الصلوة والسلام بود در انوقت که سید محمد بر مخدوم شیخ نصیر الدین
محمود آمدند مخدوم بر اسپ سوار بودند ایشان آمدند بر ران مخدوم بوسه زدند مخدوم فرمود
که فروتر باز ایشان بر پای مخدوم بوسه زدند باز فرمود فروتر ایشان بر سم اسپ بوسه زدند
اما گیسوی ایشان برکاب آویخته بود باز مخدوم فرمود فروتر ایشان بر زمین بوسه زدند
و گیسو همچنان آویخته ماند مخدوم فرمود میر سید محمد شما گیسو دراز دارید حاضران چون این

معامله دیدند خوش نگردیدند و میان خود می گفتند که فرزند رسول مقتدای شهر دانشمندی
کلان بملاقات آمد مناسب آن بود که مخدوم از اسپ فرود می آمدند و ملاقات میکردند و
اگر آن نکردند چند بار فروتر فروتر گفتند فرزند رسول را اهانت رسید مناسب مخدوم نبود این
سخن میر سید محمد شنیدند گفتند ای ظاهر بینان شما چه دانید که حضرت مخدوم مرا تا کجا کشیدند و
تا کجا رسانیدند چون بوسه بر ران ایشان زدم عالم ناسوت تمام بر من کشف شد و چون بر
پای مبارک ایشان بوسه زدم عالم ملکوت کشف شد و چون بوسه بر سم اسپ زدم عالم جبروت
کشف شد و چون بوسه بر زمین زدم عالم لاهوت کشف شد و گفتند که حضرت مخدوم در یک
لحظه کارم اتمام رسانیدند و مردم ظاهر بین این را اهانت تصور کردند مؤلف راست قطعه

فراست دل عارف که فیض نور خداست | که ره برد که به یک دم چه فیض ها راند
شقی سعید کند هم کند سعید شقی | بلے محال به ممکن کشیدن او داند

مناجات مخدوم شیخ نصیر الدین محمود قدس الله روحه الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش
را در آسمان اول مست حضرت خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان
دوم بر اسپ زرین سوار کردی و عنان یاقوت بر دست دادی الٰهی بحرمت آنوقت که
محمود درویش را بر آسمان سوم بر خوانچهٔ زرین طعام دادی و از کوزهٔ زرین آب خورانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان چهارم با مهتر عیسیٰ روح الله ملاقات دهانیدی
الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان پنجم با جمال جهان آرای حضرت محمد مصطفےٰ
علیه الصلوة والسلام آشنا گردانیدی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را بر آسمان ششم
السلام یقرأک السلام خواندی الٰهی بحرمت آنوقت که محمود درویش را در آسمان هفتم بدر سدره
رسانیدی و ندا شنوانیدی که ای محمود درویش از بیم دوزخ رهانیدم و عیش جنت بتو دادم
خداوندا از بیم دوزخ نمی ترسم و بعیش جنت نه خرسندم مرا دیدهٔ بخش که هر نظری بهشت سازم
نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ نَجِّنِي مِنَ الْغَمِّ الَّذِي أَنَا فِيهِ

برحمتك يا ارحم الراحمين و یکی از خلفای ایشان مخدوم جهانیان بودند قدس الله روحه کمالات معرفت و سعادات دولت ایشان را حدی و نهایتی نیست و در حیز تحریر و تقریر نگنجد و ایشان را مخدوم جهانیان ازان گویند که وقتی در شب عید از مرقد پاک مخدوم شیخ بهاء الدین عیدی در خواستند آوازی شنیدند که حق تعالی ترا مخاطب بمخدوم جهانیان ساخت عیدی تو همین بس ست بعد ازان از مرقد پاک مخدوم شیخ صدر الدین همین معنی التماس نمودند آوازی شنیدند که عیدی شما همانست که بابای من فرمود بعد ازان از مرشد خود مخدوم شیخ رکن الدین التماس عیدی کردند ایشان فرمودند که عیدی شما همانست که بابای من و جد من عنایت فرمودند چون ازانجا بیرون آمدند هرکه دیدی گفتی که حضرت مخدوم جهانیان می آیند بزرگی تذکرهٔ مریدان ایشان بر طریق مناجات گفته ست آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار مریدان او که دانشمند اهل فتوی اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دوازده هزار و هفتصد و پنجاه و پنج مریدان او که خلیفه اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مریدان او که غوث اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار و نهصد مریدان او که ابدال اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانزده هزار و دویست و پنج مریدان او که اوتاد اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن هفت هزار و هفتصد مریدان او که مصلای ایشان بر هوا ست آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و دوازده هزار و ششصد و شصت مریدان او که صوفی متابعت سنت و جماعت دارند آلهی بحرمت بندگان مخدوم جهانیان و بحرمت آن ده هزار مرید او که اهل وجد و حالت اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو هزار و سی و پنج مرید او که صاحب سر اسلام اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یکهزار و هفتصد و چهل و یک مرید او که دلهای ایشان با حق مشغول ست و زبان با خلق آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن صد و نود و نه مرید او که از هیچ موجودی از موجودات عالم خبر ندارند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دویست و چهل و پنج مرید او که اگر سخن گویند خلق دانند که مجنون اند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن بیست مرید او که در معرفت

الرحمت خود یا ارحم الراحمین

باری تعالی مستغرقند آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مریدان او که آفتاب برروی
ایشان نمیتوانند تافت آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک مرید او که آنچه مخلوق است
پیش او موجود است آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که هیچ مخلوقی التفات ندارند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن پانصد و بست و پنج مرید او که میان عباد پیوسته باشند
آلهی بحرمت مخدوم جهانیان و بحرمت آن دو مرید او که قطب اند تا آنکه صور زنند نخرامند آلهی بحرمت
بندگی مخدوم جهانیان و بحرمت آن یک لکه و هشتاد و هشت هزار و هفتاد و پنج مریدان مذکور جمیع
مهمات دینی و دنیوی این ضعیف برآورده خیر گردان و حضرت مخدوم جهانیان قدس الله روحه
مسافرتها و سیاحتها بسیار کرده اند وقتی بشهری رسیدند مردمان آن شهر از که و مه بجهت قدمبوس
آمدند خلق بسیار جمع شد و اکثر از ایشان بسبب هجوم خلائق قدم مبارک سودن نمی توانستند هم
اندور زمین می بوسیدند و باز می گشتند حضرت مخدوم دران وقت بنگرش حال خود این بیت
میخواندند و تکرار می کردند و میگریستند رباعی آنها که خدای من زمن می بینند * گر مغ بینند
به چشمم نه نشینند * گر قصهٔ خود پیش سگی برخوانم * سگ دامن پوستین زمن برچینند * تا معلوم
باشد که خلق از مشرق تا بمغرب مرید و معتقد گردیدند بدین سبب بچشم عزت در خود نه بینند نقل است
که وقتی حضرت مخدوم جهانیان در مکهٔ مبارک حاضر بودند نیم شبی بود که کعبه در نظر ایشان نمی آمد گفتند
خداوندا کعبه در نظر من نمی آید فرمان شد که کعبه در مقام دهلی بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته است
بخاطر ایشان گذشت سبحان الله من بطواف کعبه آمدم و کعبه بطواف شیخ نصیر الدین محمود رفته
بهتر آنست که من هم طواف ایشان حاصل کنم از انجا روان شدند و در خاطر شریف خود سه نیت
قرار دادند یکی طواف دوم آنکه آب وضوی ایشان بخورند سوم آنکه چوڈول ایشان بر کتف
گیرند چون بمقام دهلی پیش مخدوم شیخ نصیر الدین محمود رسیدند حضرت مخدوم دران وقت بجانب
قبله نشسته وضو می ساختند مخدوم جهانیان بمقابله ایستادند به نیت آنکه چون مخدوم از وضو و
دوگانه فارغ شوند ملاقات کنم مخدوم چون از مسح سر فارغ شدند برای شستن پای رخ بجانب مشرق کردند

حضرت مخدوم جهانیان نیز آمدند بمقابلهٔ ایشان ایستادند و چون ایشان از وضو فارغ شدند باز رخ
بجانب قبله کرده نشستند و شانه در محاسن مبارک میگردانیدند و مخدوم جهانیان باز بجائیکه ایستاده
بودند آمده همانجا ایستادند چون مخدوم از دوگانه فارغ شدند یکدیگر میان خویش ملاقات کردند
مخدوم شیخ نصیر الدین محمود فرمودند که ای فرزند رسول طوافی که نیت کرده بودید حاصل شد و
آب وضو که درین کوزه باقیست بخورید و برداشتن چوڈول که نیت کرده بودید کتف مبارک خود
را بانی چوڈول متصل کنید بس ست و مخدوم شیخ نصیر الدین محمود بنیت خلافت یک ازار طلبیدند
و پیش نهادند که این را بپوشید یعنی ایشان فرزند رسول اند جامه بدهیم که از جانب ما بپوشند و مخدوم
جهانیان همان ازار بر سر بستند و چون مخدوم جهانیان بعد از تکمیل حالات و تحصیل کمالات در
خانه آمدند پدر ایشان میر سید احمد قدس الله روحه در حیات بودند و مادر فوت شده بود روزی با پدر
بزرگوار خود گفتند که شما نکاح کنید میر گفتند که من بلب گور رسیده ام درین وقت نکاح چه مناسب باشد
مخدوم گفتند که در پشت شما یک قطب ست البته نکاح باید کرد باز میر سید احمد گفتند که مرا با این پیری
و ضعیفی که قبول خواهد کرد مخدوم گفتند که من مشاطگی خواهم کرد مادر مادر مخدوم جهانیان زنده بود او دختر
داشت که خالهٔ مخدوم جهانیان باشد پیش ایشان رفتند و گفتند ای جده خالهٔ مرا به پدر من بزنی
دهید ایشان گفتند پدر شما پیر مردیست ضعیف و خالهٔ شما خرد سال نوجوان چگونه بزنی دهم مخدوم گفتند
من که میگویم بگفتهٔ من بدهید باز ایشان گفتند اگر پسری زاید همچو تو قطب کونین باشد آنگاه بدهیم
مخدوم گفتند حقا ثم حقا که پسری خواهد زاد که او قطب کونین ست و در جهان آمدنی ست بدین شرط
نکاح واقع شد و در مدت قریب آن خالهٔ مخدوم را حمل شد و میر سید احمد قدس الله روحه در جوار
رحمت حق رفتند بعد انصرام مدت حمل فرزند نرینه متولد گشت مخدوم جهانیان را خبر کردند که پسر
متولد شده است فرمودند که او را سید محمد نام ست و در عرف سید راجو قتال نام دارد او را بجا فطرت
تمام پرورید گفتند که او شیر مادر نمی خورد فرمودند که او قطب ست تنها نخواهد خورد بچهٔ دیگر بجهت مکیدن
شیر در یک جانب حاضر کنید آن زمان سید راجو شیر از جانب دگر خواهد مکید در تمام مدت شیر خوارگی

میر سید راجو تنها شیر نخورده است روزی خبر آوردند یک بچه بجهت لمیدن شیر در یک جانب داشته ام که او شیر میخورد و میر سید راجو شیر نمیخورد مخدوم جهانیان فرمودند که او قطب ست حرمت ماه رمضان نگاه میدارد در روز شیر نخواهد خورد و در شب خواهد خورد سُبْحَانَ اللّٰهِ السَّعِیْدُ مَنْ سَعِدَ فِیْ بَطْنِ اُمِّهٖ و حضرت سید راجو قتال قدس الله روحه در چند سال سعد و تحصیل جملهٔ علوم کرده بودند و دولت و نعمت و سعادت و معرفت که مخدوم جهانیان را بود بتمام حوالهٔ میر سید راجو قتال کردند و چون حضرت مخدوم جهانیان را مدت عمر تمام شد رخت ازین جهان بربستند و بجوار قرب حق سبحانه پیوستند دور خلافت بمیر سید راجو قتال رسید قدس الله روحه و چنانکه مردم تمام از خاص و عام رجوع بمخدوم جهانیان داشتند همه رجوع بمیر سید راجو آوردند وقتی میر سید راجو قتال بجهت مهمات بعضے مسلمانان پیش سلطان فیروز آمده بودند آنجا ملک سارنگ را دیدند به پسندیدند و بعضے شغل تلقین فرمودند و ملک سارنگ یکی از امرای پادشاه بودند که دوازده هزار سوار جاگرا ایشان بود فهمی و فراستے و عقلے و کیاستی زائد الوصف داشتند و چون آنوقت رسید که ملک سارنگ دست از تصرف دنیا باز کشند پیشی پیش آمد که خاطر ایشان از مشغلهٔ دنیا بکلی سرد شد و اصلا ایشان را با دنیا یک ذره علاقه نماند از پادشاه رخصت شدند و بمقام خود باز آمدند و آنجا بانواع طاعت و عبادت مشغول گشتند و با ذکر و فکر و شغل پرداختند مردم ایشان را درین وقت شیخ سارنگ می گفتند حضرت میر سید راجو قتال قدس الله روحه از مقام اُچ جامهٔ خلافت و شال ایشان را فرستادند چون جامهٔ خلافت بایشان رسید نتوانستند قبول کردن گفتند من مردی ام نو مسلم مرا آن لیاقت کجاست که جامهٔ اولیاء الله بپوشم و حقوق آنرا محافظت کردن نتوانم جامهٔ خلافت را باز گردانیده فرستادند چون جامه پیش میر سید راجو قتال در مقام اُچ رسید باز میر سید راجو قتال آن جامه را بر مخدوم شیخ سارنگ فرستادند و کتابت نوشتند که من این جامهٔ خلافت را از خود نفرستاده ام بفرمودهٔ خداوند تعالی و بفرمودهٔ رسول علیه الصلوٰة والسلام و بر حکم اشارت پیران فرستاده ام هیچ و غدغه بخاطر نکشید و این جامه را بپوشید که شما را مبارک ست آنگاه مخدوم شیخ سارنگ

آن جامه را پوشیدند از آن تاریخ باز هر کس که از سرکار لکھنؤ بجهت انابت و ارادت پیش میر سید راجو
قتال رفتی او را باز میگردانیدند و می فرمودند که من آنجا شیخ سارنگ را نصب کرده ام شما چندین مسافت
راه برای چه می آئید همانجا بروید و پیش شیخ سارنگ مرید شوید و مخدوم شیخ سارنگ مرید مخدوم
شیخ قیام الدین بودند و مخدوم شیخ قیام الدین مرید مخدوم شیخ نصیر الدین محمود و خلیفه مخدوم جهانیان
بودند و حضرت مخدوم شیخ سارنگ یکصد و بست ساله عمر داشتند پیر فانی شده بودند طاقت روزهٔ
ماه رمضان نمانده بود و از روی شرع افطار بر ایشان مباح گشته روزی در ماه رمضان چیزی
میخوردند مخدوم شیخ مینا بحضور ایستاده بودند بخاطر مخدوم شیخ مینا گذشت که اگر مخدوم
پس خوردهٔ خود بمن عنایت کنند من آنرا بخورم و شصت روز روزهٔ کفاره بدارم مخدوم سر بالا
کردند و با مخدوم شیخ مینا گفتند که شما قطب هستید چه مناسب که ما شما را برامری نامشروع
اجازت دهیم ما را خود شریعت روزه خوردن مباح گردانیده است خوش اگر در شب چیزی
خواهیم خورد از پس خوردهٔ خود شما را چیزی خواهیم داد و حضرت شیخ سعد قدس الله روحه
در مجمع سلوک نبشت که مخدوم شیخ سارنگ دو خلیفه داشتند یکی مخدوم شیخ مینا دوم مخدوم
شیخ حسام الدین صوفی و نبیسهٔ صاحب سجاده بود و قصهٔ مخدوم شیخ مینا آن است که برادر زادهٔ
مخدوم شیخ قیام الدین بودند و پدر ایشان را شیخ قطب الدین نام بود وقتی مخدوم شیخ قیام الدین
میفرمودند که در خانهٔ شیخ قطب الدین پسری متولد شود که شمع خاندان ما باشد و نام ما از و روشن
شود وقتیکه مخدوم شیخ مینا متولد شدند خبر تولد ایشان بمخدوم شیخ قیام الدین رسید بزبان
هندی فرمودند که هان آوا مورا مینا بدان سبب عرف ایشان شیخ مینا شد و نام
شیخ محمد است و مخدوم شیخ مینا در تمام مدت شیرخوارگی اگر مادر مرضعه بی وضو بودی شیر نخوردی
و چون عمر ایشان بدو سه سالگی رسید هرگاه که شیخ قطب الدین ایشان را بر می گرفتند ایشان
می گفتند که این کنجشکان خانگی را بمن بدهید شیخ قطب الدین بکنجشکان می گفتند که بیائید
شیخ مینا شما را می طلبد کنجشکان می آمدند و بر دست مخدوم می نشستند و مقدور نداشتند

که بے فرمودهٔ ایشان پرند انگاه شیخ قطب الدین با ایشان می گفتند که حالا بفرمائید تا گنجشکان بپرند
ایشان می گفتند که بروید انگاه میرفتند و چون ایشان را در مکتب فرستادند استاد معلم می دانست
که هٰذَا وَلِيٌّ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللهِ تَعَالَىٰ بدان سبب کوشش خواندن نمیکرد دیگران میخواندند و
ایشان مشغول می ماندند و چون وقت وداع کودکان رسیدی هر همه یکبارگی معلم را دعا گفتے و وداع
میشدند از غوغای دعاے ایشان مخدوم شیخ مینا هشیار میشدند و معلم را سلام کرده میرفتند و
چون عمر حضرت ایشان به ده سالگی رسید یک غلام حضرت میر سید راجو قتال در مقام لکهنو آمده بود
که در معرفت کمالیتے داشت چون مخدوم شیخ مینا را دید بعضے شغل تلقین کرد و چون بدوازده
سالگی رسیدند قطب گشتند و قطبیت ایشان را قاضی شهاب اظهار کردند و آن آنچنان بود که قاضی
شهاب ساکن بمقام چنبلائی مرید شاه مدار بودند و ایشان را قاضی شهاب پرکالهٔ آتش خطاب بود
به نیت ملاقات پیر خود روان شدند چون بمقام لکهنو رسیدند اکثر مردم لکهنو بملاقات ایشان آمدند
و مهمی و حاجتے که میداشتند عرض کردند قاضی شهاب گفتند که من بملاقات پیر میروم شما هر یک
حاجتهای خود را بمن بگوئید تا نبشته پیش پیر بگذرانم این سخن را هر همه قبول کردند قاضی شهاب
بر کاغذ نبشتند که فلان بن فلان این حاجت دارد و فلان بن فلان این حاجت دارد
حاجات هر یک را نبشته بردند و چون از انجا رخصت شدن خواستند کاغذ حاجتمندان را گذرانیدند
شاه مدار فرمودند قاضی شهاب شما را خبر نیست آن ولایت حوالهٔ شیخ مینا شده است آن
مردم را بگوئید که رجوع بشیخ مینا کنید قاضی شهاب گفتند که شیخ مینا کدام کسے هستند من
نمیدانم شاه مدار فرمودند که ایشان هنوز خورد سال اند عمر ایشان دوازده یا سیزده سال است
و حلیهٔ صورت ایشان بیان کردند و گفتند که ایشان قطب هستند و معلوم دارند که این ولایت
حوالهٔ من شده است اما مردم آن جا را خبر نیست شما بروید و جمله مردم آنجا را خبر کنید و حاجتمندان
را پیش ایشان ببرید و خود هم بروید و ملاقات کنید و از من دعا و سلام برسانید و یک مصلے داده
که این هدیهٔ من بمخدوم شیخ مینا بگذرانید چون قاضی شهاب بمقام لکهنو رسیدند حاجتمندان

جمع شدند قاضی شہاب گفتند کہ پیر من چنین فرمود کہ این ولایت حوالہ شیخ مینا شدہ است
وایشان قطب این حدود ہستند شما ہر یک در مہمات خود رجوع بایشان نمائید آنگاہ قاضی شہاب
باجملہ حاجتمندان پیش مخدوم شیخ مینا آمدند و ملاقات کردند دعا و سلام پیر با مصلے گذرانیدند
وسفارش ہمہ مردم حاجتمند کردند خود باز گشتند و حاجتمندان حاضر ماندند یک حاجتمند زود بحاجت
التماس کرد کہ پسر من مریض ست مرضے ہائل دارد و حضرت مخدوم فرمودند کہ کاغذ و دوات
حاضر کنید حاضر کردند ہر یک حاجتمند را دعائے و تعویذے عطا فرمودند آن مرد کہ نخست
عرض حال خود کردہ بود ہمچنان ایستادہ ماند باو فرمودند کہ بابا برو و صبر کن ہر چند کہ شفای او
از درگاہ او تعالیٰ خواہم سود سے نکرد و بمن خطاب رسید کہ عمر او ہمین قدر بود و این سورٹہ خواندند
دوہرہ ٹوٹی برت اکاس جبتیا جورون ناجرے ✤ جن سر جن کی آس تے سر جن درجن
بھیٔ ✤ حاصل معنی سورٹہ بزبان فارسی آن باشد بیت رسن گسستہ زبالا امی تو ام بست ✤
کہ دست دشمنی انگیخت دوستی بشکست ✤ ہمچنین کار ایشان در معرفت روز بروز متصاعد میشد
آنگاہ پیش مخدوم شیخ سارنگ رفتند و مرید شدند و سالہا خدمت میکردند وقتی ایشان را مخدوم
سارنگ در شہرے فرستادند دران شہر رفتہ مہمے و کارے کہ بود باصلاح آوردند و باز گشتہ پیش مخدوم
شیخ سارنگ آمدند مخدوم پرسیدند کہ دران شہر مرد یست عارف و کامل با او ملاقات کردہ بودید
گفتند نے مخدوم فرمودند در شہرے کہ بروند و آنجا درویشے عارفے باشد او را می باید دید و ملاقات
می باید کرد مخدوم شیخ مینا این بیت برخواندند بیت ہمہ شہر پر ز خوبان من و در خیال ماہے
چہ کنم کہ چشم بد خو نکند بکس نگاہے ✤ بعد از مدتے مخدوم شیخ سارنگ ایشان را جامۂ خلافت
عطا فرمودند و رخصت نمودند کہ بروید در مقام خود مشغول مانید و حضرت مخدوم شیخ مینا را
دو خلیفہ بودند یکی برادر زادہ کہ شیخ قطب الدین نام داشت و ایشان را صاحب مقام کردہ بودند
دوم مخدوم شیخ سعد قصۂ مخدوم شیخ سعد آنست کہ ایشان ولد قاضی بڈھن بودند و قاضی
بڈھن قاضی حاکم قصبۂ انام چون مخدوم شیخ سعد را در مکتب فرستادند ہر روز تختہ خود را ضبط میکردند

و هر شب هزار بار میخواندند حفظ ایشان هم بدین نمط واقع شد که تخته در تخته قرآن را یاد گرفتند نقل است
که شبی روغن در چراغ نبود پیش مادر گریه کردند که امشب سبق خود چگونه بخوانم یک پشتواره کهری حاضر
بود مادر ایشان گفتند که من دوگان سه گان کهری بسوزم شما بدان روشنی بخوانید همچنان کردند پشتوارهٔ
کهری تمام سوخته شد و ایشان تختهٔ خود بمعتاد خواندند و گاه گاه با کودکان لعب و بازی هم میکردند
چون قرآن تمام شد و کتاب شروع کردند آلات و اسباب لعب و بازی بسیار بود بکودکان بخشیدند
و گفتند که ما ازین تاریخ باز لعب و بازی نخواهم کرد و در تحصیل علم مشغول خواهم شد در چند سال
معدود تمام علوم با تحصیل کردند و از علمای فحول گشتند و انگاه بملازمت مخدوم شیخ مینا
رفتند و مرید شدند و خدمت پیر اختیار کردند از درگاه پیر تربیتها و پرورشهای فراوان یافتند و حضرت
پیر ایشان را عنایتها و نوازشهای بی پایان فرمود چون حضرت شیخ مینا فوت شدند هر دو
خلیفه در مقام لکهنو ماندند اما تا بودن شیخ سعد هیچکس رجوع بشیخ قطب الدین نمیکرد اگرچه صاحب مقام
بودند انگاه حضرت مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد را در خواب گفتند که شما در خیرآباد بروید و ایشان
بحکم خواب در خیرآباد رفتند نخست در خانهٔ شیخ سلیم چودهری فرود آمدند و شیخ سلیم از مریدان مخدوم
شیخ مینا بود دران ایام تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ مردی بود که او را راجی موسی میگفتند
و شیخ سلیم در مجلس او نشسته بود که خبر آمدن مخدوم شیخ سعد شنید بتعجیل برخاست راجی موسی پرسید چیست
که بتعجیل برخاستی گفت مخدوم شیخ سعد خلیفهٔ پیر من آمدند بجهت پابوس ایشان بتعجیل برخاستم دران
ایام امساک باران شده بود راجی موسی گفت که ما چندین مشائخ را دیدیم هیچ یکی را نیافتیم که بدعای
او باران ببارد شیخ سلیم گفت که شما این سخن گستاخانه نگوئید مخدوم شیخ سعد این طور بزرگواری
نیست که کسی را مجال اینچنین گستاخی باشد باز راجی موسی گفت من خود میگویم رد و بدل بسیار
شد آخر شیخ سلیم گفت که چون باران ببارد شما چه کار کنید گفت من پا برهنه پیاده بیایم و مرید
شوم شیخ سلیم گفت خوش مرا بارے رخصت کنید آمد و پای بوس مخدوم حاصل کرد و سه صوفی
و دو قوالان همراه مخدوم بودند طعامی موجود ساخت و تعظیم و تکریم بسیار کرد چون بعد از نماز عشا

حضرت شیخ بالای پلنگ استراحت کردند شیخ سلیم قریب پلنگ نشسته بود حکایت و کلام میکرد و گفت
این مرد که تمام ولایت خیرآباد در وجه علوفهٔ اوست راجی موسیٰ نام دارد نیک مردیست صالح
و متقی و متدین و مجمع جملهٔ مکارم اخلاق آما امروز یک سخن از وی عجب صادر شد مخدوم پرسید آن
چیست گفت چون من بشنیدن خبر مخدوم بتعجیل برخاستم او گفت از چه سبب بعجلت برخاستی
من خبر آمدن مخدوم باوی گفتم باز او گفت که من چندین مشائخ را دیدم هیچ یکے را نیافتم که بدعای او
باران بارد هر چند که او را ازین سخن منع کردم او بر سخن خود برقرار ماند حضرت مخدوم بشنیدن این
ماجرا فرمودند که او راست میگوید مرا آن لیاقت کجاست که بدعاے من کارے کشاید تا باران
بیاید شما براے چه رد و بدل کردید شیخ سلیم گفت حالا خود از من رد و بدل واقع شد باز مخدوم فرمودند
که حق بجانب اوست این نامراد را آن اہلیت کو که دعایش مستجاب شود اما خداوند تعالی رؤف و رحیم و کریم
است اگر باران بفرستد محض لطف و کرم او باشد بمجرد که از زبان مبارک مخدوم این سخن بیرون آمد
ابرها از ہر طرف برخاسته و سحابها جمع آمده و تمام شب بر جملہ ولایت خیرآباد باران رسید چون روز
شد بعد از نماز فجر شیخ سلیم در خانهٔ راجی موسیٰ رفت و گفت راجی موسیٰ را خبر کنید که سلیم بر در ایستاده است
راجی موسیٰ از خانه پا برہنه بیرون آمد و خواست که بجهت ارادت پیاده پا برہنه برود شیخ سلیم منع کرد
و گفت که سوار شوید راجی موسیٰ گفت که من عهد چنین کرده ام که پیاده پا برہنه بروم شیخ سلیم گفت
شما که پیاده و پا برہنه از خانه تا در رسیدید همین بس ست و حضرت مخدوم شیخ سعد بغایت متواضع هستند
چون شما پیاده خواهید رفت ایشان را از بسیاری حیا کوفت خواهد رسید البته سوار شوید راجی موسیٰ
گفت که فتوح چه مقدار باید گرفت شیخ سلیم گفت که این از من مپرسید انگاه چند ہزار تنگه نقد و پرگنهاے
خیرآبادی بسیار بجهت فتوح برداشتند و فرمان خیرآباد نیز ہمراه گرفتند و برادران و برادرزادگان و
فرزندان و جمیع اقارب و عشائر راجی موسیٰ نیت انابت کرده رفتند و دولت پای بوس حاصل کردند
و ہمه مرید شدند و فتوحها گذرانیدند بعد ازان راجی موسیٰ فرمان خیرآباد را پیش مخدوم نهاد
و گفت این فرمان را ہر کس که دانید عطا فرمائید حضرت مخدوم فرمان را باز کرده بخواندند و پیچیدند

راجی موسی را گفتند که این فرمان پیش شما باشد هر گاه چیزے خواهم دهانید بر شما برات خواهیم کرد راجی موسی
فرمان را بتعظیم تمام گرفت و بر سر و چشم نهاد و قبول کرد مخدوم قدس الله روحه بنیاد خانها و امارتها
آغاز نهاد و خویشان و قرابتیان و عزیزان همه را در خیرآباد طلبید و مردم از اطراف و جوانب می آمدند
بعضے بنیت انابت و بعضے بنیت تحصیل علم و بعضے بنیت طلب مولی تعالی و بعضے بنیت ملاقات
و امثال ذلک جمعی معمور گشت مخدوم قدس الله روحه لنگرهای بسیار تعین کرد که درو طعامهای هر جنس
مهیا میشد جمله خلائق میخوردند و فتوحها بسیار میرسید و جمله بمصرف خرج میشد **بیت** دست خاقانے
دولاب روان را ماند * بیکے دست درآید بدگر دست رود * روزے که مخدوم قدس الله روحه
ازین جهان نقل کردند جامهٔ کفن از خانه پیدا نشد چنانکه گفته اند **بیت** جمله در باز و فروش بابے
راست * گر کفن را هیچ نگذاری رواست * آورده اند که سلطان سکندر لودی عریضه پیش مخدوم
فرستاد که مرا آرزوی ملاقات مخدوم بسیار است خود آمدن نمیتوانم بسبب آنکه اگر من بیایم لشکرے
بسیار همراه من باشد و ولایت را ایذا رسد اگر مخدوم قدم رنجه دارند بنده سرافراز گردد مخدوم روان شدند
پادشاه بمردم خود گفت یک کشتی را سوراخ کنید دران سوراخ میخے محکم زنید هر گاه که مخدوم شیخ سعد بیایند
بران کشتی سوار کنید و چون کشتی بغرقاب رسد آن میخ را از آن سوراخ آهسته بکشید همچنان کردند اما بعنایت
خداوند تعالی غرقاب پایاب گشت و کشتی بر زمین نشست و آب تا ساقهای مردم بود دران وقت
سلطان سکندر با راجی موسی گفت آن کشتی که پیر شما بران سوار بود شنیده میشود که غرق شد راجی موسی
گفت ای پادشاه خبر این طور نخواهد شد پیر من مردیست که لکها و کرورها در کشتی وی نشسته بساحل نجات خواهند
رسید درین میان خبر بردند آن کشتی که مخدوم بران سوار بودند در غرقاب رسیده بود اما آنجا پایاب
شد و بر زمین نشست القصه مخدوم پیش پادشاه رفتند و میان یکدیگر ملاقات کردند مدتے آنجا
ماند دران مدت یک دیهی مطیع الاسلام را تاخته بودند و اشیای آن دیه در لشکر پادشاه بهر بازارے
می فروختند و در دائرهٔ حضرت مخدوم طعامها موجود میشد و مردم بسیار جمع می آمدند و طعامها
میخوردند و مخدوم نیز در مجلس طعام حاضر بودے اما هیچ نخوردے بجهت آنکه در حلت طعام شبهتی بود

وهیچکس مطلع نمیشد که مخدوم چیزے نخورند مدت دوازده روز برین ماجرا گذشت دوازدهمی روز
بندگی قاضی محمد منّ الله دریافتند که حضرت شیخ درین مدت هیچ نخورده اند در لشکر پادشاه امیرے بود
مقرب پادشاه که در اکل حلال احتیاطے کلی داشت همه چیز از آرد و برنج و روغن و بز و گوسپند و
غیر ذلک از خانهٔ او میرسید حتی که کلوخ استنجا نیز از خانهٔ او میرسید بندگی قاضی محمد منّ الله در خانهٔ آن
امیر رفتند و از انجا پارهٔ خوردنی آوردند و حضرت شیخ را خورانیدند این خود سهل زخمی بود که بر نفس خود
زدند **بیت** در وسع آدمی نبود آنچه کرده اند + ایشان مگر طینت انسان نبوده اند + چون
وقت آن رسید که از پادشاه وداع شوند رخصت خواستند پادشاه ایشان را در خلوت طلبید که
آنجا پادشاه و شیخ جمالی کنبوه بودند و دو سه کس دیگر حضرت مخدوم را آنجا بردند مخدوم حضور بودند
پادشاه پرسید که حضرت مخدوم سنت رسول بجا نمی آرند سبب چیست مخدوم هنوز جواب نگفته بودند
که شیخ جمالی در سخن سبقت کرد و گفت که شاید ایشان رجولیت کم دارند شیخ فرمودند شما را مرید باد
پادشاه شرمنده شد که شیخ جمالی سخن بے صرفه گفت چون حضرت مخدوم از انجا وداع شدند پادشاه
شیخ جمالی را ملامت بسیار کرد و گفت **بیت** نه هر جاے مرکب توان تاختن + که جاها سپر باید انداختن
سخنے که مخدوم فرمودند که شما را مرید باد البته اثر آن سخن ظاهر خواهد شد و معلوم ست که شیخ جمالی بفعلے
ناشایسته شهرت داشت والله اعلم بالصواب چون حضرت مخدوم در خیرآباد رسیدند همه مریدان
و معتقدان از اطراف و جوانب می آمدند و پای بوس میکردند مخدوم قدس الله روحه خلفا بسیار
داشتند و جمله خلفای او دانشمند اند و بعضے دانشمند و حافظ هم بودند و مخدوم شیخ صفی عمر ایشان
دوازده یا سیزده ساله بوده که در خانقاه مخدوم آمدند و مرید شدند و بتحصیل علوم مشغول گشتند
کلاهی بر سر بود و پته بر کتف و ازاری در زیر در خانقاه بکوشش تمام میخواندند روزی نظر حضرت
مخدوم بر ایشان افتاد فرمود که این کدام خرد کست بطلبیدند مخدوم پرسید که ای پسر ترا چه نام است
عرضه کردند که نام من عبد الصمد ست و در عرف مرا صفی میگویند پرسید که کجا میباشی گفتند در مقام
سایپور پرسیدند نام پدر تو چیست گفتند علم الدین و حضرت مخدوم را تعریف شیخ علم الدین معلوم بود

ف مخدوم شاه صفی وفات ایشان [illegible]

فرمود که پیش دیگرے مخوان پیش من بخوان من ترا تعلیم میکنم ایشان بملازمت مخدوم خدمتها میکردند
و می خواندند مدتے گذشت روزے حضرت مخدوم فرمود که صفی تو خوردنی از مطبخ میخوری گفتند آرے
فرمود که از مطبخ مخور هرچه خوری بصحبت من میخور درین باب تاکید و احتیاط تمام فرمودند و حضرت
مخدوم خوردنی بعد از سه روز یا چهار روز یا پنج روز میخوردند و هیچکس نمیدانست چون مهاجر نیز میرسید
حضرت مخدوم بصحبت او چیزی میخوردند آن زمان مخدوم شیخ صفی هم چیزی میخوردند غرضکه مخدوم
شیخ صفی شدت گرسنگی بسیار می کشیدند و مشقت جوع بسیار می دیدند و شب و روز بملازمت حضرت
مخدوم حاضر می ماندند نیم شبے بود که حضرت مخدوم حضرت شیخ صفی را فرمودند درین وقت ترب از کجا
پیدا خواهد شد ایشان نگفتند که نیم شب است و نیز نگفتند که هوای ترب نیست درین ایام ترب نمی شود
بر فور عرضه کردند که بروم و تفحص کنم در مقام خیرآباد کوچه بکوچه میگردیدند و از محلتی بمحلتے می رسیدند مردمان
همه درهاے خانه بسته و هر همه بخواب فرو رفته دران وقت خبر ترب از که پرسند حیران شدند و بجای نشسته
میگریستند مرد درخانه خود بیدار شد و با زن خود گفت در دستگاه گریه میکند بازخبر باید گرفت آن مرد بر جا
آمد پرسید تو کیستی و چرا گریه میکنی گفتند مرا ترب درکارست آن مرد گفت هواے ترب نیست دو سه کس دیگر
حاضر شدند زنی گفت من در صحن خانه فلان کس ترب دیده ام که رسته است هر همه آنجا رفتند و مردم آن
خانه را بیدار کردند و مخدوم شیخ صفی نیز همراه ایشان رفتند صاحب خانه پرسید که چه میگوئید گفتند
ما را ترب درکارست شنیده ام که در صحن خانهٔ تو ترب هست او گفت آری دو ترب را آوردند و با بے
پاک شستند و مخدوم شیخ صفی را دادند و هر یک بخانهای خود باز آمدند مخدوم شیخ صفی آن هر دو ترب
را پیش مخدوم شیخ سعد بردند مخدوم فرمودند که از تو هر کاری دشوار و هر مهمے صعب که متعرض وقت
شود میسر خواهد شد انشاء الله تعالی و چون حضرت مخدوم شیخ سعد مخدوم صفی را در اربعین نشاندند
سومی روز فتحباب شد و علویات و سفلیات همه مکشوف گشت و بمقامات عالیات مردان ترقی
حاصل شد و چون ایشان را جامهٔ خلافت عنایت فرمودند بر جملهٔ خلفای مخدوم سبقت گرفتند
و بمقام وَالسّٰبِقُوْنَ السّٰبِقُوْنَ ۝ اُولٰٓئِكَ الْمُقَرَّبُوْنَ ۝ رسیدند در خانقاه مخدوم شیخ سعد

۴ … نزدیک …

می نشستند و مردمان با ایشان بیعت میکردند و مرید می شدند بعضے خلفای مخدوم برین ماجرا حسد بردند و خبر بمخدوم شیخ سعد رسانیدند که شیخ صفی آداب خانقاه مخدوم را نگاه نمیدارد و هم در خانقاه نشسته مردم را مرید میکند مخدوم شیخ سعد فرمودند ای یاران شما شیخ صفی را نمی شناسید شیخ صفے از مقامات من ترقی کرده بمقامات پیر من رسیده است واین حسد حاسدان بدرازی کشید چون مخدوم شیخ سعد فوت شدند برادرزادهٔ خود را که شیخ محمود نام داشت صاحب مقام ساختند حاسدان شکایت مخدوم شیخ صفی پیش شیخ محمود میرسانیدند و غمازیها میکردند تا آنکه شیخ محمود صاحب مقام هم فوت شدند وحسد حاسدان همچنان برجای خود بود چون حضرت مخدوم شیخ صفے بجهت عرس پیر در خیرآباد می رفتند جمعے تمام از صوفیان و طالب علمان و معتقدان و قوالان همراه بودے حاسدان از غایت حسد سخنهای شنیع می گفتند خاطر مخدوم دلگیر گشت گفتند من هر سال بجهت عرس پیر می آمدم تا طواف قبر پیر حاصل کنم و خلفای پیر را پای بوس کنم و ایشان برین کم عنایت اند انشاء الله تعالیٰ بار دیگر نخواهم آمد از ان تاریخ باز در خیرآباد نرفتند مؤلف راست قطعه

حاسدان را از حسد درتن گزیست ❊ چون دُم کژدم همی جنبد بنیش ❊ جنبش دُم کژدمان را عادتست ❊ زو شود مرد سلیم از درد ریش ❊ و خلفای حضرت مخدوم شیخ صفے همه اهل علم بودند و ایشان هیچ جاے را خلافت ندادند و این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین یکے از خلفای مخدوم شیخ صفی بودند و قصهٔ مخدوم شیخ حسین بروجه اختصار آنست که نخست ایشان توانگری عالیجاه صاحب دستگاه بودند صنعت تیراندازی و گوی بازی و سائر حرفتهای سپاه گری آن چنان بروجه کمال داشتند که پادشاهان را معلوم بود و نقره و زر و زر بخشیدن بنظر ایشان حجر و مدر بودے و اسپان همچو میش و گوسپند بودے ناگاه جذبهٔ عنایت الٰهی درآمد و ایشان را از آلایش دنیا پاک گردانید همه اسباب دنیاوی را برانداختند و بمردمان بخشیدند مجذوب مطلق گشتند که بجز محبت خداوند تعالیٰ و قصد متابعت رسول علیه الصلوٰة والسلام در دل ایشان هیچ نماند دران حالت خوارق بسیار از ایشان صادر گشتے و بر ضمائر مردم اطلاع یافتند

در ذکر مخدوم شیخ حسین و وفات ایشان ششم شعبان ۹۰۷ الحجری و تاریخ وفات ایشان ست ۱۲

چند سال در جوانب و اطراف جهان بگردیدند بنیت آنکه پیری بدست آید که راه خدای تعالی بنماید هر درویشی را که می دیدند و هر شیخی را که درمی یافتند بوی توجه میکردند و بعد از اندک مدت معلوم گشتی که او خالی ست از سر وقت او درمی گذشتند و در حالت جذبه شراب و بنج میخوردند گاه گاه شوق درگاه باری تعالی چنان غالب آمدی که قریب هلاکت میرسیدند آن زمان از شراب و بنج غلبهٔ شوق فرود می آمد و با حیات می ماندند پس این شراب و بنج ایشان را امداد می شده بود پیل مست بمقابلهٔ ایشان آمدن نمی توانست و می گریخت و گفتاری و کلامی که گفتن میخواستند آنرا در ابیات یا در دوهره ادا می کردند و بیت و دوهره بی تامل و تفکر بدیهه فراهم می آمد و اگر این جمله ماجراها بنویسیم تحریر دراز گردد و آواز هاتف دو بار در گوش ایشان رسیده است تا آمدند بمقام کاکوری حضرت قاضی محمد حسن الله را دریافتند چند روز بملازمت ایشان بودند و باعتقاد توجه نمودند و یک رساله را که تصنیف قاضی محمد بود دیدند و پسندیدند بخاطر ایشان گذشت که اگر کاغذ و دوات حاضر بودی من این رساله را می نبشتم بندگی قاضی محمد کاغذ و دوات حاضر کردند تا مخدوم آن رساله را نبشته گرفتند اما ایشان را کلی اعتقاد نشد که اطلاع بر ضمائر ایشان را نیز حاصل بود از انجا رخصت شدند در دهلی رسیده بدرگاه حضرت خواجه قطب الدین بختیار قدس الله روحه رفتند و در شب توجه کرده خفتند که حضرت خواجه امشب مرا چه میفرمایند چه کار کنم و کجا روم حضرت خواجه در خواب فرمودند که ترا حوالهٔ چشتیان کردیم چون از خواب بیدار شدند بخاطر ایشان رسید که چشتیان در اطراف جهان بسیار اند مرا بکدام پیران چشت حواله فرمودند شب دوم باز توجه کرده خفتند حضرت خواجه خود در خواب حاضر شدند و یک کاک بدست داشتند آن کاک ایشان را عنایت کردند و فرمودند ترا حوالهٔ فرزندان شیخ مینا کردیم بعد از نماز فجر چون از انجا روان شدند فقیری یک کاک آورد و ایشان را داد و گفت که این کاک ترا حضرت خواجه عنایت کرده اند آمدند در شهر قنوج از مردمان پرسیدند که از خلفای مخدوم شیخ مینا کیانند در حیات هر دو مان گفتند که خلیفهٔ مخدوم شیخ مینا مخدوم شیخ سعد بوده‌اند و از ایشان دو خلیفه در حیات اند یکی حضرت قاضی محمد حسن الله در کاکوری قوم

نان تنک ۱۲

حضرت مخدوم شیخ صفی در سائیپور قدس الله روحهما بخاطر ایشان رسید که من با حضرت قاضی محمد
آشنا هستم نخست در کاکوری بروم اگر آنجا نصیب نخواهد شد آنگاه پیش مخدوم شیخ صفی خواهم آمد
چون از آب گنگ گذشتند مقرر کردند که امروز در ملانوه بروم و از ملانوه بسندیله برسم و از سندیله بکاکوری راه ملانوه
از مردمان تحقیق کرده روان شدند تا نیم روز میرفتند آنجا با طالب علمی ملاقات شد از و پرسیدند که ملانوه
ازینجا چند کروه ست او گفت ملانوه اینجا کجاست شما خود در بنگرمؤ رسیدید فکر کردند که مرا از راه ملانوه
در بنگرمؤ آوردند شاید که نصیب من بطرف مخدوم شیخ صفی ست از ان طالب علم پرسیدند که شما مخدوم
شیخ صفی را میدانید او گفت آری من مرید ایشانم باز گفتند که شما حضرت قاضی محمد من الله را میدانید
گفت آری میدانم پرسیدند که میان هر دو بزرگان چه فرق ست او گفت من چه کس باشم که میان
بزرگان فرقے کنم گفتند من از راه و روش ایشان می پرسم گفت حضرت قاضی محمد وجهی و ادرار را
قبول کرده اند چند قریه در وجه ایشان ست و مخدوم شیخ صفی هیچ وجهے و ادرارے قبول نفرموده اند
چون این سخن شنیدند بخاطر گذرانیدند چون من علاقهٔ دنیا ترک کرده ام مناسب آنست که پیش کسے
بروم که او علاقهٔ دنیا نداشته باشد آن روز در بنگرمؤ بودند روز دوم در فتحپور رفتند و آنجا جامها
شویانیدند و زینت کنانیدند و غسلے پاک کردند و از شراب و بنج هم ازینجا تائب شده توجه بمقام
سائیپور آوردند و بخاطر خویش سه نیت کردند یکے آنکه من چند بیرهٔ برگ تنبول پیش مخدوم برم مخدوم یک
بیره نخست خود بخورند و یک بیره بمن عطا فرمایند آنگاه باقی بیره را خرچ کنند دوم آنکه من بمردم اوباش
مشابه شده ام هر جا که میروم مردمان کالاهای خود را محافظت می کنند که مبادا این مرد اوباش
کالاهای ما دزدیده ببرد پس حضرت مخدوم سخنے گویند که مردم خانقاه را این مظنه از من دور شود
سوم آنکه ایشان کلاه ارادت مرا بے طلب من عطا فرمایند چون بمقام سائیپور رسیدند اعتقادے
کامل و صدقے و توجہے تمام در دل ایشان حاصل شد که آن هر سه نیت را فسخ کردند و خواستند
که شیرینی خریده ببرند حاجت به بیرهٔ برگ تنبول نیست خانهٔ حلوائی پرسیدند در خانهٔ تنبولی رسیدند
و از انجا برگشتند باز خانهٔ حلوائی طلبیدند بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند باز از خانهٔ تنبولی برگشتند و خانهٔ

حلوائی را می پرسیدند سوم کرت بخانهٔ تنبولی دیگر رسیدند بضرورت چند بیرهٔ برگ تنبول را خریده بملازمت
مخدوم رفتند و شرف پای بوس حاصل کردند و آن چند بیره پیش نهادند حضرت مخدوم پرسیدند
نام شما چیست گفتند نام من حسین ست فرمودند چون آمدید عرضه کردند بملازمت مخدوم آمده ام تا مرا
مسلمان کنند حضرت مخدوم یک بیره خود خوردند و یک بیره بایشان دادند باقی بیره را خود بر داشتند
و گفتند ای شیخ حسین من مصلا و نعلے اینجا گذاشته میروم شما حاضر باشید که من می آیم شیخ حسین معلوم
کردند که مخدوم این سخن را بجهت تسکین جمع ملے گفته اند که در خانقاه حاضر اند تا بر من گمان بد نبرند حضرت
مخدوم رفتند و یک کلاه آورده ایشان را عطا فرمودند سبحان الله لَهُ مَلَکٌ یَسُوقُ الْاَهْلَ اِلَی
الْاَهْلِ مدت یکسال و شش ماه در خدمت حاضر بودند و هر چه حضرت مخدوم فرمودند از نوافل و وظائف
و ذکر و فکر و ریاضت و مجاهده همه میکردند بعد از یکسال و شش ماه جامهٔ خلافت عطا فرمودند و رخصت
کردند که بروید بخانهٔ خود بنشینید و آنجا اوقات خود را معمور دارید و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر
آشنائی و محبتے تمام بود و میان یکدیگر اخلاصے و اختصاصے کلی داشتند و پدر این فقیر نیز خلیفهٔ مخدوم
شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین کرد و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشها
فراوان ارزانی داشتند که یار زادهٔ ماست و جامهٔ خلافت نیز پوشانیدند اگر چه فقیر را لیاقت این جا
نبود اما شکر الله درگاه باری تعالی میگذاریم که پیوند بیعت بایشان درست داریم بیت عهد با لب
شیرین دهنان بست خدا ✽ ما همه بنده و این قوم خداوند انند ✽ بارے تذاکرهٔ پیران از مخدوم
شیخ فرید شکر گنج قدس الله روحه الی یومنا هذا هر یکے را نام بنام اندک اندک نبشته شد و از امیر المومنین
علی مرتضے کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه در تتمهٔ رساله نبشته شود
و رساله هم بر تذاکرهٔ پیران ختم گردد انشاء الله تعالی اکنون ای علماے فقیه و ای فقهای دجیه شما
مسائل صوفیه را در علم فقه و اصول و علم کلام نیافتید و احوال و مقامات و مکارم اخلاق ایشان
را از قرآن و احادیث فهم نکردید ناچار از بیعت پیری و مریدی و از جمله مسائل صوفیه منکر شدید
و بدعت دانستید آن عیسے علیه السلام نشنیده اید که در حق علمای ظاهری فرموده شما همچو غربال

می باشد که مانده ازو فرود افتد و سبوس بماند و مانده علم علم معاملات دل ست و علم اخلاص نیت و طریقت ریاضت و علم راه آخرت و آفات معامله راه دین و مراغبت دل بمولی تعالی و ترک حظوظ نفسانی و امثال ذلک مخدوم شیخ شرف الدین منیری قدس الله روحه در مکتوبات نبشت علم نیست که ترا مفتی یا قاضی گرداند و یا با ملوک و سلاطین آشنا کند تا غلط نکنی بیت علم کز بهر کاخ و باغ بود ❊ همچو مرد دزد را چراغ بود ❊ و اکثری از متقدمان مشایخ مجتهد بودند سید الطائفه جنید بغدادی قدس الله روحه ای آن زند که هفت ساله بود که بپایه اجتهاد رسید جمله اصحاب خلفای وی نیز مجتهد بودند و او مرید خواجه سری سقطی ست و خواجه سری سقطی و خواجه معروف کرخی و خواجه داود طائی و خواجه حبیب عجمی اینها همه مجتهدان بودند و خواجه داود طائی از شاگردان ابوحنیفه کوفی بودند و مرید خواجه حبیب عجمی و چون امام ابو یوسف قضاگری اختیار کرد امام داود طائی ازان وقت روی امام ابو یوسف ندید و نام او بزبان نراند چون درمیان صاحبین بحثی بودی و سخن امام ابو یوسف راجح دیدی گفتی سخن آنست که ایشان میگویند و نام ابو یوسف نگرفتی و اگر سخن امام محمد راجح بودی گفتی سخن آنست که امام محمد میگویند و حضرت امام شافعی رضی الله عنه اگر مسأله مشکل بودی دران وقت درویشی بود پیش آن درویش رفتی و بزانوی ادب نشستی و مشکلات خود هر باری ازو حل کردی نقل ست که چون خواجه ابراهیم ادهم قدس الله روحه از پادشاهی بلخ مردانه برخاست و در راه معرفت مولی قدم نهاد بخاطر کرد که امام مسلمانان ابو حنیفه کوفی صدر جهان اند نخست مرا پیش ایشان باید رفت در کوفه رسید و امام را نیز خبر شد که ابراهیم ادهم بجهت ملاقات می آید باستقبال او رفتند و ملاقات کردند ابراهیم پرسید ای امام در حق من چه میفرمائید مرا چه می باید کرد امام فرمود باید که شما تحصیل علم کنید ابراهیم گفت ای امام از جمله علوم یک حدیث بما رسیده بود که تَرْكُ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ عِبَادَةٍ وَحُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ بران کار کردیم چندین علوم که بشما رسید هیچ کاری کردید حضرت امام را ازین سخن بیهوشی درگرفت بعد از زمانی چون بخود باز آمد گفت که شما را تحصیل علم حاجت نیست بصحبت اهل الله رفت در آئید تا هو المقصود از اصحاب تصوف اکثری مجتهد اند که هر یک متفق شده اجماع کرده اند

[illegible]

که کُلُّ طَرِیقَةٍ رَدَّتْهُ الشَّرِیعَةُ فَهِیَ زَنْدَقَةٌ ونیز فرموده اند اگر کسی را بینید که برهوا می پرد و یا
برسر آب میرود و یا تر نمیشود و یا با آتش می درآید و نمی سوزد و یا از غیب خبر میدهد و امثال ذلک
دیگر ولیکن از وی خلاف شریعت درو می یابید بدانید که او زندیق وقت و ملحد روزگار ست پس این مجتهدان
طریقت که در شریعت چندین احتیاط داشتند اگر بیعت بدعت بودی هرگز ایشان بیعت را بدرقهٔ راه معرفت
نساختندی و پیری و مریدی را اصلی مستحکم و بنیانی مرصوص ندانستندی نقل ست از متقدمان
مشائخ که چون از درویشی ادبی از آداب عمداً فوت شدی او را از دائرهٔ درویشی بدر می بردند
و از زمرهٔ مشائخ نمی شمردند وقتی درویشی چند بجهت ملاقات شیخی رفتند چون بدو رسیدند دیدند که
او لعاب دهن جانب قبله انداخت ملاقات نکردند و آن فعل از وی ناپسندیدند باز گشته آمدند و اگر
یکی از ایشان ادبی یا مستحبی خطاً فوت کردی او را مصیبتی صعب رسیدی و چند روز در ماتم آن مصیبت
با گریه و زاری نشستی و دیگران بپرسیدنش می آمدندی نقل ست که از حسن بصری رضی الله عنه
زلتی واقع شد در تمام عمر هرگاه که جامهٔ سپید می پوشیدی زار زار میگریستی و با خود خطاب کردی
که تو همانی که از تو چنین خطائی واقع شد و آن کسی که آن زلت از تو صادر گشت و روش جمله سلف
طریقت همین طور بود محالست که ایشان بدعتی را بر وجه اهتمام گیرند یا در اصل سنت ذره افراطی
و تفریطی بپذیرند پس بر ایشان مظنهٔ بدعت بردن ضلالتیست حقا که بیعت را باطل شمردن بطالت ست
درین باب تا چند خواهم نوشت **بیت** اگر در سرای سعادت کس ست ✤ ز گفتار سعدیش حرفی
بس ست ✤ آثار دعوت خلیل علیه السلام کفر پدر دور نکرد و انوار دعوت نوح علیه السلام ظلمت پسر
نور نکرد و موسی علیه السلام که از اولوالعزم بود سالها فرعون را دعوت می فرمود و آیات و معجزات
بدو می نمود و او هر زمان راه عداوت می پیمود انکار بر انکارش می افزود و همواره خود را بدعوی
خدائی می ستود تا آنکه موج رود نیلش در ربود و علوم مصطفی علیه الصلوة و السلام جهل از ابوجهل
برنداشت و انوار دین او ابولهب را در لهب فرو گذاشت کوشش همه پیغمبران علیه السلام نصیبی
را راه نماید و آب باران که مایهٔ حیات ست مردار را جز تباهی نیفزاید من چه کس باشم که منکری را از انکار

باز دارم یا در قلوب اہل شکوک یقینی در آرم اما اصحاب ارادت و ارباب سعادت را پیوند با پیری باید کرد که سکهٔ او بہرہ نباشد و گرنہ مرید را درین راه ہیچ بهره نبود و تتمه از شرائط پیری بالا نبشته شده است ہمان بس ست **مثنوی** مریدی علم دین آموختن بود * چراغ دل ز علم افروختن بود * کسے از مرده علم آموخت ہرگز * ز خاکستر چراغ افروخت ہرگز * بدانکه بعضے مسائل بعیت مبنی بر مسائل نکاح ست و بعضے مسائل او مبنی بر مسائل امام و مقتدیست و بعضے مسائل وے مبنی بر مسائل بیع و شرا و این ہر سه را بیانیست دراز فَاسْتَبْشِرُوْا بِبَيْعِكُمُ الَّذِيْ بَايَعْتُمْ بِهٖ و نیز باید دانست اگر مرید در مذہبی دیگر باشد او را بیعت کردن با پیری که در مذہبے دگر ست جائز ست زیرا که ہر چہار مذہب بر حق ست اما اولی و احسن آنست که پیر و مرید در یک مذہب باشد تا مرید متابعت پیر ہم در مشرب و ہم در مذہب تواند کرد حضرت مخدوم شیخ مینا قدس اللہ روحه میفرمود که مرید اگر در حالت حیات پیر بدیگری در اتباع و تلقین توجه کند بہره نیابد و با وجود پیر از دیگری کلاه محبت ستدن و خلافت قبول کردن جائز نبود

سنبلهٔ سوم در ترک و قناعت و توکل و تبتل

قَالَ اللهُ تَعَالٰى يٰٓاَيُّهَا النَّاسُ اِنَّ وَعْدَ اللّٰهِ حَقٌّ فَلَا تَغُرَّنَّكُمُ الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا وَلَا يَغُرَّنَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُوْرُ **بیت** ہمه اندر زمن بتو اینست * که تو طفلے و خانه رنگین ست * بدانکه دنیا بذاته مذموم نیست تعلق و محبت بدان مذموم ست که حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيْئَةٍ عبارت ازوست و دنیا صلاحیت آن دارد که تاره باعلیٰ علیین ترقی دہد و تاره باسفل سافلین فرو برد و ہر که دنیا را آلۂ راه دین سازد و نظر از استیفای حظوظ جسمانی برگیرد وَمِمَّا رَزَقْنٰهُمْ يُنْفِقُوْنَ ۝ بصورت در دنیا بود و بدل در ملا اعلے اِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا اَبَدًا اَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا وَقُلُوْبُهُمْ عِنْدَ اللّٰهِ برای خدا زید نه برای ہوا ہر آئنه دنیا او را سعادتے عظیم بود و در سلوک صراط مستقیم نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ تا ہمه در رضای او صرف کند **بیت** ہر چه داری برای او بگذار * کز گدایان ظریف تر ہشیار * در سلک السلوک نبشت چنین گویند سفیان ثوری وقت نزع ہمیانی که ہزار دینار در و بود از تہ خرقه بکشید و بیاران داد که این را صدقه کنید گفتند تو ہمه وقت از داشتن زر ملامت مے بودی خود چندین زر داشتی

گفت دین خود را از شیطان بدین زر رهانیده ام یعنی هر بار که وسوسه کردی که امروز چه خواهی خورد
یا امروز چه خواهی پوشید می گفتم اینک زر با من است از من مایوس شده باز گشتی و نتوانستی که مرا
بر در زید و عمر برد و هر که اعیان دنیا را آله راه شیاطین سازد همگی اوقات خود بتحصیل مطالب
و لذات نفس اماره مصروف دارد کلوخ دان تاریک که عالمی دیگر ندانند یَعْلَمُوْنَ ظَاهِرًا
مِّنَ الْحَيٰوةِ الدُّنْيَا وَهُمْ عَنِ الْاٰخِرَةِ هُمْ غٰفِلُوْنَ ○ **مثنوی** ای ز پی حرص و هوا فوت تو
سوت بود دها دم لذات تو ✤ گوهر عمرت به پشیزی برفت ✤ آه چه چیزی بچه چیزی برفت ✤ اما کاملان
اهل بصیرت که از ظلمات هوا منسلخ شده باشند و پیش از مرگ طبعی بمرگ ارادتی مرده ایشان را
استعمال دنیا بهر طریق که کنند زیانی ندارد یکی از اکابر صحابه میگوید اَلْفَقْرُ وَالْغِنَاءُ مَطِيَّتَانِ يَا
بَالِيْتُهِمَا رَكِبْتُ امام احمد غزالی قدس الله سره با خواجه ابو سعید ابو الخیر قدس الله سره گفت
که همه روز مذمت دنیا میکنی و خلق را بر قطع علائق تحریص می نمائی و چندین طویله اسپ و شتران
با طنابهای ابریشمی و میخهای زرین بستی گفت من میخ طویله در گل زده ام نه در دل **بیت**
در دل بجز از یکی نشاید که بود ✤ در خانه اگر هزار باشد شاید ✤ ای عزیز دنیا را صورت حمد هزار گونه
است تا بیننده را چشم چگونه است در هر ذره که نظر کنی نخست اوست اما هر کس نداند که در کدام است
بیت نظر آنانکه نکردند برین مشتی خاک ✤ الحق انصاف توان داد که صاحب نظرند ✤
بِقَدْرِ مَا يَمِيْلُ قَلْبُكَ اِلَى الدُّنْيَا اَخْرَجَ مَحَبَّتِيْ فَاِنِّيْ لَا اَجْمَعُ حُبِّيْ وَحُبَّ الدُّنْيَا فِيْ قَلْبِ
وَاحِدٍ اَبَدًا دنیا در دل در دست و در دست دوا یعنی آنجا خطا میشود و اینجا عطا **مثنوی**
تا دل و دست راستی نکنی ✤ با غم عشق همرهی نکنی ✤ گر بود در دلت ملول شوی ✤ ور بدست آیدت فضول شوی
این همه رو دل ز تست عیان ✤ به بود گر تو گم شوی میان ✤ عزیز من چون آب بسته در مغاک دنیا گنده
مشو و در طلب حق تعالی می باش جگر از آتش شوق بسوزان و دیده دل از غیر حق بدوزان
مصرع یکی زین چاه ظلمانی برون آ تا جهان بینی ✤ عجب از مردمانی که چون حکایت دنیا
و ابنای دنیا و حکایتهای لایعنی بگوئی بگوش هوش بشنوند با خوشی و راحت تمام لذت گیرند

و چون ذکر خدا و رسول و مواعظ دینی بگوئی وحشت و نفرت پذیرند قال الله تعالی وَإِذَا ذُكِرَ اللّٰهُ وَحْدَهُ
اشْمَأَزَّتْ قُلُوبُ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ وَإِذَا ذُكِرَ الَّذِينَ مِنْ دُونِهِ إِذَا هُمْ يَسْتَبْشِرُونَ
آری جُعَل را بوی گل و گلاب سبب هلاکت او باشد و بوی عذره که بدیه موجب حیات و نشاط شیخ فریدالدین
کرم که سرگین را گرد میسازد و از بوی گل و خوشبوئی میمیرد بفارسی سرگین گردان و بهندی گبرولا گویند ۱۲
عطار رحمة الله علیه در منطق الطیر بنظم نبشته که دیوانه بود در ویرانه می ماندی ناگاه در شهری در آمدی
بینی گرفتی پرسیدندش چرا بینی می گیری گفتی از بوی کریه دنیای مردار عزیز من این بوی گندگی
دنیا در دماغ شهبازی رسد که مرغ جانش از گلستان وصال دوست بوئی یافته باشد و از شوق محبت
محبوب نسیمی بمشامش رسیده و لذت شهد معرفت چون زنبور چشیده و حجرهٔ دل از غوغای تبان اعیان
چون غبار پاک رفته باشد **مثنوی** چو هر لذت که در هر دو جهان ست ✤ ترا در حضرت او بیش
زانست ✤ چرا بس ترک هر دو می نگیری ✤ چو مشتاقان پی او می نمیری ✤ قال علیه الصلوٰة
والسلام یا عجبا کل العجب للمصدق بدار الخلود وهو یسعی لدار الغرور وفی العمدة
قوله تعالی وکان تحته کنز لهما قیل الکنز لوح من ذهب مکتوب فیه بسم الله الرحمن
الرحیم عجبت لمن یوقن بالقدر کیف یحزن وعجبت لمن یوقن بالرزق کیف یتعب وعجبت
لمن یوقن بالحساب کیف یغفل وعجبت لمن یوقن بالموت کیف یفرح وعجبت لمن خرج
مخرج البول کیف یتکبر وعجبت لمن یوقن بزوال الدنیا کیف یطمئن الیها لا اله الا
الله محمد رسول الله مردی بر امیرالمؤمنین علی کرم الله وجهه آمد گفت جئتك لاسألك اربع مسائل
قال سل ولو الی اربعین فقال الرجل ما القریب وما الاقرب وما الواجب وما الاوجب
وما العجب وما الاعجب وما الصعب وما الاصعب فقال علی کرم الله وجهه اما القریب
فالقیمة واما الاقرب فالموت واما الواجب فالتوبة واما الاوجب فترك الذنب
واما العجب فالدنیا واما الاعجب فطالب الدنیا واما الصعب فدخول القبر واما
الاصعب فدخول القبر بلا زاد **بیت** مرگ در پیش ست و تو بس بیهوی ✤ بهر مرداری
چو کرگس میروی ✤ حکیمی را پرسیدند دنیا عاقل ست یا احمق گفت احمق ست از انکه میلے ندارد جز با حمقان

اَلْجِنْسُ مَعَ الْجِنْسِ يَمِيلُ قَالَ سَهْلُ التُّسْتَرِي قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ لِلْعَقْلِ اَلْفُ اِسْمٍ وَاَوَّلُ كُلِّ اِسْمٍ
مِنْهُ تَرْكُ الدُّنْيَا شعر جوان و پیر که در بند مال و فرزندند ✤ نه عاقلند که طفلان ناخردمندند ✤
یحیی معاذ رازی گوید رحمة اللّٰه علیه اَلنَّاسُ مِنْ خَوْفِ فَضِيحَةِ الدُّنْيَا وَقَعُوا فِي فَضِيحَةِ الْاٰخِرَةِ
مثنوی سگ ببند از وگهر می‌ستان ✤ خاک زمین می‌ده و زر می‌ستان ✤ در عوض فانی خوار حقیر ✤
دولت پاکیزهٔ باقی بگیر ✤ قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ كُنْ فِي الدُّنْيَا كَاَنَّكَ غَرِيبٌ اَوْ كَعَابِرِي
سَبِيلٍ وَعُدَّ نَفْسَكَ مِنْ اَصْحَابِ الْقُبُورِ رباعی جهد بکن ار پند پذیری دو سه روز ✤ تا پیشتر از مرگ
بمیری دو سه روز ✤ دنیا زن پیرست چه باشد گر تو ✤ با پیر زنے انس نگیری دو سه روز ✤ قَالَ
اَبُو يَزِيدَ الْبِسْطَامِيُّ قَدَّسَ اللّٰهُ سِرَّهُ مَا غَلَبَنِي اَحَدٌ مِثْلَ مَا غَلَبَنِي شَابٌّ مِنْ اَهْلِ بَلْخٍ قَدِمَ
اِلَيْنَا حَاجًّا فَقَالَ لِي يَا اَبَا يَزِيدَ مَا حَدُّ الزُّهْدِ عِنْدَكُمْ قُلْتُ اِذَا فَقَدْنَا صَبَرْنَا وَاِذَا وَجَدْنَا اَكَلْنَا فَقَالَ هٰكَذَا
عِنْدَنَا كِلَابُ بَلْخٍ فَقُلْتُ مَا حَدُّ الزُّهْدِ عِنْدَكُمْ فَقَالَ اِذَا فَقَدْنَا شَكَرْنَا وَاِذَا وَجَدْنَا آثَرْنَا قطعه
از حادثات وصف آن صوفیان گریز ✤ کز بود غم خورند و زنابود شادمان ✤ زایشان شنو دقیقهٔ فقر
از برای آنکه ✤ تصنیف را مصنف نیکو کند بیان ✤ سلمی فرمود رحمة اللّٰه علیه در تفسیر آیهٔ لَعَلَّكُمْ تَتَفَكَّرُونَ
فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ تفکر در ان هر دو آنست که بداند که قاطعان راه اند وَهُمَا حَرَامَانِ عَلٰى
اَهْلِ اللّٰهِ بیت دنیی و عقبی حجاب عاشق ست ✤ میل اینها کی ز عاشق لائق ست ✤ قَالَ
النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ طَالِبُ الدُّنْيَا لَا يَكُونُ طَالِبًا الْمَوْلٰى وَلِهٰذَا قِيلَ اَوَّلُ
قَدَمٍ فِي طَرِيقِ السَّالِكِينَ وَالْعَارِفِينَ تَرْكُ الدُّنْيَا مَعَ الْعَلَائِقِ كُلِّهَا وَجَاءَ فِي الْعِلْمِ قَالَ
الْحَسَنُ الْبَصْرِيُّ مَا بُعِثَ الْاَنْبِيَاءُ اِلَّا اَنْ يَصْرِفُوا الْخَلْقَ عَنِ الدُّنْيَا وَقَالَ اَهْلُ الْمَعْرِفَةِ مَنْ
تَرَكَ الدُّنْيَا مَلَكَ وَمَنْ اَخَذَهَا هَلَكَ می باید که در دنیا بقدر رسد جوع و ستر عورت زیاده تصرف
نکند تا مردار خوار نگردد اَلدُّنْيَا جِيفَةٌ وَطَالِبُهَا كِلَابٌ وَشَرُّ الْكِلَابِ مَنْ وَقَفَ عَلَيْهَا
مثنوی اگر خواهی که گردی مرغ پرواز ✤ جهان جیفه پیش کرگس انداز ✤ بدو نان ده مراین
دنیای غدار ✤ که جز سگ را نشاید داد مردار ✤ نقل ست از خواجه ابراهیم خواص قدس سره

که مقامات فقر هیچ ست اما باطل کنندهٔ آن مقامات غل و غش ست و آن از طلب جاه در دنیا و رفعت
ومنزلت می خیزد و هر که را دیدی که در طلب دنیا و جاه و منزلت شروع کرد و اسیر لطف مردمان شد
او را تعظیم بزرگ باید داشت بر نفس خود از جنید قدس سره نقل میکنند که درویش را احترام ست
در همه مذاهب با اهل دنیا آمیختن و بر ملوک و سلاطین آمد و شد کردن نقل ست که خواجه سهیل
تستری را یکی از پادشاهان عراق طلب کرده بود و او صاحب تستر بود بجهت استعانت بدعا چون
ببرکت دعای صالح او شفا یافت خواجه در خانه آمد سه سال از مردمان عزلت گزید که مشایخ طریقت
گفته اند صُحبَةُ الاَغنِیَاءِ سَمٌّ قَاتِلٌ لِلفُقَرَاءِ خواجه سفیان ثوری فرمود قدس سره مَا رَاَیتُ حِجَاباً
(صحبت توانگران زهر قاتل ست در حق فقرا)
اَعظَمَ مِنَ الدُّنیَا بَینَ العَبدِ وَمَولَاهُ و از سری سقطی قدس سره منقول ست که رَاَیتُ سُمًّا قَاتِلاً
لِطَالِبِ المَولٰی اِلَّا صُحبَةَ الاَغنِیَاءِ وَاَقَلُّ الدُّنیَا فَاِنَّهَا تُمِیتُ القَلبَ فَاِذَا مَاتَ قَلبُ المُؤمِنِ
نَعُوذُ بِاللهِ مِنهَا صَادَ حَجَراً وَمَدَراً فَیَقُولُ مَا یَشَاءُ وَیَفعَلُ مَا یَشَاءُ وَلَا یُبَالِی قَالَ بَعضُ المُحَقِّقِینَ
لَا شَیءَ لِلفَقِیرِ اَن یُجَالِسَ بَینَ یَدَیِ المُلُوكِ وَالسَّلَاطِینِ لِاَنَّ قَلبَهُ یَمُوتُ بِصُحبَتِهِم
بیت نخست موعظت پیر صحبت این حرفست ٭ که از مصاحب ناجنس احتراز کنید ٭ ای عزیز از تو
همه چیزی ربایند تا همه ترا باشد تا تو از همه تعلقات علائق و عوائق پاک نشوی خدای را نباشی و تا خدای
را نباشی هیچ چیز ترا نباشد مَن لَهُ المَولٰی فَلَهُ الکُلُّ **بیت** جهان آن تو و تو مانده عاجز ٭ ز تو
(هر که را مولی باشد پس برای او همه چیز باشد)
محروم ترکس دیده هرگز ٭ ای برادر باید که از شدت فقر و فاقه تنگ نیائی که آن ذریعه ترقی درجات
و نیل سعادات و قرب قاضی الحاجات ست قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَسَلَّمَ اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبداً
حَمَاهُ مِنَ الدُّنیَا کَمَا اَحَدُکُم یَحمِی سَقِیمَهُ مِنَ المَاءِ مالک دینار گوید قدس سره روزی برابعه رسیدم
و وی نماز بامداد گذارده بر مصلا نشسته بود و در تمام خانهٔ وی کوزهٔ شکسته دیدم که بدان طهارت کردی
و آب خوردی و خشتی به بالین او بود و مصلا از نی که بران نماز کردی جز این چیز دیگر نداشت گفتم
یا سیدتی حال تو سخت متغیر می بینم مرا دوستانی اند توانگر بگویم تا ترا التعهد کنند گفت یَا مَالِكُ
اَلَم یَکُن رَازِقُ الخَلقِ اَمَا عَلِمتَ اَنَّ رَازِقِی وَرَازِقَ ذٰلِكَ الغَنِیِّ وَاحِدٌ اَفَتَظُنُّ

اَنَّهٗ ذَکَرَہٗ لِغِنَاہُ وَنَسِیَنِیْ لِفَقْرِیْ پس بگریست مالک بعده رابعه گفت رضی الله عنها ای مالک
پیشتر بیا و بچشم من نگاه کن که چیزے میخلد مالک نگاه کرد پارهٔ نی از حصاء بمقدار چند انگشت درون چشم
رفته بود و چشم را تباه کرده گفت یا سیدتی چشمت تباه گشت ترا خبر نیست گفت یا مالک من اندر نماز بودم
کاین حال واقع شد چون پیش خداوند خویش باشم اگر همه دوزخ در دیدهٔ من کشند از بیم خداوند تعالی
مرا خبر نباشد مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که امام داؤد طائی علیه الرحمة اتباع زهاد اصحاب
داشت هم ازان خانه خراب داشت نیمی در سایه و نیمی در آفتاب داشت چون آفتاب بر سر می آمد مادر
سایه میگردانیدی بسر سایه میکردی امام در اشتغال همچنان بودے روزی مادر بکاری مشغول شد امام
بر حالت معهود مشغول ماند مادر گفت ای پسر چرا بسایه میل نکردی و چرا خود را در آفتاب سوزان داشتے
گفت ای مادر مشفقه با حق سبحانه تعالی چنان مشغولم که از گرمی آفتاب خبری ندارم و نیز مخدوم الملة
شیخ مینا قدس الله سره فرمود که نزدیک امام داؤد طائی جماعت در نماز فرض ست تا چون
داؤد قدس سره بجماعت بیرون می آمد خلق با ازدحام مزاحمت می دادی و برای پای بوسے
انبوه میشدی امام داؤد قدس الله سره بحضرت حق سبحانه بنالید و تضرعی نمود که خداوندا در اجتهاد
من نماز بجماعت فرض افتاد و خلق مرا مزاحمت میدهد و ازدحام ایشان مرا خوش نمی آید مرا ببلایے
مبتلا گردان که فریضهٔ جماعت از من ساقط شود تا در بندگی تو بی تشویش مشغول باشم حق سبحانه تعالے
او را مسلا کرد تا جائی مانده گشتند و از بیرون آمدن باز ماندند مخدوم الملة شیخ مینا قدس الله
سره فرمود که در حسرت نامه نبشته است که هارون رشید خلیفهٔ بغداد شبها بزیارت خواجه داؤد و زاهدان
دیگر میرفت ایشان درون خانه نمی طلبیدند و بعضے از توابع او ملامت کردند که تو از اولو الامر باشے
و عم زادهٔ رسول صلے الله علیه وسلم رفتن بر زاهدان و گدایان وجهی ندارد هارون گفت رفتن من
محض لله ست و از برای کفارت دنیاداری یکدو ساعت اینچنین خواری تحمل میکنم و مثاب میشوم
و ایشان را که دنیا را دشمن گرفته اند ازان مرا دشمن میدارند و درون نمی طلبند و هم مثاب میشوند
بعضی مردمان پیش هارون باز نمودند که داؤد طائی شبهای جمعه در خانهٔ همسایه می رود که او کتاب

و تارک دنیاست اگر خلیفه او را متوسط سازد شاید که ملاقات حاصل شود شب دیگر خلیفه پیاده
در خانهٔ وی رفت آن مرد گفت که من مزدی میکنم پیش در ہیچو من گدائے خلیفه روی زمین چرا آید
و از من کدام غرض امیر المؤمنین بکشاید فردا که بغدادیان بشنوند که خلیفه پیاده بر در من آمده است ہجوم
شوند که از غایت تعظیم و تکریم ایشان از کسب خود باز مانم پس نفقهٔ فرزندان از کجا رسانم خلیفه آن مرد را چون
در غایت صدق و بیچارگی دید و معذرت او شنید دو صرهٔ دینار پیش او نهاد زاهد گفت که مرا چندسال
ہست که در کنج خانه چندگان رکعت نماز میگذارم و از رد و قبول آن خبر ندارم و جز این اندک طاعتی که میکنم
مال ندارم که صدقه کنم و قوت ندارم که بجهاد روم و ترک عیال نمی توانم کرد که حج گذارم و علم چنان نیست
که بدیگری نفع رسانم و این دو صره را چه کنم و بکدام قوت مال بیت المال بستانم و چگونه توانم که فردای
قیامت جواب این دو صرهٔ زر بگویم آو این کلمات می گفت و خلیفه زار زار میگریست پس گفت من
بر تو بحاجتی آمدم توانی که حاجت من بر آری زاهد گفت خلیفه آن حاجت با من بگوید اگر ممکن بود
تقصیر نکنم گفت من شنیده ام که شبهای جمعه داؤد طائی بر تو می آید او را از من بگوی که ما اولو الامر
و قریشیم و از بنی هاشم و عم زادهٔ رسول خدائیم بر تو برین نیت می آیم که مرا وعظی کنی تا من وعظ تو
قبول کنم و بر آن عمل نمایم و از آن وعظ تو بچندین امت رسول صلے اللہ علیه وسلم شفقت برسد ملاقات
چرا دریغ میداری زاهد قبول کرد که چون داؤد بر من بیاید پیغام خلیفه بگذارم خلیفه را بسلامت باید
بازگشت و بعد ازین بر در من نباید آمد که اگر خلیفه بعد ازین بر در من بیاید بغداد را ترک دهم خلیفه
گفت چون تو بر من نیائی و مرا بر خود نگذاری جواب داؤد بر من که رساند گفت ازین خادمان که
برابر خلیفه آمده اند یکی را مقابل من کن تا در شب جمعه وقت سحر بیاید و جواب ببرد چون شب جمعه داؤد
طائی قدس سره در خانهٔ زاهد آمد زاهد پیغام بگفت داؤد از شنیدن این پیغام زار زار بگریست
که ہیچ نمیدانم که خلیفه از ملاقات من چه میخواهد و هم در بغداد چندین زاهدانند که پوشیده و مستور زاهد
می ورزند اگر من معروف و مشهور نشدمی خلیفه تمنائے ملاقات من نکردی بعد از آن داؤد گفت
اگر کسے خلیفه بر تو آید او را از من بگوی که من میدانم که تو از اولو الامری و عم زادهٔ رسول خدائے

وآنکه من با تو ملاقات نمی کنم و از تو چیزی نمی ستانم سبب آنست که برراست و دروغ درمیان خلق
بزهد مشهور شده ام اگر من با خلیفه ملاقات کنم و چیزی بستانم هر که بعد از من زهد اختیار کند او بداند
که بملاقات کردن با پادشاهان و زر ستدن از ایشان زهد باطل نمیشود زیراکه داؤد طائی ملاقات کرده
است و زر ستده است امّا اگر خلیفه بر در من بجهت آن می آید که فردای قیامت و را حساب نیاداری
نیز سند خلیفه را دامن عاشقی از عاشقان درگاه خداوند تعالی می باید گرفت و در حمایت او خود را می باید
انداخت و از زاهدان این غرض حاصل نشود من آنچه دانستم خلیفه را راه نمائی کردم و حق آنکه او بر در
من می آید گذاردم او داند و نیز مخدوم الملة شیخ مینا فرمود قدس سره که روزی هارون رشید بر
امام ابو یوسف قدس سره مزاحم شد که با داؤد طائی ملاقات کنم طریقی هست امام ابو یوسف رحمه الله
قبول کرد و بر در داؤد آمدند و آواز دادند مادر او بیرون آمد امام ابو یوسف گفت برو بگو هارون رشید
خلیفه میخواهد که بزیارت تو بیاید هست که اذن دهی تا من و هارون بیائیم داؤد جواب بگفت که ای
امام بگو با خلیفه تا در کاری که او را بهتر می نماید مشغول باشد و من مشغولم بکاری که مرا بهتر می نماید باز
امام ابو یوسف بر مادر داؤد گفته فرستاد برو و بگو بحق آن علمی که از من آموخته اذنی بده تا خلیفه بتو بیاید
و مرا از روی او شرم برود امام داؤد قدس سره جواب گفت که ای امام همان علم تو مرا باز می دارد که
ملاقات وی کنم زیراکه هم از تو خوانده ام دُوَیْهٌ وَجْهِ الظَّالِمِ یُسَوِّدُ الْقَلْبَ دلی را که سالها بنور
محبت خدای تعالی منور گردانیده باشم روا ندارم که بدیدن روی ظالم سیاه گردانم از سر من بگذر امام
ابو یوسف باز بر مادر داؤد گفت که من بر خلیفه قبول کرده آمده ام مرا شرم می آید هست حیله که داؤد
ملاقات وی قبول کند تا شرمندگی من زائل شود پس مادر درون خانه در آمد و پیش داؤد ایستاد و گفت
بحق شیری که از من خورده ملاقات کن و از در آمدن او تنگی مدار امام داؤد بحضرت معبود بنالید و
تضرعی بسیار نمود که بار خدایا تو فرموده که مراعات اصحاب حقوق نگاهدار پس ایشان مزاحم اند
مرا معذور دار و درین کار معذب مگردان داؤد گفته اصحاب حقوق قبول کرد و فرمود بشرط آنکه
بشب بیایند و با ازدحام و انبوه خلائق نیایند چون شب شد امام ابو یوسف و خلیفه آمدند داؤد

علیه الرحمة چراغ سرد کرد تا روی خلیفه نه بیند امام ابو یوسف دست فراز کرد تا بداؤد دهد داؤد دست خود باز کشید امام ابو یوسف گفت چرا دست نمیدهی و بچه از سن تنگ میکنی گفت ای امام دانم که دست تو بطعام خلیفه آلوده شده باشد و طعام خلیفه از شبهات خالی نخواهد بود لاجرم دست دادن تو مرا مضرتی خواهد کرد بعد ساعتی خلیفه هزار دینار پیش داؤد قدس سره نهاد و گفت این مال از میراث پدر یافته ام در صرف این مال باک مدار داؤد گفت اگر از تو قبول کنم امام اعظم که استاد من ست و از خاصهٔ کسب خود نهفتاد صد درم آورده بود چرا قبول نکنم چون امام ابو یوسف و خلیفه وداع شدند از مادر داؤد پرسیدند که داؤد از کجا میخورد مادرش گفت چند درم میراث پدر دارد معاش خود دراهم از ان میکند و در خانهٔ بقالی داشته است دانگی را قوت هر روزه میاو و هیچ کس نمی پردازد و در دعا همیشه میگوید بارخدایا روزی که این مال فارغ گردد داؤد را عمر باخیر رسد امام ابو یوسف قدس سره از ان بقال تفحص کرد که چند درم مانده است در خاطر حساب کرده داشتند و وفات داؤد در ان روز یقین دانستند تا چون آخر آن روز رسید شاگردی را فرستاد تا خبر بیارد شاگرد چون پیش در رسید خبر یافت که داؤد قدس سره وقت سحر وفات یافت از جنید پرسیدند قدس سره چه گوئی در حق کسی که باقی نمانده است بروی از دنیا مگر مقدار مکیدن خستهٔ خرما گفت المکاتب عبد ما بقی علیه درهم بشر یاری در رابعهٔ عدویه رضی الله عنها سفیان ثوری را گفتند نیک مردیست او اگر نه دنیا را دوست داشتی گفت آن چیست گفتند روایت کردن حدیث را دوست میداری و بشر حافی رضی الله عنه هفت قنطره از کتب حدیث که سماع داشت در زیر خاک کرد و حدیث روایت نکرد و گفت از ان روایت نمی کنم که شهوت روایت می بینم و اگر شهوت خاموشی یافتمی روایت کردمی و نیز مرید مبتدی صادق را باید که با ابنای دنیا معرفت نکند شیخ اسلام فرید الحق والدین قدس سره با سلطان المشائخ نظام الحق والدین قدس سره فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات الی ابناء الملوک و از صحبت علمای حریص و فقرای طمع احتراز نماید که صحبت ایشان مضرتر از صحبت ابنای دنیا بود قال علیه الصلوة والسلام لا تجلسوا عند کل عالم الا عالما یدعوکم من خمس الی

خمس مِنَ الشَّكِّ إِلَى الْيَقِينِ وَمِنَ الرِّيَاءِ إِلَى الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ إِلَى الزُّهْدِ و
مِنَ التَّكَبُّرِ إِلَى التَّوَاضُعِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَى النَّصِيحَةِ سهل تستری رحمة الله علیه گوید اِجْتَنِبْ
ثَلٰثَ اَصْنَافٍ مِّنَ النَّاسِ اَلْجَبَابِرَةُ الْغَافِلُوْنَ وَالْقُرَّاءُ الْمُدَاهِنُوْنَ وَالْمُتَصَوِّفَةُ الْجَاهِلُوْنَ
یعنی سه گروه را از مردم پرهیز کن و دور باش جباران غافل از سلاطین و امرا و ملوک و حافظان
مرائی و بی دیانت و صوفیان جاهل و شیخان حریص **بیت** با بدان کم نشین که صحبت بد +
گرچه پاکی ترا پلید کند + آفتابی چنین درخشان را + اندکی ابر ناپدید کند + ای عزیز پلیدی باطن
سه گونه است دنیا و خلق و نفس و دنیا چون نجاست عین است و خلق چون حدث و نفس چون جنابت
تا از دنیا و خلق و نفس بکلی احتراز و اجتناب ننماید طهارت باطنی اصلا بر دست نیاید **فصل** بدانکه
اصل عذاب قبر از دوستی دنیاست و این عذاب متفاوت است بر قدر تفاوت شهوات دنیا و
اگر گوئی چون عذاب قبر جهت تعلق دوست با این عالم پس هیچکس ازین تعلق خالی نباشد اندک یا
بیش پس همه را عذاب خواهد بود بدانکه بعضی باشند که با وجود همه اسباب دنیاوی بکلی فارغ اند
بودن و نابودن نزدیک ایشان یکسان است و بعضی دنیا را دوست دارند و خدای تعالی را دوست
دارند و بعضی خدای تعالی را دوست دارند لیکن اسباب دنیاوی را دوست تر دارند این قوم را قدری
عذاب کشند پس عهد ایشان از دنیا دراز شود لذات دنیا فراموش کنند و اصل دوستی خداوند
تعالی که در دل بود فراپدید آید و عذاب براحت بدل گردد اما آنکس که خدای تعالی را اصلا دوست
ندارد وی را عذاب مخلد بود و هانا که گوئی چون بدست هیچکس هیچ چیز نیست ثواب و عقاب چرا است
و چندین خلق خود درین دریا غرق شوند که بدست ما هیچ چیز نیست ثواب و عقاب را چه وجه است و حقیقت
شناختن این کار هر چند نبشتن در کتاب نشاید لیکن چون سخن اینجا رسید شمه گفته آید بدانکه اگر خون و
صفرا در باطن تو غلبه کند ازان حالتی متولد شود که آنرا بیماری گویند و اگر دارو غلبه کند حالتی دیگر
تولد کند که آنرا تندرستی گویند همچنین چون شهوت و غضب و مذمومات دیگر بر تو غالب شود آتشی
درمیان جان تو تولد کند که هلاک تو ازان باشد و چون نور عقل قوت گیرد آتش خشم و شهوات را

فرو کشد پس تخم آتش دوزخ مذمومات نفس تست و آن با تو در اندرون تست و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِنَّمَا هِیَ اَعْمَالُکُمْ تُرَدُّ اِلَیْکُمْ و آنکه گوئی اگر بشقاوت حکم رفته است جهد چه سود سخنی درست ست و از وجهی باطل و نشان آنکه شقی ازل ست آنست که در دل وی اینچنین سخنها افگنند تا گوید اگر در ازل حکم کرده اند که بگرسنگی بمیرم مرا نان چه سود و نان نخورد تا بضرورت بمیرد بدانکه بعضی افعال در تو اضطراریست چنانکه اراده نفس زدن در تو پیداست اگر خواهی و اگر نخواهی و چنانکه پای در آب نهی آب منخرق شود اگر خواهی و اگر نه و مشابهها و بعضے افعال اختیاریست چنانکه رفتن و گفتن و خوردن و خفتن و امثالها اگر بخواهی کنی و اگر نخواهی نکنی و برای این گفت رسول صلی الله علیه وسلم اِعْمَلُوْا فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِمَا خُلِقَ لَهٗ فرمود صلے الله علیه وسلم اَنْتُمْ تَتَقَاحَمُوْنَ عَلَی النَّارِ وَاَنَا اٰخُذُ بِحُجَزِکُمْ شما پروانه وار خود را در آتش میزنید من کمر شما گرفته نگاه میدارم و نمیگذارم وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعٰلَمِیْنَ **فصل فی القناعة** قَالَ اللهُ تَعَالٰی تُعِزُّ مَنْ تَشَآءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَآءُ اصحاب طریقت گویند عزت بشرف قناعت ست و ذل بهت طمع مَنْ قَنَعَ جَلَّ وَمَنْ طَمَعَ ذَلَّ **بیت** شیر نر بوسد بعزت مرد قانع را قدم ✤ باده سگ نباید بخوارگی پای مرد هر روزی ✤

مثنوی

نفس را میگفت کای نفس نفیس	اصمعی میرفت در راهی سوار	دید کناسی شده مشغول کار
هم برای نیک نامی داشتم	کرد دست آزاد از کار خسیس	هم ترا دانم گرامی داشتم
چون تو هستی در نجاست کارگر	اصمعی گفتش تو باری این مگوی	این سخن انجا دمی بسکن مجوی
بر در همچون توئی استادنم	آن چه باشد در جهان زین خوارتر	گفت باشد خوارتر افتادنم
	هرکه پیش خلق خدمتگر بود	کار من صد بار زو بهتر بود

شیخ قاذن دانشمند قنوجی قدس سره اندر باغچه برکی از ملوک رفته بودند و دربان ره نگذارد از طیبت آزردگی این بیت خواندند **بیت** سر و را سرهنگ فرمان بده ✤ دست دربان بشکند یا پای من ✤ اینجا مخدوم الملة شیخ صفے قدس سره مصرعهٔ ثانی را نگردانیدند و گفتند **ع** دست دربان نشکند جز پای من مخدوم شیخ فرید عطار فرمود قدس سره **مثنوی** شکر ایزد را که در باری نیم ✤ بستهٔ هر ناسزاواری نیم ✤

من ز کس بر دل گجا بندی نهم * نام هر دونی خداوندی نهم * باید که ابواب طمع و سوال بر خود بقفل استغنا بحق آنچنان مسدود کند که بهزار صدمهٔ کلید حوائج و احتیاج مفتوح نگردد بیت همای چو تو عالیقدر و حرص استخوان حیف است * دریغ آن سایهٔ همت که بر نااهل افگندی * درویشی را هر روز شیطان وسواس دادی که امروز چه خواهی خورد گفتی مرگ و چون گفتی چه خواهی پوشید گفتی کفن و چون گفتی کجا خواهی بود گفتی در گور نا امید شده بازگشتی بیت گر آهنگ این بحر داری درست * بکام نهنگ ست منزل نخست *

در نفحات از ابی عبد الله مصری نقل میکند که پسر وی پیش او آمد گفت سبوی روغن داشتم که سرمایهٔ من بود از سر بیفتاد و بشکست و سرمایهٔ من ضایع شد گفت ای پسر سرمایهٔ خود آن ساز که سرمایهٔ پدر است و الله که پدر ترا هیچ نیست در دنیا و آخرت بجز خدای عز و جل شیخ الاسلام قدس سره فرموده است تمام آن بودی که پدرش هم نبودی این اشاره بمرتبهٔ فناست و در باختن سود و سرمایه در بازار شوق تجار باعلی تا چند ببازار خودی پست شوی * بشتاب که از جام فنا مست شوی * از مایه و سود دو جهان دست بشوی * سود دو جهان به که تهی دست شوی * قال بعض المحققین لو کانت حبة بدینار والخلق کلهم عیالی والله لا ابالی همازی آل نشان کوته نظریست و بسیار طمع دلیل بی هنری مثنوی هیچکس را در جهان بحر و بر * از قناعت نیست ملکی بیشتر * نفس قانع گر گدائی میکند * در حقیقت پادشاهی میکند مثنوی

گفت بقراط آن حکیم مرد پاک * در رهی میشد پیاده دردناک
سائلی گفتش ملوک روزگار * جمله سیر و بینند تو بر کنار
معتقد داری بسی اسپی بخواه * تا پیاده رفتنت نبود براه
گفت هم بر پای من بار تنم * به که بار منتی بر گردنم *

نقل ست که بهلول بغداد را قدس سره یکی از خلفا گفت میخواهم که روزی هر روزهٔ تو مقرر کنم تا دلت متعلق آن نماند بهلول گفت چنین کردمی اگر چند عیب نبودی اول آنکه تو ندانی که مرا چه باید دوم آنکه تو نشناسی که کی باید سوم آنکه معلوم نداری که چند باید و خداوند تعالی این همه داند و از روی حکمت کاملهٔ خویش میرساند دیگر آنکه شاید وقتی از من رنجیده شوی و آن روز ادرار روزینه را از من بازگیری و حق سبحانه هیچ گناهی روزی از من بازنگیرد بیت ولیکن خداوند بالا و پست * بعصیان در رزق بر کس نبست * بزرگان

گویند رِزْقُ الْعَوَامِّ فِی یَمِینِهِمْ وَرِزْقُ الْخَوَاصِّ فِی یَقِینِهِمْ[1] سلطان العارفین را پرسیدند هیچ کسب ظاهر انمی کنی از کجا میخوری گفت خداوند من برای سگ وخوک روزی میرساند چه پنداری که بایزید را نرساند قطعه فراموشت نکرد ایزد دران حال ✽ که بودی نطفهٔ مدفون و مدهوش ✽ روانت داد و عقل وطبع وادراک ✽ جمال ونطق ورای وفکرت وهوش ✽ ده انگشتت مرتب کرد برکف ✽ دو بازویت مرکب داشت بر دوش ✽ کنون پنداری ای ناچیز همت ✽ که خواهد کردنت روزی فراموش ✽ قال الله تعالی اِنَّ الْاِنْسَانَ خُلِقَ هَلُوْعًا[2] یعنی آفریده شد مردم حریص در کتاب لب لباب از مقاتل نقل میکند که هلوع جانوریست در پس کوه قاف که هر روز هفت صحرا را از گیاه خالی میکند و همه حشائش میخورد و آب هفت دریا می آشامد و در گرما و سرما چهیده هروز هر شب در اندیشه که فردا چه خواهد خورد پس حق سبحانه تعالی آدمی را در بی صبری بآن دابه تشبیه کرده است مثنوی

	جانوری را که بجز آدمیست	معده چو پر شد سبب بی غمی ست
آدمیست آنکه نه سیری برد	بر سر سیری غم روزی خورد	خورده همه عمر چه بیش و چه کم
روزی هر روزه ز خوانِ کرم	وز جهت حرص غمش همچنان	هیچ غمی نیست بجز فکر نان

یا مُوسٰی لَا تَهْتَمَّ لِلرِّزْقِ حَتّٰی تَعْلَمَ اَنَّهُ لَمْ یَبْقَ فِی خَزَائِنِی شَیْءٌ[3] می آرند که فتح موصلی قدس سره بزیارت مکه میرفت و در میان راه خشکی کودکی نابالغ را دید بجائی که هیچ آبادانی نزدیک نبود گفت السلام علیک کودک جواب سلام باز داد فتح رحمه الله پرسید از کجا می آئی یا سیدی گفت مِنْ بَیْتِ رَبِّی پرسید هنوز کودکی و تکلیف احکام شریعت بر تو نرفته چرا خود را رنجه داشتی گفت ای پیر اینچنین سخن با قی عمر نگوئی که ملک الموت از من خردتران را جان قبض کرده است و بخاک سپرده گفت ای کودک با تو هیچ زاد و راحله نمی بینم گفت زَادِیَ الْیَقِینُ اَیْنَمَا کُنْتُ وَرَاحِلَتِی قَدَمَایَ[4] اِمْشِی عَلَیْهِمَا وَمَطِیَّتِی شَوْقِی وَعِشْقِی فتح موصلی گفت من ترا از این نمی پرسم از نان و آب می پرسم گفت نام چه داری گفت نام من فتح گویند پس گفت ای فتح اگر دوستی از دوستان تو از اهل دنیا بخانه خود مهمان برد پسندی که با خود طعامی بری و بخوردن طعام خویش مشغول شوی گفت نی

[1] یعنی رزق عوام در دست ایشان است و رزق خاصان در یقین ایشان
[2] یعنی آدمی آفریده شده است ... [illegible]
[3] یعنی ای موسی ... [illegible]
[4] [illegible]

پس گفت ای ضعیف الیقین خداوند من که چندین عاصیان و بیگانگان و غیر مهمانان را روزی
میدهد مرا بخانهٔ خویش مهمان طلبیده است چگونه شراب و طعام ندهد **قطعه** ای قناعت توانگرم گردان ❊
که ورای تو هیچ نعمت نیست ❊ کنج صبر اختیار لقمان ست ❊ هر کرا صبر نیست حکمت نیست ❊ بزرگی
را پرسیدند از کجا میخوری گفت از خزانهٔ پادشاهی که هیچ دزد و کرم را در ان مدخل نیست گفتند مگر
گردهٔ نان از آسمان بر تو می ریزانند گفت اگر زمین نبودی هر آئینه از آسمان می انداختند گفتند این گفتارها
است که شما میگوئید گفت از آسمان نیز همین گفتار نازل شده است قَالَ بَعْضُهُمْ لَا تَكُونُوا لِلرِّزْقِ
مُهْتَمِّيْنَ فَتَكُونُوا لِلرَّزَّاقِ مُهْتَمِّيْنَ قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى اَفَلَا يَنْظُرُوْنَ اِلَى الْاِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ ۝
گفته اند شتر حلیم ست بار گران بر تابد و منقاد ست همه کس را فرمان برد و قانع ست همه گیاهها بجز دو
متحمل ست و در گرسنگی و تشنگی شکیبائی ورزد هر چه از حیوان مطلوب ست از نسل و حمل شیر و لحم و رکوب
همه از و حاصل ست پیر رومی قدس سره فرموده **نظم** برخوان اَفَلَا يَنْظُرُ تا قدرت ما بینی ❊ یکره بشتر بنگر
تا صنع خدا بینی ❊ در خار خوری قانع و در بارکشی راضی ❊ این وصف اگر جوئی در اهل صفا بینی ❊
محققان گویند که در ذبح طیور اربعه که در قرآن مجید مذکور ست قال الله تعالى فَخُذْ اَرْبَعَةً مِّنَ الطَّيْرِ
فَصُرْهُنَّ اِلَيْكَ ثُمَّ اجْعَلْ عَلٰى كُلِّ جَبَلٍ مِّنْهُنَّ جُزْءًا ثُمَّ ادْعُهُنَّ يَاْتِيْنَكَ سَعْيًا اشارت چنین
است که کبوتر را که همیشه با مردم مستانس ست بکش و رشتهٔ الفت با خلق ببر و خروس را که همواره مائل
شهوت ست ذبح کن و خود را از بند شهوت باز رهان و زاغ که منبع حرص ست بقتل صفت حرص و
آز بگذار و طاوس که مستجمع زینت ست بکش و دیدهٔ همت از آرایش دنیا فرو بند تا زندهٔ ابد گردی
قطعه با تو قربِ قابَ قوسین آنگه افتد عشق را ❊ کز صفاتِ خود بُعْدَ الْمَشْرِقَيْنِ افتی جدا ❊ با قطار
خوک در بیت المقدس پا منه ❊ با سپاهِ پیل بر درگاه بیت الله میا ❊ در انوار آورده هر که خواهد
نفس خود را بحیات ابدی زنده گرداند قوای بدنی را بتیغ ریاضت بسمل کرده بعضی را بعضی بیانیه
تا سورت ایشان شکسته منقاد و فرمان شوند و ایشان را بداعیهٔ شرع و عقل بخواند تا مطاوعت کنان شتابان
باز آیند و گویند چهار صفت از طبایع اربع در آدمی پدید آمده است اول کبر که نتیجهٔ آتش ست و دوم

شهوت که ثمرۀ بادست سوم حرص که عادت آبست چهارم امساک که صفت خاکست چنانکه حکیم
سنائی قدس سره برین اشارت فرموده مثنوی چار مرغست چار طبع بدن * حیله راهبر دین بون
گردن * پس بایمان و شرع و عقل و دلیل * زنده کن چار مرغ را چو خلیل * **فصل فی
التوکل والتبتل** قال الله تعالی و تبتل الیه تبتیلا ۝ رب المشرق والمغرب لا
اله الا هو فاتخذه وکیلا ۝ یعنی انقطاع کن ای محمد سوی پروردگار خود انقطاعی که هرگز بغیر
نپردازی و با دیگری در نسازی و نظر همت بکونین نینذازی تا رسول علیه الصلوة والسلام از انقطاع
خود چنین خبر داد لو کنت متخذا خلیلا من دون الله لاتخذت ابابکر خلیلا ولکن خلیلی
الله خواجه ذوالنون مصری رحمه الله زنی صالحه را دید در دست او عصائی پرسید من این اتیت
قالت من الله گفت الی این قالت الی الله ذوالنون گفت رحمة الله علیک یا هذه عظینی
عظة قالت یا ذا النون من زعم حب المولی فالمولی یجربه بالبلوی ثم بالعقبی ثم بالدنیا
فان التفت الی شیء منها ولی عنه المولی فان ولی عنه المولی هان کل شیء من السماء الی تحت الثری
قال علیه الصلوة والسلام حاکیا عن الله تعالی یا عبادی انظروا الی الدهور هل
انقطع الی احد فلم اعزه وهل توکل علی احد فلم اکفه **رباعی** ای بنده بمن گریز
وخود را یله کن * گر شاه جهان نگردی انگه گله کن * ور گرد جهان بگردد و با آبله کن * گر بر زنی
یا بی مار الیه کن * قال الله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه توکل تفویض کارها و تسلیم
امورست بحق سبحانه تعالی بحیثیتی که بنده را دران ذره تصرف نباشد تا توکل خود را نگذاری توکل
تو تمام نیست صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره در تفسیر آیه هو الاول والآخر والظاهر
والباطن که زبان رحمت از روی اشارت میگوید ای آدمی خلق عالم در حق تو چهار طائفه اند اول
گروهی که در اول حال ترا بکار آیند چون پدر و مادر دوم جمعی که در آخر زندگانی دست گیرند چون اولاد
واحفاد سوم زمره که آشکارا با تو باشند چون یاران و دوستان چهارم فرقه که پنهان با تو معاش
کنند چون زنان و کنیزکان رب العالمین میگوید اعتماد بر پنهان مکن و کارساز خود ایشانرا مپندار

که اول منم ترا از عدم بوجود آوردم آخر منم بازگشت تو بمن خواهد بود ظاهر منم صورت ترا اخوب ترین
وجهی بیاراستم باطن منم سراسر حقائق در دل تو ودیعت نهادم ای عزیز مرد باید که ابراهیم وار
روی از کونین بگرداند فَاِنَّهُمْ عَدُوٌّ لِّیْ اِلَّا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ ۝ مال را بدل مهمان و فرزندان را
قصد قربان وخود را فدای آتش سوزان کند تا در دعوی دوستی صادق آید رباعی دعوی
کردی بما دلیلت باید * مهر موسی دل خلیلت باید * گر صحبت آن یار جلیلت باید * مال و
تن وجان جمله سبیلت باید * رباعی آنکس که ترا شناخت جان راچه کند * فرزند و عیال و
خانمان را چه کند * دیوانه کنی هر دو جهانش بخشی * دیوانهٔ تو هر دو جهان راچه کند * قَالَ بَعْضُ
الْمَشَایِخِیْنَ قُلْتُ لِبَعْضِ الْاَبْدَالِ الْمُنْقَطِعِیْنَ کَیْفَ الطَّرِیْقُ اِلَی التَّحْقِیْقِ فَقَالَ لِیْ لَا تَنْظُرْ
اِلَی الْخَلْقِ فَاِنَّ النَّظَرَ اِلَیْهِمْ ظُلْمَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تَسْتَمِعْ کَلَامَهُمْ فَاِنَّ سَمَاعَ
کَلَامِهِمْ قَسْوَةٌ قُلْتُ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ ذٰلِکَ قَالَ فَلَا تُعَامِلْهُمْ فَاِنَّ مُعَامَلَتَهُمْ وَحْشَةٌ قُلْتُ اَنَا
بَیْنَ اَظْهُرِهِمْ لَا بُدَّ لِیْ مِنْ مُعَامَلَتِهِمْ قَالَ فَلَا تَسْکُنْ اِلَیْهِمْ فَاِنَّ السُّکُوْنَ اِلَیْهِمْ هَلَکَةٌ قُلْتُ
لَعَلَّ قَالَ یَا هٰذَا تَنْظُرُ اِلَی الْغَافِلِیْنَ وَتَسْمَعُ کَلَامَ الْجَاهِلِیْنَ وَتُعَامِلُ الْبَطَّالِیْنَ وَتُرِیْدُ اَنْ
تَجِدَ قَلْبَکَ مَعَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ هٰذَا مَا لَا یَکُوْنُ اَبَدًا بیت با خود نشین و همدم و همراز خویش
باش * حیف آیدم که با تو کسی همنشین بود * حضرت مخدوم خواجه نصیر الحق والدین محمود فرمود
قدس سره که من در ابتدای طلب بکلی بجدی از صحبت احتراز میکردم که در هیچ جمعیتی حاضر نمیشدم
اگر چه ازین جهت مولانا شمس الدین یحیی و مولانا علاء الدین نیلی کوفته میشدند آنرا تحمل می کردم
و در هیچ جمعیتی دران ایام نمی رفتم تا دنبال کاری نگیرند کاری برنیاید ما دام که کسی دل بر برن
ننهد و از خویشاوند نبرد و عزلت نگیرد کاری دست ندهد بدین که چاشت و اشراق و تهجد بسی
گذارد چه گشاید تشبهی بدرویشان میکند و در باطن خدای تعالی داند چه تمناست و چها میگذرد نظم

آنانکه ربوده الستند	از عهد الست باده مستند	در منزل دیر و بسته پا نیند	دروازهٔ جان گشاده دستند
چالاک شدند و بیک گام	از جوی حدوث باز رستند	فانی زخود و بدوست باقی	این طرفه که نیستند و هستند

این طایفه اند اهل توحید * باقی همه خویشتن پرستند * گویند وقتی جنید قدس سره رابعه را پیغام داد که مارا بزوجیت قبول کن تا در عبادت استعانتی بود رابعه رضی الله عنها جواب گفت که مرد را یک جزو شهوت ست و نه جزو عقل و زن را نه جزو شهوت و یک جزو عقل اکنون یک جزو شهوت تو بر نه جزو عقل غالب آمد میخواهی که مشوش وقت من باشی و از مشغولی خداوند تعالی محروم گردانی و بخدمت خود مشغول کنی جنید قدس سره شرمنده شد و این بیت خواند بیت آن زن که به از هزار مردست تو نی * وان مرد که از زنی خجل مانده منم * نقل ست که مریم را صلوٰة الله علیها گفتند چرا شوهر نمیخواهی گفت دل من بمحبت خدا مشغول ست و زبان بذکر او و تن بعبادت او اگر شوهری خواهم دل با و متعلق ماند و زبان بجواب او و تن بخدمت او و شرم دارم که از خالق بمخلوقی مشغول گردم قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود سلطان ابراهیم را چون وقت آن رسید که از مخالفت باز ماند روزی در شکار دنبال صیدی اسپ دوانیده میرفت آن صید روی برابر ابراهیم آورده و گفت أَلِهٰذَا خُلِقْتَ یَا إِبْرَاهِیمُ
ای ابراهیم این امر ای ابراهیم مخلوق گشته
فزعی و خوفی با ابراهیم درآمد و بعضی گویند برابر سرای ابراهیم دکانی بود ابراهیم بران دکان نشسته بود مردی بیامد سر پوشیده و عمامه بسته و مهاری بر سر پیچیده بطریق شتربانان خواست که در سرای ابراهیم درآید گفتند کجا میروی گفت درین رباط گفتند سرای ابراهیم ست رباط نیست گفت این سرای ابراهیم را از کی یافته است گفتند از پدر میراث یافته است گفت پدرش از که یافت گفتند از پدر خویش یافت گفت پس رباط همین باشد که یکی بیاید و یکی برود و آن مرد باز گشت ابراهیم متنبه شد و عقب وی برخاست چون از دروازه بیرون رفت آن مرد را بدید بانگ زد بحق معبود خویش استاده شو برسید تو کیستی و چرا آمدی گفت من خضرم بیامدم تا ترا در راه طاعت خدا برم گفت اگر فرمائی کارها راست کرده بیایم گفت کار ازین شتاب تر ست هم ازینجا برو بیت تا کار جهان راست کنی دیر شود * چون دیر شود دولت زما سیر شود * خضر ناپدید شد ابراهیم قدس سره نزدیک شبانی رفت و جامهای خود بوی داد و جامهٔ وی خود پوشید و اهل و فرزندان را بخدا سپرد و سر به بیابان نهاد بیت تو در کشتی فگن خود را میا از بهر تسبیحی * که خود روح القدس گوید که بسم الله مجریها بیت با دوست یگانه باش و از خلق چه باک *

معشوق ترا او بر سر عالم خاک ✤ گویند امام شبلی قدس سره در حالتی بود یکی گفت نمیدانی که حق تعالی رحمن ست گفت بلی میدانم ولیکن تا رحمت او را شناختم هرگز نگفته ام که برمن رحمت کن هر کرا حاجت از وی ست از و خواهد هر کرا حاجت خود او ست از و چه خواهد عمدة الملة شیخ مینا قدس سره فرمود که رابعه رضی الله عنها بمناجات گفتی بار خدایا اگر رابعه ترا بترس دوزخ پرستیده است هم در دوزخش بسوز و اگر بامید بهشت پرستیده است بهشت بر رابعه حرام گردان و اگر ترا محض برای تو پرستیده است دیدار خویش از رابعه دریغ مدار ای عزیز نیکو باندیشه که سلف صالح و مشایخ طبقات قبل و مان خوابها کرده بادیها گرفتند و از خلق بکلی عزلت داشتند و یگان ماه و چهل گان روز گرد طعام و آب نگشتند و در ذکر و مراقبه غرق ماندند و یک لحظه و یک لمحه از ذکر و فکر خالی نگذاشتند برای چه کردند بهر نجات از دوزخ و دخول بهشت استغفر الله این را چندین بلا کشیدن و مشقت دیدن چه حاجت ست شیخ احمد غزالی میفرماید قدس سره مرد باید که چوگان طلب در دست گیرد و گوی نیاز می باز دگاه آن گوی نیاز را با سمان اندازد و گاه بلوح و گاه بقلم و گاه بعلی و گاه بثری تا یکبار با سعادت برآید و بر سرا پرده عزت زند اگر لباس او لباس خواجگان بود بر رویش زنند و اگر لباس گدایان بود و بر سرا پرده درویشی برند و بر جهد در نشانند قطب العالم شیخ مینا قدس الله سره فرموده مردانند که بمتابعت سید دل بیک دم زدن از فلک و ملک درگذشتند قدم بمقام قاب قوسین او ادنی نهادند و نعلین تعین نیفت نشدند نفحة من انفاس العاشقین خیر من عبادة الثقلین رباعی ای خلق جهان بکلی بشتابید ✤ تا قافله سوختگان دریابید ✤ ای اهل مناجات که در محرابید ✤ صد قافله بگذشت و شما در خوابید ✤ آری ای عزیز حال این جوانمردان نه دانند که ایشان چه مرغانند ایشان عاشقان رحمانند مشتاقان سبحانند آتش زننده جسم و جانند قلندر روشان حضرت الله اند دیوانگان بیگناه اند شوریدگان پادشاه اند این دیوانگان را عجب عجب حالیست نه نه این شیفتگان را عجب کمالیست طاعات ایشان همه گناهست و معصیت ایشان همه طاعت گفتار شان همه کردار و کردار شان همه گفتار غائبان حاضر اند و حاضران غائب بیت پادشاهانیم و ما را ملک نیست ✤ زین سبب لاف

گدائی سیرچشم * اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری قوله تعالیٰ انفروا خفافاً وثقالاً امام قشیری
فرمود قدس سره که خفاف آنانند که از بند شهود ماسوی الله آزاد اند و ثقال آنانکه بقید تعلقات مقیداً
و در بحر الحقائق آورده که خفاف مجذوبانند از کشش عنایت براه سلوک در آمده و ثقال سالکانند
بپرورش هدایت متوجه جذبهٔ حقانی شده هر دو سالک در راه اند اما یکی ببال کشش می‌پرد و دیگری
بپای کوشش راه می‌برد آنکه بپای کوشش راه میرود در هر قدمی عالمی زیر پا میکند و آنکه ببال کشش
و اقبال می‌پرد بهر دمی مشاهدهٔ ماسوی الله را طی میکند بیت مرد عارف چون بدان پر می‌پرد
در دمی از نه فلک می‌بگذرد * سیر زاهد هر دمی یکروزه راه * سیر عاشق هر زمان تا تخت شاه * قال
ذو النون المصری رأیت ببعض سواحل الشام امرأة فقلت لها من این اتیت قالت من
عند اقوام تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا وطمعا فقلت این تریدین
قالت الی رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله فقلت صفیهم فانشدت شعر
قوم همومهم بالله قد علقت * فما لهم همم تسمو الی احد * فمطلب القوم مولاهم و
سیدهم * یا حسن مطلبهم للواحد الصمد * از حضرت شیخ الاسلام قدس سره منقول ست
که احمد بن یحیی دمشقی روزی پیش مادر و پدر نشسته بود و قصهٔ قربان کردن اسمٰعیل علیه السلام را از قرآن
بر ایشان میخواند مادرش گفت ای احمد برخیز از پیش ما برو که ما ترا در کار خدا کردیم احمد برخاست و گفت
الٰهی اکنون جز تو ندارم روی بکعبه نهاد و بعد از آنکه بیست و چهار موقف ایستاده بود قصد زیارت
والدین کرد چون بدمشق بر در سرای خود رسید حلقه بجنبانید مادرش آواز داد که من علی الباب قال
انا احمد اینک مادرش گفت پیش ازین ما را فرزندی بود او را در کار خدا کردیم احمد و محمود را با ما چه کار
نظم ما هر چه داشتیم فدای تو کرده ایم * جان را اسیر بند هوای تو کرده ایم * ما کرده ایم ترک خود
هر دو کون نیز * اینها که کرده ایم برای تو کرده ایم * قوله تعالیٰ وعهدنا الی ابراهیم واسمٰعیل
ان طهرا بیتی یعنی وحی فرستادیم سوی ابراهیم و اسمعیل که پاک دارید خانهٔ دل را که حرم هوست
هست از ادناس تعلقات کونین که تطهیر بیت از ادناس و اوزار ست و تطهیر دل از ملاحظهٔ اغیار

گویند عزیزے بدرِ یکے درخانه در آمد خادم را گفت مرا ببقعه پاک نشان ده تا نماز گذارم گفت دل خود را از ماسوی الله پاک کن و هر جا که خواهی نماز بگذار بیت از آن محراب برو رو مگردان ✦ اگر در مسجدی گر در خرابات ✦ آرزوا الابرار نقل ست که یحیی معاذ رازی را قدس سره برادری بود به مکه رفته بود و مجاور شده و یحیی را نامه نبشت که مرا سه آرزو بود دو یافتم دعا کن تا سوم نیز بیابم یکی آرزو آن بود که تا آخر عمر به بقعه شریفه که فاضل ترین بقعهاست بسر برم آمدم که فاضل ترین بقعهاست دوم آرزو بود که مرا خدمتگارے بود تا مرا خدمت کند خداوند تعالی کنیزکی داد سوم آرزو دارم که پیش از مرگ ترا ببینم دعا کن تا خداوند تعالی آن نیز روزی کند یحیی قدس سره جواب نبشت آنکه گفتی آرزوے من بهترین بقعهاست تو بهترین مردمان باش بهر بقعه که خواهی بباش بقعه بمردِ عزیز شود و نه مرد به بقعه و آنکه گفتی مرا آرزوے خادم بود یافتم اگر ترا مروت و جوانمردی بودے خادم حق را خادم خویش نمی ساختے و از خدمت حق بخدمت خود مشغول نمی کردے ترا خادم می باید بود که مخدومی آرزو میکنی و آنکه آرزو داری که دیدار من بینی اگر ترا از خداوند تعالی خبر بودے از من یاد نیامدے با حق چنان صحبت کن که ترا هیچکس یاد نیاید اگر او را یافتی مرا چه کنی و اگر نیافتی از من ترا چه سود گلشن ابراهیم الخواص قیل له جاء ابراهیم بن ادهم ما تلقاه قال لان القی سبعا ضاریا احب الی من ان القی ابراهیم قیل و لم قال لانی اذا رایته احسن کلامی و تظهر نفسی بالمعالی احسن احوالها و فی ذلک الفتنة و هذا کلام عالم بالنفس و اخلاقها و هذا واقع بین المصاحبین الا من یعصمه الله وقال بعضهم هل رایت شرا ممن تعرف قطعه از صحبت دوستے برنجم ✦ که اخلاق بدم حسن نماید ✦ عیبم هنر و کمال بیند ✦ خارم گل و یاسمن نماید ✦ کو دشمن شوخ چشم و بیباک ✦ تا عیب مرا بمن نماید ✦ فضیل عیاض قدس سره گفت منتی عظیم دارم از کسی که برمن بگذرد و سلام نکند و چون بیمار شوم بعیادت من نیاید وقد یفسد المرید الصادق باهل الصلاح اکثر مما یفسد باهل الفساد و وجه ذلک ان اهل الفساد علم فساد طریقهم فاخذ حذره منهم و اهل الصلاح غره صلاحهم فمال الیهم بجنسیة الصلاحیة ثم حصل بینهم سر

طبیعتهم جبلیة حالت بینهم و بین حقیقة الصحبة لله فاکتسب من حقیقتهم الفتور فی
الطلب فلیتنبه الصادق لهذه الدقیقة **بیت** بامنی رود و فرصت شمر غنیمت وقت +
که در کمین گه عمرند قاطعان طریق + قوله تعالی و فیها ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین در توضیح
فرمود که اهل نظر میدانند لذت عین در چه چیزست جمعی که غشاوه اعتزال بر نظر عبرت من ایشان طاری
گشته تا لمعان انوار جمال انکم سترون ربکم بر ایشان پوشیده ماند با ایشان بگوی که تلذ الاعین
عبارت از چیست بر هر صاحب بصیرتی روشن ست که اهل شوق را جز مشاهده جمال محبوب مطلوبی نیست
بیت پرده از پیش بر انداز که مشتاقان را + لذت دیده بجز دیدن دیدار تو نیست + آن سالک
راست رفتار مشتاق حضرت پروردگار یعنی مالک دینار در مناجات گفتی اللهم اذا ادخلتنی
الجنة و تقول انا راض عنک یا مالک فاجعلنی ترابا و هب الجنة لاربابها **بیت** رقص
وقتی مسلمت باشد + که آستین بر دو عالم افشانی + گویند اگر وعده دیدار در بهشت نبودی هرگز هم
زبان عارفان ذکر بهشت نرفتی الجنة سجن العارفین کما ان الدنیا سجن المؤمنین آورده اند
اگر بر زبان سلطان العارفین ذکر دنیا رفتی وضو ساختی و اگر ذکر بهشت رفتی غسل کردی گفتند چگونه باشد
فرمود دنیا محدث ست پس ذکر او حدث بود بحکم حال و از حدث وضو باید کرد و بهشت جای قضای
شهوت ست پس ذکر او جنابت باشد بحکم حال و از جنابت غسل باید کرد سخن مردان بیرون قصه بخشان
تا اینجا کسی فضولی نکند آنکه تیغ زند تیغ خورد و دیگرست و آنکه کاسه لیسد و ترید خورد دیگرست گدایان
با پادشاهان برابری باشند **نقل ست** که بایزید بسطامی قدس سره گفت بعد از ریاضت چهل سال
سی هزار حجاب بر داشتم و زاری کردم که راهم دهند خطابی آمد که با کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری
ترا راه نیست در حال آنرا بینداختم ندا شنیدم که ای بایزید با این مدعیان بگوی که بایزید بعد از ریاضت
چهل سال تا کوزه شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت شما که با چندین علائق دعوی بخود راه
بسته اید و طریقت را دانه و دام هوای نفس ساخته کلا و حاشا که هرگز بار نیابید **نقل ست** که مریدی
را از مریدان شقیق بلخی قدس الله روحه اتفاق سفر حج افتاد و از شقیق رخصت طلبید شقیق گفت

بر و بحر را سپردم اما چون در بسطام برسی باید که پای بوس سلطان العارفین بایزید مشرف گردی و
از من او را دعا برسانی چون مرید ببسطام رسید بپای بوس ابویزید مشرف شد پرسید تو کیستی و از کجا
آمدی او گفت من مریدم از مریدان شقیق بلخی به نیت حج میروم پرسید که پیر تو چه کار میکند او گفت
پیر من مقام توکل درست میکند و پایهٔ توکل بجائی رسانیده است که میگوید که اگر آسمان همه آهنین گردد
و روی زمین همه سنگستان شود نه از آسمان چیزی بارد و نه از زمین چیزی روید و جمله خلائق عیال
و اطفال من باشند من از توکل خود برنگردم لَوْ کَانَتْ حَبَّةٌ بِرٌّ بَیْدَا وَالْخَلْقُ کُلُّهُمْ عِیَالِیْ وَاللهِ
لَا اُبَالِیْ سلطان العارفین گفت نیست صعب کافری و نیست صعب مشرکی اگر ابویزید کلاغی
باشد و در مقام آن مشرک پرد او را از من بگوی که از بهر دو نان خداوند تعالی را چرا می آزمائی اگر ترا
بنانی حاجت افتد از یک جنس خود بخواه و بخور تا از شومی تو آن شهر و آن ولایت خراب نگردد اینجا مؤلف
میگوید که پایهٔ توکل شقیق قدس سره که در وهم و فهم خلائق نمی گنجد عارفی همچو ابویزید باید که بر آن توکل
جرح کند و گرنه کرا حد و کرا مجال که در اینچنین توکل سخن گوید نقل است که پیش اویس قرنی گفتند مردی
هست که سی سال برآنکه پا بگوری فرو برده و بر آن گور نشسته و کفن در گلو آویخته دائم میگرید اویس گفت
مرا آنجا بر دیا آنجا بروند چون آن مرد را بدان صفت بدید گفت یا فلان سی سال است تا گور و کفن ترا
از خدای تعالی مشغول کرده است و بدین هر دو باز مانده این هر دو بت راه تو اند آن مرد را سر سخن
فهم شد نعره زد و جان بداد و در گور افتاد سبحان الله اگر گور و کفن حجاب است دیگر بندگی چیست امروز هر کسی
بگمانی فاسد و بخیالی دروغ سیر شده اند اگر دین بدین آسانی بودی که خلق می پندارند دلهای مردان
آب نشدی و جگرهای اولیا و انبیا کباب نگشتی ای عزیز ترا از دین مردان چه خبر جانهٔ شب و روز در حسرت
ایشان میسوزد اگر توانی که خود را بخدمت کفش یکی از ایشان رسانی خود کاری عظیم بود وَاَیْنَ هٰؤُلَاءِ
مَنْ یَکْحَلُ بِحِلْیَةِ اَقْدَامِهِمْ شعر وَاِذَا صَفَا لَکَ مِنْ زَمَانِکَ وَاحِدٌ + فَهُوَ الْمُرَادُ وَاَیْنَ ذَاکَ الْوَاحِدُ
عزیز من اگر صاف رفت آنرا چه در دانست اگر درد با ند این همه درد ما او دانست شیخ خیبان را هر کسی شوخ
عظام خواند حقا که از مشائخ هیچ عظام نماند رباعی آن لعل گران بها زکافی و گرست + دان در

زنهانی دگرست * اندیشهٔ این و آن خیال من نیست * افسانهٔ عشق را بیانی دگرست * ای عزیز شین شیخی اگرچه چون شین شیر و شکر و شهد شیرین نماید و خای او خوشی و خرمی افزاید یای در میانهٔ حرف علت علتها ازو فزاید و آفتها و بلاها ازو پدید آید رجوع و قبول خلق زنار آهنی ست مگر بعنایت حق تعالی گسسته شود شیرنری و شیرمردی و صادقی باید که ازین دام قلندروار بیرون آید رباعی این کوی ملامت ست میدان هلاک * وین راه مقام رال بازندهٔ پاک * مردی باید قلندری دامن چاک * تا برگذرد عیاروار و بیباک * ای عزیز بنده بودن عظیم کاریست علی القطع والیقین بنده آنست که از همه نسبها پاک گشته باشد و از بند آرزو و حظ خویش آزاد شده بود نقل ست که جنید گفت قدس سره یکبار رنجور بودم گفتم اللّهم اشفنی (الهی شفا بخش مرا ۱۲) آوازی شنیدم ای جنید میان بنده و حق تعالی چه کار داری تو در میان میای و بدانچه فرموده اند مشغول باش و بدانچه مبتلا کرده اند صبر کن ترا با اختیار چه کار و نیز او را بابی ورد کرد فاتحه خواند و بر پای دمید هاتف آواز داد ای جنید شرم نداری که کلام خدا در حق نفس خود صرف میکنی نقل ست که وقتی بایزید بسطامی قدس سره سیبی بر دست گرفت و گفت که لطیف ست بسرش ندا کردند که ای ابایزید شرم نداری که نام من بر سیبی نهی چهل روز نام اعظم خدای تعالی فراموش شد سوگند خورد که باقی عمر میوهٔ بسطام نخورم سبحان الله چه مقامات ست که عقل زیرکان روزگار در ادراک آن سراسیمه گردد و ما هر یکی تشبهی خشنودیم مثنوی بر وجان ما در سر خویش گیر * چو عاشق نه کار خود پیش گیر * تو با این گدائی و گنده بغل * بدرگاه شاهان نیابی محل * تو جعلوا فان الناقد بصیر یکی قطب الاقطاب گوید و دیگری قدوهٔ اصحاب خواند خواجه هنوز روی مسلمانی ندیده بثنا و نیکنامی مغرور و فریفته مانده قال علیه الصلوٰة والسلام ان العبد لینتشر من الثناء ما بین المشرق والمغرب ولا یزن عند الله جناح بعوضة اگر مطلوب رجوع خلق ست صورتهای سنگ گچ و معبد بعضی مردمان ست و اگر مقصود شهرت ست خود ابلیس مشهورترست مثنوی ز ابلیس لعین بی شهادت شود پیدا هزاران خرق عادت * گه از دیوار آید گاه از بام * گهی بر دل نشیند گه در اندام * کرامات تو اندر حق پرستیست * جز آن کبر و ریا و عجب و هستی ست * کرامات تو گر در خودنماییست *

یعنی نامرد بکننده زیرا که سر و گننده پیداست ۱۲

یعنی رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که از جهت بنده در میان مشرق و مغرب مشهور میگردد

تو فرعونے و این دعوی خدائیست * همه رومی تو در خلق ست زنهار * مکن خود را بدین حالت گرفتار *

سنبلهٔ چهارم در عبادات درویشان و حسن اخلاق ایشان فمنها الوضوء بالدوام

فرمود صلی الله علیه و سلم مَنْ اَصَابَتْهُ بَلِيَّةٌ وَهُوَ مُحْدِثٌ فَلَا يَلُوْمَنَّ اِلَّا نَفْسَهُ باید که یکساعت بیوضو نماند که مومن سالک در حمایت وضو ست پلک زدنی بی وضو نباشد فرمود صلی الله علیه و سلم اَلْوُضُوْءُ حِصْنُ الْمُؤْمِنِ (وضو محافظ مومن ست ۱۲) مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بمجرد که از خواب بیدار شدی تیمم کردے و انگاه در استعداد وضو شدی فرمود اصل خلقت بشر از آب و خاک ست و بدین هردو آتش دنیا کشته میشود و رجای عظیم ست که آتش آخرت هم کشته گردد اهل معرفت گویند هر که مدام با وضو باشد گرامی کند اورا حق تعالی بهفت خصال اول رغبت کنند فرشتگان بصحبت او دوم همیشه جاری باشد قلم کاتبان اعمال به نبشتن ثواب و سوم تسبیح کنند همه اعضای او چهارم تکبیر اولی از وی فوت نشود پنجم فرشتگان نگاهدارند اورا در خواب از شر دیوان و پریان ششم آسان کند خدای تعالی دشواری جان کندن هفتم در امان خدای تعالی باشد تا آنکه با وضو ست قَالَ عَلَيْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَلطُّهُوْرُ نِصْفُ الْاِيْمَانِ (وضو نصف ایمان ست ۱۲) فرمود اگر کافر چون مسلمان شود ایمان وی هادم دو چیز ست یکی کفر دوم گناه و محدث چون طهارت کند طهارت او هادم یک چیز ست یعنی گناهان ضرورت طهور نیمی ایمان باشد باید که نخورد و نیاشامد و سخن نگوید و خواب نکند مگر بپاکی و طهارت تا ببرکت طهارت ظاهر طهارت باطن حاصل شود مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره فرمود صوفی را از پهلو به پهلوی دوم رفتن بیوضو حرام ست اگر همدران وقت اجل برسد جان از قالب بیوضو بیرون آید و آنکس که با وضو باشد و موت برسد داده شود مر اورا مرتبه شهادت فَشَانُ الْعَاقِلِ اَنْ يَكُوْنَ اَبَدًا مُسْتَعِدًّا لِلْمَوْتِ فَاِذَا اَتَاهُ بَغْتَةً وَجَبَ اَنْ يُخْرِجَهُ مِنَ الدُّنْيَا طَاهِرًا و نیز فرموده قدس سره در شرع وضو فرض ست برای اداء فرائض و واجب ست برای طواف خانه کعبه آن و مستحب ست از برای خواب و بعد غیبت و دروغ و سخن لا یعنی گفتن و بعد خنده قهقهه و عمل لا یعنی پس باید که مداومت کند وضو را تا مر رخشد در دل انوار ربانی و ببیند در تاریکی چیزهائی که نمی پیش ازین بزرگان گویند اَلْوُضُوْءُ فَصْلٌ وَالصَّلٰوةُ وَصْلٌ صاحب بحر الحقائق فرمود که معنی آیة

یا ایها الذین آمنوا اذا قمتم الی الصلوة فاغسلوا وجوهکم وایدیکم الی المرافق وامسحوا
برؤسکم وارجلکم الی الکعبین وان کنتم جنبا فاطهروا ابیات اهل اشارت آنست ای
آنکسانیکه ایمان آورده اید چون برخیزید از خواب غفلت و متوجه شوید بنمازی که معراج شماست
بشتابید پس بشوئید روی خود را که بدان توجه بنمائید گروه اید و بشوئید باب توبه و استغفار دستها را که
[illegible] تمسک بعلائق دارین و تعلق با فی الکونین مسح کنید سرها را یعنی زایل کنید نفسها را از
[illegible] خدای تعالی و پایها را از طین طبیعت و قیام با ماهیت غسل رسیده اگر شما را جنابت رسیده
[illegible] التفات بغیر او پس پاک شوید بیشتر زیرا که بنیاد وجود آلوده شود [illegible]
[illegible] نمازی بیکند. ومنها الحضور فی الصلوة قیل لحاتم بن جعفر ان الله
اذا صلیت الصلوة تحضر ثم بین یدیک قال ان الذی اصلی له اقرب الی من الذی
یمشی بین یدی معلوم است مثنوی نماز و توجه بجانب حق + حضور باطنست گر بین محقق
رمیدن از همه اغیار سوی خویش + نیاز درد آوردن بکویش + وکان زین العابدین علی بن الحسین
رضی الله عنهم اذا اراد ان یخرج الی الصلوة یعرفهم من تغیر لونه فیقال له فی ذلک
فقال اتدرون بین یدی من ارید ان اقف ای عزیز در شریعت بیک دست پنج نماز توان
گذاردن و در طریقت بده غسل یکنماز بوقت نتوان گذاردن شرط آن جامه پاکست و شرط این جان
پاک آن نجاست برسینه بند اینجا پای بر سر صلوا صلوة مودع (نماز گذارید چو نماز وداع کننده) حدیث صاحب شریعت یعنی
اصل را باش چه جای فرعست مثنوی نماز زاهدان سجده سجود است + نماز عاشقان ترک وجود
است + قیام قعده و تکبیر زشت + همه مخوست در عین بعیت + قال الله تعالی ان الصلوة
تنهی عن الفحشاء والمنکر یعنی نماز را خاصیتی ست که باز دارد بنده را از فحشا یعنی کار زشت
واز منکر یعنی کار زشت شرعا تا آورده اند جوانی انصاری بملازمت جماعت با حضرت رسول
صلی الله علیه وسلم نماز کردی هیچ از فواحش نبود که مرتکب آن نمیشدی حکایت حال او بجناب
رسالت پناه رسانیدند فرمود ان صلاته تنهاه باندک زمانی توفیق توبه یافت از زهاد صحابه شد

صاحب تاویلات آورده که هر یکی را از تن و نفس و دل و روح و سر و خفی نمازیست بازدارنده نماز تن ناهی
است از معاصی و مناهی و صلوة نفس مانع ست از رذائل و علائق و نماز دل باز دارد از ظهور فضول
و لحوق غفلت و صلوة روح نهی کند ملاحظهٔ اغیار را و نماز سر منع میکند التفات بما سوی الله را و صلوة
خفی بگذراند سالک را از شهود اثنینیت و ظهور انانیت یعنی بر وی ظاهر گردد **بیت** جز یکی نیست نقد این
عالم * باز بین و بعالمش مفروش * بدانکه ظاهرتر مشوش اخلاص ریاست مثلاً کسی که نماز میگذارد و
بران کس دیگری نظر کند و یاد آید شیطان گوید که نماز نیکو کن تا در نظر این بیننده پسندیده آئی پس جوارح
او خاشع شود و اطراف و ساکن گردد و نماز بر وجه احسن ادا کند و این ریا ظاهرست درجهٔ دوم اگر مصلی این
آفت بداند و ازان حذر کند و در نماز خود استمرار نماید چنانکه بود شیطان در دلش القا کند که تو متبوعی نماز
بر وجه احسن بگذار تا خلق بتو اقتدا کنند و اعمال تو ایشان را حجت شود و این غامض تر از اول ست
و باشد که باین فریفته شود کسی که باول فریفته نشود و این نیز ریاست باطل کنندهٔ اخلاص پس کسیکه بدو
اقتدا کند مثاب شود و این مصلی معاتب و معاقب گردد درجهٔ سوم و این باریک ترست از هر دو درجهٔ
اول و آن آنست که مصلی بداند اخلاص من دران باشد که نماز من در خلوت مثل نماز من بود در ملا
و شرم دارد از نفس خود و از پروردگار خود که بحضور خلق خشوعی زیاده از عادت خود اظهار کند پس در خلوت
نماز نیکو کند بر وجهی که در خلا پسنده و در ملا نیز همچنان کند پس این نیز ریای غامض ست چه نماز خود
در خلوت نیکو کرد تا در ملا نیکو کند و میان آن فرقی نبود پس التفات و در خلا و ملا بخلق باشد و این خصیصست
که همیشه در خلا و ملا بخلق مشغول ست و این از مکرهای پوشیدهٔ شیطان ست **مثنوی** تو روی بر پیچیدن
از حق هیچ * بهل تا نگیرند خلقت بهیچ * چو روی پرستیدنت در خدست * اگر جبرئیلت نه بیند رواست *
درجهٔ چهارم و آن باریکتر و پوشیده ترست از درجات نخستین و آن آنست که شیطان او را گوید در عظمت
خدا و جلال وی درآئی ای کسیکه در حضرت او ایستاده و شرم دار ازانکه حق تعالی بدلت نظر فرماید
و تو ازو غافل باشی پس دلش بران حاضر شود و جوارح خاشع گردد و پندارد که آن عین اخلاص ست
و آن عین مکر و فریب نفس ست چه خشوع او اگر برای دیدن جلال وی باشد هر آئینه این خطره در خلوت

لازم او بود حضور آن در خاطر او بوقت حضور دیگری مخصوص نشود **بیت** پارسایان روی در مخلوق
پشت بر قبله میکنند نماز ✤ وقتی نباشی پیش خواجه بایزید بسطامی قدس سره آمد و از ان کار توبه کرد خواجه
از وی پرسید که چند مرده را کفن کشیده باشی گفت هزار مرده را خواجه پرسید از انجمله چند را یافتی که روی ایشان
جانب قبله بود گفت دو کس را باقی را روی از قبله برگشته دیده ام **و منها الصوم و الجوع** مشایخ
صوفیه اتفاق کرده اند که زیاده از چهار روز توالی افطار مکروه ست در منتخب الحقائق آورده اَلصَّوْمُ صَوْمَانِ
صَوْمٌ عَنِ الطَّعَامِ وَالشَّرَابِ وَصَوْمٌ عَنِ الْآثَامِ وَقِيلَ الصَّوْمُ ثَلٰثَةُ أَحْرُفٍ اَلصَّادُ تَدُلُّ عَلٰى صِيَانَةِ
النَّفْسِ عَنِ الْمَعَاصِي وَالْوَاوُ وِلَايَتُهٗ عَلَى الْجَوَارِحِ بِالطَّاعَةِ وَالْمِيمُ مَدَاوِمَتُهٗ عَلَيْهِ إِلَى الْمَمَاتِ
قَالَ بَعْضُهُمْ مَا جَمَعْتُ فِي دَارِي طَعَامَ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَمَا شَبِعْتُ مُنْذُ أَسْلَمْتُ لِأَنَّ الشِّبَعَ كُفِيَ
لَهٗ بِالْكُفْرِ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ ضِحْكُ الْجَائِعِ خَيْرٌ مِّنْ بُكَاءِ الشَّبْعَانِ و رخصت به
افطار بگفتهٔ برادر مسلمان و نیت که پیش از زوال باشد اما بعد از زوال افطار نکند مگر آنکه مادر و پدر و
یا استادی و یا پیرے بگوید و خواجگان ما بروز عرس پیران نیز افطار کرده اند اگرچه بعد از زوال بود
و باید آنکه افطار صوم نفل بسبب دریافت خاطر مسلمانے وقتی صحیح باشد که حرص نفس در خوردن باو
منضم نشود که گفته اند تَخْلِيصُ النِّيَّةِ لِمَحْضِ الْمُوَافَقَةِ مَعَ وُجُودِ شَرَهِ النَّفْسِ صَعْبٌ بزرگان گویند سیری جو
در نفس که میرسند آنجا شیاطین و گرسنگی جو نیست در روح که میرسند آنجا فرشتگان بشر بن حارث مے گوید
رضی الله عنه گرسنگی دل را صاف گرداند و هوا را دور کند و بمیراند و علم دقائق پیدا آرد قال الجنید قدس
سره مَا أَخَذْنَا التَّصَوُّفَ مِنَ الْقِيلِ وَالْقَالِ وَلٰكِنْ عَنِ الْجُوعِ وَتَرْكِ الدُّنْيَا وَقَطْعِ الْمَأْلُوفَاتِ
وَالْمُسْتَحْسَنَاتِ **رباعی** اسرار حقیقت نشود حل بسوال ✤ نه نیز بدر باختن حشمت و مال ✤ تا دیده
و دل خون نکنی پنجه سال ✤ از قال ترا ره ننماید بحال ✤ مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره بارها این
بیت میخواندند **بیت** جوع طعام خویش کن تا بقبول حق رسی ✤ چون بقبول حق شدی بر همه خلق
ناز کن ✤ روایت کرده اند از عائشه صدیقه رضی الله عنها گفت همیشه گیرید شما باب ملکوت را تا آنکه
گشاده شود گفتند چگونه کنیم گفت گرسنگی و تشنگی دوام اختیار کنید تا باب ملکوت بر شما گشاده گردد و عالم

ملکوت بر سید نقل ست روزی مخدوم الملة شیخ فرید شکر گنج قدس سره سر بزانوی سلطان المشائخ نظام الدین قدس الله روحه نهاده خواب میکردند بخاطر سلطان المشائخ گذشت که آیا ادامت صوم چه فائده دارد مخدوم شیخ فرید شکر گنج چشم باز کرد و گفت بابا نظام الدین ثلث کشایش این راه تعلق بدوام صوم دارد باز همچنان در خواب شد سهل تستری رضی الله عنه گفت عبادت بسته چیزیست بحیات و بعقل و بقوت اگر بترسی که از گرسنگی ضعیف شوی و قوت نقصان پذیرد طعام مخور که نماز نشسته کسی که از گرسنگی ضعیف شود فاضلتر از نماز ایستاده که سیر باشد اما چون ترسی که حیات یا عقل را خللے باشد باید خوردن قال الفقہا الاکل فوق الشبع حرام و نزدیک این طائفه سیر خوردن اسراف است و آنچه بهوا خورند نیز اسراف ست عبد الواحد زید رحمه الله را یکے گفت که فلان از دل خود حالتے صفت میکند که مرا آن نیست گفت وی نان تهی میخورد و تو نان و خرما میخوری گفت اگر دست بدارم بدان درجه برسم گفت برسی گفت دست بداشتم و بگریست مردمان گفتند برای خرما گریه میکنی عبد الواحد رحمه الله گفت نفس وی خرما دوست داشتے و صدق عزم او دانم که هرگز نخورد از آن میگرید و میباید که افراط و تفریط نکند یعنی از حد نگذرد در خوردن و نخوردن سید الطائفه جنید قدس سره اصحاب خویش را گفتی چهار چیز از من قبول کنید و هر چه از من طمع دارید ایستاده ام کم گفتن و کم خفتن و کم خوردن و کم رفتن بیت مرد عارف چو یافت لذت قرب ✤ نه بالکش کشش بود و نه شرب ✤ وَقِیلَ اَکْلُهُمْ کَاَکْلِ الْمَرْضٰی وَنَوْمُهُمْ کَنَوْمِ الْغَرْقٰی وَکَلَامُهُمْ کَکَلَامِ الثَّکْلٰی بیت اگر لذت ترک لذت بدانی ✤ دگر لذت نفس لذت نخوانی ✤ در تفسیر عرائس آورده در بیان آیه یَا اَیُّهَا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الصِّیَامُ که از حضرت رب الارباب خطاب مستطاب میرسد طالبان هلال مشاهده در اقطار سماوات غیوب هندائے که مفرج کروب و مفرح قلوبست که فرض شد بر شما ای اهل الیقین امساک از جمیع مالوفات که متوجهان مشاهده را این صوم واجبست از مالوفات طبیعت و ازینجا بزرگی گفت اَلدُّنْیَا یَوْمٌ وَلَنَا فِیْهَا صَوْمٌ و عین القضاة قدس سره فرمود که صوم در شریعت عبارتست از ناخوردن شراب و طعام و در حقیقت اشارتست بنخوردن طعام و شراب اما طعام اُدُّبِیْتُ

عِنْدَ رَبِّي و شراب وَسَقٰهُمْ رَبُّهُمْ شَرَابًا طَهُوْرًا و منها اکل الحلال قال الله تعالی
یٰاَیُّهَا الرُّسُلُ کُلُوْا مِنَ الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوْا صَالِحًا در قوت القلوب آورده که اکل طیب را بر عمل
صالح مقدم داشته زیرا که نتیجه اوست حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود که لقمه تخم ست و عمل بر
هرچند تخم پاکیزه تر برش بهتر در مناهج آورده هر غذائی که شرع آنرا حلال داشته است اثر آن غذا که
بحکم شرع با آن غذا همراه است از عدالت و استقامت و جز آن اکل را در نفس و همه اعضا پدید آید و چنانکه
ادای عبادت نرم و منقاد شود ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُهُمْ وَقُلُوْبُهُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰهِ اشارت بدینست و هر چه
شرع آنرا حرام کرده یا وجه حلت آن مشتبه و پوشیده است اثر آن غذا از مخالفت و انحراف و جز آن
با آن غذا همراه است اگرچه یک لقمه باشد و چنانکه اکل را اثر آن غذا به نفس و اعضا سرایت کند و آثار
عصیان و طغیان و ارتکاب مناهی و مباشرت اخلاق ردیه بظهور رسد و در حدیث آمده است ـ
اِنَّ اللّٰهَ طَیِّبٌ لَا یَقْبَلُ اِلَّا طَیِّبًا صاحب روضة الانوار فرمود مثنوی دست و دل ز زمزم و
کوثر بشوی ✤ و آب از سرچشمهٔ تقوی بجوی ✤ لقمه که در اصل نباشد حلال ✤ زو نفتد مرد مگر در ضلال
قطرهٔ باران تو چون صاف نیست ✤ گوهر دریای تو شفاف نیست ✤ طرفه کاریست که در بعضی اوقات
از خوردن شبهات و از خوردن لقمهای ناوجه طاعت و عبادت فراوان حاصل میشود و در اعمال
صالحه رغبت زیاده می افتد نقل ست که جوانی با ابراهیم ادهم قدس سره بیعت کرد و طاعت و عبادت
بیفزود و از ذکر و فکر و مراقبه و تلاوت نمی آسود چنانکه ابراهیم را قدس سره عجب می نمود و شرمنده
میشد که این جوان نوعهد چندان عبادت می کند که از من میسر نمیشود بعد از مدتی بنور باطن دانست
که این همه اعمال و بی اصل ست و بنیادی ندارد که خوردنی او از ناوجه و شبهات است گفت ای
جوان آن خوردنی که تو میخوری مخور و هرچه خوری بصحبت من بخور جوان همچنان کرد تا آنهمه طاعات و
عبادات او در قصور و فتور افتاد بجدی که نماز فرض هم بدشواری ادا کردی روزی پیش ابراهیم از قصور
و فتور خود در عبادات شکایت کرد و گفت زهی و کوششی که مرا در پرستش حق سبحانه تعالی بود اصلا
نمانده است ابراهیم ادهم فرمود قدس سره اَطِبْ مَطْعَمَكَ وَلَا عَلَیْكَ اَنْ تُصَلِّیَ بِاللَّیْلِ وَلَا

أَنْ تَصُومَ بِالنَّهَارِ مؤلف راست **قطعه** لقمهٔ شبهت تخم پلید * ندهد جز نتیجهٔ ناپاک * تو بدرگاه
پاک خواهی رفت * هدیه پاکیزه بر بعمد تا پاک * صدیق اکبر رضی الله عنه از کسب بندهٔ خویش شیری
بیاشامید پس از آن بنده پرسید که شیر از کجا بود گفت برای جماعتی کتابت کردم ایشان این شیر بمن دادند
صدیق رضی الله عنه انگشت در دهن کرد تا آنرا بتیج و سختی بیرون انداخت تا بحدی که دیگران گمان بردند
که جانش از تن جدا خواهد شد پس صدیق رضی الله عنه گفت خدایا عذر میخواهم از آنکه در رگها مانده ست
و با ورده بیامیخته کسی ازین حال پیش رسول خدا صلی الله علیه وسلم اعلام کرد رسول فرمود اَوَمَا عَلِمْتُمْ
أَنَّ الصِّدِّيقَ لَا يَدْخُلُ فِي جَوْفِهِ إِلَّا الطَّيِّبُ **نقل ست** هر که چهل روز از شبهه بخورد دلش تاریک گردد
امام سهل تستری قدس سره گفت هر که دوست دارد که آیات صدیقان بروی کشف گردد باید که جز حلال
نخورد و جز بحاجت و ضرورت کار نکند پس احتیاط باید کرد تا بجز حلال طیب خورده نشود کُلُّ لَحْمٍ نَبَتَ
مِنَ الْحَرَامِ فَالنَّارُ أَوْلَى بِهِ حلال آنست که شرع فتوی دهد و طیب آنکه دل فتوی دهد شیخ ابو ... قدس سره فرمود وقتی درویشی را در مائدهٔ پادشاهی بکوشش و منت بردند چون طعام فراز شد
آن درویش از آستین خود چند نان کشید و خوردن گرفت بادشاه گفت طعام از وجه حلال ست
بخورید درویش گفت اگرچه حلال ست اما دل من بر خوردن فتوی نمیدهد باز پادشاه گفت چندانکه میگویم
که طعام از وجه حلال ساخته ام چرا نمیخورید که در خوردن طعام من ایمان کسی نخواهد رفت گفت اگرچه ایمان
نخواهد رفت اما حلاوت ایمان خواهد رفت در تفسیر گفت چون آدم علیه السلام دانهٔ منهی عنه خورد از
شومی آن تخت و تاج برفت و حله و دولج زائل گشت و از بهشت بیرون آمد آدم از پشیمانی انگشت در
دهن انداخت وقتی کرد هوام زمین و حشرات ارض از حیات و جز آن قی بخوردند زهر در کام و نیش
و دندان ایشان تعبیه گشت و هر گیاهی که در محل قی برست تاثیر زهر درو ظاهر گشت و منی که از غذای
آن لقمه حاصل آمد از آن قابیل آفریده شد که منشای کفر و فساد بود و قتل و ظلم بنیاد نهاد تا بدانی که
لقمهٔ منهی عنه این چنین زیان دارد عبد الله بن عمر رضی الله عنهما گفت لَوْ صَلَّيْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْحَنَايَا
وَصُمْتُمْ حَتَّى تَكُونُوا كَالْأَوْتَارِ مَا يُقْبَلُ مِنْكُمْ إِلَّا بِوَرَعٍ حَاجِزٍ امام احمد حنبل را با یحیی معین صحبت بود

ناگاه یحیی بن معین گفت من از کسی چیزی نطلبم و نپرسم که از کجاست و اگر بدهد میخورم امام احمد قدس سره صحبت وی
بگذاشت خواجه یحیی گفت رحمه الله که من مزاح میکردم و معذرت نمود امام احمد گفت در کار دین مزاح کردی
آیا نمیدانی که خوردن از کار دین ست و حق تعالی آنرا بر عمل صالح مقدم داشته است که کُلُوا مِنَ
الطَّیِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا گویند فضیل عیاض و ابن عتبه و ابن المبارک نزدیک وهب در مکه
آمدند بعد زمانی رطب را یاد کردند وهب گفت من رطب نخورم بسبب آمیختن رطب مکه به بستانهای
زبیده و غیر آن ابن المبارک گفت اگر در مثال این نظر کنی نان خوردن بر تو دشوار و تنگ شود
از بهر آنکه خالص در آمیختن بشبهه خالی نباشد وهب را غشی فتاد پس سفیان با بن المبارک گفت
که کشتی این مرد را گفت مراد من جز آن نبود که کار بر وی آسان کنم و چون بهوش باز آمد نذر کرد که هرگز
نان نخورم از آن روز شیر خوردی روزی مادرش شیر پیش آورد او پرسید از کجاست مادرش گفت از
گوسفندان بنی فلان گفت ایشان آن گوسفندان از کجا یافتند مادرش همه احوال باز گفت و چون شیر
بدهن نزدیک آورد گفت بجای چرند گفت در موضعی که مسلمانان را در آن حقی ست مادرش گفت
خدای تعالی بیامرزد بخور گفت نخواهم که بخورم و مغفرت او بمعصیت یابم و بعضی سلف گفته اند اِنِّی
لَاسْتَحْیِیْ مِنَ اللّٰهِ تَعَالٰی اَنْ اَسْاَلَهٗ بَعْدَ لِمَا شَیْنٍ حَلَالًا وَّلٰکِنِّیْ اَسْاَلُهٗ رِزْقًا لَا یَعِدُ نِیْ عَلَیْہِ

ومنها قیام اللیل قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَجَعَلْنَا اللَّیْلَ لِبَاسًا در فتوحات آورده که شب لباس
اصحاب اللیل ست که ایشان را از نظر اغیار بپوشاند تا در خلوت خود از لذت مکالمه یا محاضره یا مشاهده
هر یک فراخور استعداد خود بخورداری یابند حضرت شیخ الاسلام فرموده که شب پردهٔ روندگان
راه ست روز بازار بیداران سحرگاه ست شعر اَللَّیْلُ لِلْعَاشِقِیْنَ سَتْرٌ ✤ یَا لَیْتَ اَوْقَاتَهٗ تَدُوْمُ

بیت چون در دل شب خیال آن یار من ست ✤ من بندهٔ شب که روز بازار من ست ✤

از خواجه اویس قرنی قدس الله سره منقول ست که در شبی می گفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ الرُّکُوْعِ و بیک رکوع
بسر میبرد و در شبی دیگر میگفت هٰذِهٖ لَیْلَةُ السُّجُوْدِ و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون
طاقت داری که شبهای دراز بیک حالت میگذاری گفت کجاست شب دراز کاشکی که از ازل و ابد

یک شب بودی تا بیک سجده بسر بردی و دران سجده نالهای زار و گریهای بیشمار کردی **بیت** به نیم شب
که همه مست خواب خوش باشند * من و خیال تو و نالهای دردآلود * قوله تعالی تَتَجَافٰی جُنُوْبُهُمْ
عَنِ الْمَضَاجِعِ گفته اند این آیت در شان متهجدان و شب خیزان ست که چون پردهٔ شب فرو گذارند
و جهانیان سر بربالین غفلت نهند ایشان پهلوها از بستر گرم و فرش نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند
و در شب دراز با حضرت خدای تعالی راز گویند **قطعه** شب تاریک دوستان خدای * می بتابد چو
روز رخشنده * این سعادت بزور بازو نیست * تا نه بخشد خدای بخشنده * ای عزیز صبح خیزان را
دران وقت پیش حضرت عزت عزتی تمام ست و قیام شب بعبادت قساوت دل را دور کند
و محبت را راست گرداند باید که درون خود ملوث بگناهان نکند که از شومی آن از قیام شب محروم ماند
خواجه ثوری قدس الله سره گفت از دولت قیام شب پنج ماه محروم شدم بسبب گناهی پرسیدند کان گناه
چه بود گفت مردی را دیدم که میگریست گفتم ریا میکند و باید که ترک قیلوله نکند که قیلوله سنت هم از بهر اعانت
بیداریست و وضو و غسل بعد عشا نیز اثری کلی دارد در اعانت قیام شب وَالْاِحْیَاءُ بَیْنَ الْعِشَائَیْنِ
سُنَّةٌ صَلَّی اللّٰهُ ... ابا قشیری قدس سره در تفسیر آیه یَعْلَمُ خَائِنَةَ الْاَعْیُنِ نبشته که خیانت چشم محبان آنست
که در اوقات مناجات خواب را بیرامون آن گذارند چنانچه در زبور آمده ست قَدْ كَذَبَ مَنِ ادَّعٰی
مَحَبَّتِیْ فَاِذَا جَنَّهُ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّیْ وَمَنْ نَامَ عَنِّیْ نَامَ عَنْهُ وِصَالُنَا **مثنوی** چشمهای عاشقان را
خواب نیست * یکزمان از چشمهای آب نیست * خواب را با دیدهٔ عاشق چه کار * چشم او چون شمع باشد
اشکبار * قِیْلَ اَرْسَلَ ذُوالنُّوْنِ الْمِصْرِیُّ اِلٰی اَبِیْ یَزِیْدَ رَجُلًا وَقَالَ قُلْ لَهٗ اِلٰی مَتَی النَّوْمُ
وَالرَّاحَةُ وَقَدْ سَارَتِ الْقَافِلَةُ فَقَالَ لِلرَّسُوْلِ قُلْ لِاَخِی الرَّجُلُ مَنْ یَنَامُ اللَّیْلَ کُلَّهٗ ثُمَّ یُصْبِحُ
فِی الْمَنْزِلِ قَبْلَ الْقَافِلَةِ فَقَالَ ذُوالنُّوْنِ هَنِیْئًا لَهٗ هٰذَا کَلَامٌ لَا یَبْلُغُهٗ اَحْوَالُنَا گویند حسن صالح
کنیزکی بفروخت چون میانهٔ شب شد کنیزک برخاست و گفت یَا اَهْلَ الدَّارِ اَلصَّلٰوةَ اَلصَّلٰوةَ
ایشان تعجب کردند که مگر صبح رسید کنیزک گفت شما بجز نماز فرض دیگر نماز نمیگذارید گفتند نی کنیزک بخواجه حسن
بازگشت که ای خواجه زنهار مرا بقومی فروختی که ایشان نماز تهجد نگذارند مرا از ایشان باز ستان

وكانت لعبد الله الحسين جارية اعجمية قال فوجدتها نصف الليل ساجدة تقول الهي بحبك
لي الا غفرتني فقلت لها لا تقولي كذلك بل قولي بحبي لك الا غفرتني فربما هو لا يحبك
قالت اسكت يا بطال محبته لي اخرجتني من دار الشرك الى دار الاسلام ومحبته لي ايقظني
واسجدني بين يديه وانامك على الفراش فقلت لها اذهبي انت حرة لوجه الله قالت
يا مولاي اسأت الي كان لي اجران فصار لي اجر واحد فصاحت صرخة وقالت هذا
عتق مولاي الادنى فكيف عتق مولاي الاعلى ثم خرت ميتة **ومنها دوام الذكر**
سئل رسول الله صلى الله عليه وسلم اي الاعمال افضل فقال ان تموت ولسانك رطب
بذكر الله تعالى مصرع اى دولت آنكس كه برو اين كرمش رفت + قال الله تعالى ومن يعش
عن ذكر الرحمن نقيض له شيطانا فهو له قرين ٥ در نفحات آورده كه شيخ ابو القاسم قشيري
رحمة الله عليه با يكي از مومنان جن دوستي داشت وقتي در مجلس نشسته بود جني گفت اى شيخ اين جمع
را چه گونه مى بيني گفت بعضي را در خواب بعضي را نيم خواب گفت آنچه بر سرهاى ايشانست مى بيني گفت نى
جني چشمهاى شيخ را بماليد در نظرش آمد بر سر هر يكي غرابي نشسته بعضي را بالها بچشم فرو هشته و بعضي رگهاى
بوى ميگذارند و بعضي را بسر موى بالا مى برند شيخ پرسيد اين چيست گفت نخوانده ومن يعش عن ذكر
الرحمن نقيض له شيطانا اينها شياطين اند بر سرها نشسته و بر هر يكي بقدر غفلت ابتلا يافته اند مثنوى
اى ترا هر لحظه تلبيسي دگر + در بن هر موى تلبيسي دگر + با چنين حالت كه در عالم كم است + نيست جاى خنده جاى
ماتم است + قال النبي صلى الله عليه وسلم الشيطان جاثم على قلب ابن ادم فاذا ذكر الله
خنس وتولى واذا غفل التقم قلبه فحدثه ومناه يعني شيطان نشسته است بر دلهاى بني آدم
پس چون ذكر خداى تعالى بر زبان مى راند شيطان برمى خيزد و دور ميگردد و مى گريزد و چون
غافل ميشود از ذكر خداوند عز وجل شيطان دل وى را لقمه ميكند يعني قابض و متصرف ميگردد و بس در
حكايت بيهوده و آرزوهاى فاسده مشغول ميگرداند قال النبي عليه الصلوة والسلام لولا
ان الشياطين يحومون على قلب بني ادم لنظروا الى ملكوت السماء پس آن آداب ذكر است

که در جمیع اوقات مستغرق ذکر بود و باید که ذکر از سر حضور گوید و البته از غفلت در ذکر دور باشد که الغفلة فی
الذکر اشد من الغفلة عن الذکر پس زبان و دل از ذکر و از معنی ذکر خالی ندارد تا مدتی هم برین
بگذرد و بدل برسد باز چون دل زحمت نماید دل نیز از گفتن فرو ایستد و معنی ذکر بر دل غالب آید آن معنی که در روی
حرف و صوت نیست که گفتن بدل نیز حدیث ست و حدیث غلاف و پوست این شجر ست نه عین این
شجر مثل کلمه طیبه کشجرة طیبة اصلها ثابت و فرعها فی السماء در نهایت حال از سلطان العارفین
قدس سره پرسیدند چرا از شما ذکر زبان نمی شنویم فرمود زبان بیگانه بود در میان نگنجد واسطی فرمود قدس
سره حقیقت ذکر نسیان ذکر ست و قیام بمذکور رباعی جز یاد توام از دل ناشاد برفت * وز سینه هوای
گل و شمشاد برفت * مستغرق ذکر تو چنانم که دگر * در ذکر تو ذکر توام از یاد برفت * و می باید که ذکر از
سر صدق و ارادت گوید نه برای امتحان تا امتحان کند که آنچه مشایخ قدس سرهم گفته اند از مکاشفات و
مشاهدات راست ست یا نه پس صدق ارادت نبود هرگز هیچ نگشاید مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
چون میخواستند شروع ذکر اول سه کرت درود میگفتند بعده این آیت میخواندند فان تولوا فقل حسبی الله
لا اله الا هو علیه توکلت وهو رب العرش العظیم بعده کلمه لا اله الا الله باواز بلند می گفتند
سوم کرت محمد رسول الله میگفتند بعد ازان باواز بلند شروع میکردند تا آنکه ذوق میبودی و دم یاری دادی
و باواز بلند میگفتند چون بخود باز می آمدند محمد رسول الله میگفتند و بعد از فراغ نیز صلوة می گفتند و این
دعا میخواندند اللهم انا ذکرناک علی قدر قلة عقلنا و علمنا و فهمنا فاذکرنا انت علی قدر
سعة رحمتک و فضلک یا خیر الذاکرین یا ارحم الراحمین مخدوم الملة شیخ مینا قدس سره
فرمود حلقه نشستن در حالت ذکر سنت مشایخ ست امری جایز و پسندیده است اگر جماعتی را
جمع کند و با ایشان ذکر گوید بهتر بود بدان ای عزیز بعضی ذکر جهر اختیار کرده اند و بعضی ذکر خفی و تمسک
هر دو فریق بآیات ست و اخبار و روایات اما آن آیات و اخبار و روایات که تمسک آن فریق ست
که ذکر جهر اختیار کرده اند نیست الآیات کثیرة منها قوله تعالی ادعوا ربکم تضرعا وخفیة انه
لا یحب المعتدین ع فی الخزانة معناه ادعوا علانیة و سرا فان التضرع من الضراعة

وهي اظهار شدة الحاجة والخفية مشتركة بين الجهر والسر وهي من الاضداد ولذا قال الطائفة
القشيري وفي املاء التفسير وقيل ادعوا وارفعوا اليه حوائجكم تضرعا وخفية الضراعة
الذلة والخفية التي لا يدخله الرياء ومنها قوله تعالى اذكروا الله ذكرا كثيرا وقوله تعالى يذكرون الله
قياما وقعودا الاية قال ابن عباس لم يفرض الله تعالى فريضة الا جعل لها حدا معلوما غير الذكر فانه لم يجعل له
حدا ينتهي اليه وامرهم بذكره في الاحوال كلها وقال اذكروا الله ذكرا كثيرا بالليل والنهار
والحضر والسفر وعند الغناء والافتقار والاعلان والاسرار وعلى كل شيء من الاحوال
ومنها قوله تعالى ان تبدوا الصدقات فنعما هي ذكر في عقيدة الشيخ ابي النجيب السهروردي
ان المراد منه الجهر بالذكر بين السنة والفريضة ومنها قوله تعالى ان ابراهيم لاواه حليم
في تفسير درر المعاني الاواه هو الذي ظهر صوته بالذكر والدعاء والقران وذكر في تفسير التيسير
ان قوله تعالى سبح اسم ربك الاعلى فيه اربعة اقاويل وحاصل المجموع ارفع صوتك وذكر
بامر ربك الاخبار ومنها ما ذكر في روضة العلماء عن ابن عمر رضي الله عنه عن النبي
صلى الله عليه وسلم من قال في سبيل الله الله اكبر رافعا صوتا بها كتب الله له رضوانه
الاكبر الى اخره ومنها ما ذكر في خزانة الجلالي قال النبي صلى الله عليه وسلم المستمع
شريك الذاكر ومنها ما ذكر في المصابيح عن سعد رضي الله عنه انه قال كان النبي صلى الله
عليه وسلم اذا سلم من صلوة قال بصوته الاعلى لا اله الا الله وحده لا شريك له
الى اخره ومنها ما ذكر البخاري والسلمي والترمذي عن ابي هريرة رضي الله عنه قال قال
رسول الله صلى الله عليه وسلم انا عند ظن عبدي وانا معه اذا ذكرني فان ذكرني في
نفسه ذكرته في نفسي وان ذكرني في ملا ذكرته في ملا خير منهم الروايات فقد ذكر
في شرح الاوراد وفي عمدة الابرار وذكر في مجموع النوازل والفتاوى الخانية والحامية
والملتقط والمزيد ان قراءة القران بالصوت الرفيع في الحمام يكره وبصوت خفي لا يكره ولا
يكره التسبيح والتهليل وان رفع صوته قال الجامع عصمه الله معلوم ان الحمام لا يخلو

عَنِ الْقَاذُورَاتِ وَمَا شَاكَلَهَا غَالِبًا وَقَدْ كَانَ بَعْضُ النَّاسِ مَكْشُوفَ الْعَوْرَةِ فَإِذَا كَانَ جَوَازُ التَّسْبِيحِ وَالتَّهْلِيلِ فِي الْحَمَّامِ بِصَوْتٍ رَفِيعٍ فَلِأَنْ يَجُوزَ فِي الْمَسَاجِدِ وَالْبُيُوتِ وَالزَّوَايَا وَالْخَلْوَةِ فِي مَكَانٍ طَاهِرٍ أَوْلَى آيَدَهُ مَا ذَكَرَهُ الْفَقِيهُ الزَّاهِدُ أَبُو اللَّيْثِ رَحْمَةُ اللّٰهِ عَلَيْهِ فِي كِتَابِ التَّنْبِيهِ أَنَّ حُرْمَةَ الْمَسَاجِدِ خَمْسَةَ عَشَرَ وَذَكَرَ مِنْ جُمْلَتِهَا لَا يَرْفَعُ فِيهِ الصَّوْتَ فِي غَيْرِ ذِكْرِ اللّٰهِ تَعَالَى در معرفة المريدين دلیل اسناد لکین مسطور ست بیشتر ذکر در وقت سحر بگوید بآواز بلند چنانچه اهل وجدان نیز حظی بگیرند و برکت این چنین ذکر گفتن بسیارست اکنون بدان که آیات و اخبار و روایات درباب ذکر جهر بسیار وارد ست واکثر ازان در نسخهٔ معتبر که مجمع سلوک که تصنیف مخدوم شیخ سعد بدهن ست قدس سره مذکور شده ست وانیجا برای تبرک قدری ازان درج کرده شد هر کرا رغبت افتد دران کتاب تبرک مطالعه نماید که درباب ذکر جهر و ذکر خفی ذکر وافی وشافی رفته ست **شعر** فَهٰذَا أَيْ بَابٍ تَرَبَّهُ صَوَابٌ + فَلِلْجَهْرِ بَابٌ وَلِلسِّرِّ بَابٌ + **فصل** سند ذکر خفی آنست که بوقت خروج دم کلمهٔ لَا إِلٰهَ تصور کند با معنی و بوقت دخول دم إِلَّا اللّٰهُ تصور کند با معنی و معنی آنست که لَا مَعْبُودَ وَلَا مَقْصُودَ وَلَا مَوْجُودَ إِلَّا اللّٰهُ درمیان این هر سه یک معنی تصور کند واین ذکر در همه حال میسر ست یعنی در حالت ایستادن و نشستن و غلطیدن و در خلا و ملا و در مشی و غیر مشی و وقت خوردن و آشامیدن مداومت توان کرد وکذا قال علیه الصلوة والسلام خَيْرُ الذِّكْرِ الْخَفِيُّ باید که چندان مداومت کند که هیچ دمی در خروج و دخول معطل نماند تا بحدی که در خواب هم هیچ دمی وقت خروج و دخول بی تصور ذکر و معنی ذکر معطل نباشد واین از جملهٔ مجربات ست چون در بیداری هیچ نفسی از انفاس و ضائع نشود در خواب هم ضائع نشود **بیت** هر نفس ز انفاس عمرت گوهری ست + گوهر انفاس را ضائع مکن و چون در مدت حیات برین تصور و خیال باند در ممات نیز برین تصور و خیال ثابت باشد و در روز حشر هم برین تصور و خیال برخیزد قال علیه الصلوة والسلام كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ واین ذکر چون سوزنی ست که بیوند دل برشتهٔ صدق با یاد مولی تعالی بدوزد و در علحانه فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ رفوگری آموزد تا کسی اگر خواهد علوم دین که مایهٔ حیات ابدیست از قعر دل بیرون آرد بوسیلهٔ ذکر خفی میسر نشود که چاه بسوزن نتوان کند یعنی کمال کلید این چاه ذکر جهر ست

هر که ذکر جهر با شرائط و آداب و حضور دل مداومت کند باندک مدت علوم دینی را از قعر دل کند یده بیرون آرد و باید که چون ذکر جهر شروع کند دران شوقی و ذوقی و لذتی و راحتی افزاید موسیٰ علیه السلام مناجات کرد خداوندا مرا عبادتی فرمای که اشق و اصعب باشد فرمان رسید که ذکر جهر میگوی موسیٰ علیه السلام چندانکه ذکر جهر میگفت شوق و ذوق و راحتش می افزود گفت خداوندا من از تو عبادتی خواستم که دران صعوبتی و مشقتی بود و در ذکر گفتن مرا راحتی و استراحتی پدید میگردد فرمان شد ای موسیٰ تو صعوبت و مشقت ذکر نام من چه دانی از فرعون بپرس که همه جاه و دستگاه و پادشاهی برباد داده خود را با قارب و عشائر و سپاه در رود نیل سپرد و یکبار گفتن نام من او را میسر نشد تو که در ذکر نام من راحت و استراحت می یابی این توفیق و عنایت از من ست که ترا اعطا کرده ام و باید که در ذکر جهر گفتن چنان شوقش درگیرد که جان خود را و خان و مان خود را فدای ذکر تواند کرد نقل است که فرشتگان گفتند خداوندا تو ابراهیم را خلیل خوانده و او اموال دنیا بسیار دارد و مدام در طلب افزایش ست فرمان شد اگرچه اموال دارد اما دل و آویختهٔ اموال نیست امتحان کنید جبرئیل علیه السلام درآمد و از نظر ابراهیم علیه السلام نهان شده گفت یا الله ابراهیم گفت ای گوینده نام دوست بار دیگر بگوی او گفت هدیه بیار ابراهیم گفت هرچه در ملک من ست همه فدای نام دوست کردم یکبار دیگر بگوی باز فرشتگان گفتند که ابراهیم فرزندان را دوست میدارد خلیل چگونه باشد او را در خواب نمودند که فرزند خود را ذبح کن ابراهیم چون کارد بر حلق فرزند خود بے محابا راند و کارد کار نکرد گفت خداوندا کارد کار نمیکند فرمان رسید که ما را با بریدن حلق معصومی کار نیست با بریدن دل تو از محبت فرزندان کار بود که آن را ظاهر ساختیم باز فرشتگان گفتند خداوندا ابراهیم ذات خود را دوست میدارد فرمان شد غلط میگوئید چون نمرود ابراهیم را علیه السلام دست و پا بزنجیر آهنین بسته در منجنیق انداخت تا او را در آتش سوزان افگند در آن وقت جبرئیل در رسید گفت هَلْ لَكَ حَاجَةٌ يَا خَلِيْلُ گفت اَمَّا اِلَيْكَ فَلَا قَالَ جِبْرَئِيْلُ سَلْ رَبَّكَ قَالَ حَسْبِيْ مِنْ سُؤَالِيْ عِلْمُهٗ بِحَالِيْ و باید که چون در ذکر جهر ذوقے و شوقی و راحتے و استراحتی پیدا شود دست بر مولیٰ تعالیٰ ننهد نقل ست که صیادی ماهی را بگرفت ماهی گفت من بذکر و تسبیح مولیٰ تعالیٰ مشغولم مرا برای چه گرفته ماهی گیر او را جواب داد اَمِنْتَ بِتَسْبِيْحِكَ عَلَى اللّٰهِ تَعَالٰى اما سند ذکر جهر

که ما را از پیران رسیده است نسبت ذاکر باید که با وضو باشد و مستقبل قبله مربع بنشیند چنانکه انگشتان پای
راست درمیان زانوی چپ باشد و انگشتان پای چپ درمیان زانوی راست بود آنگاه کلمهٔ لا آله را
از ناف بآواز بلند بکشد و سر بجانب راست ببرد بعده الا الله را بجانب چپ ضرب کند بهمین طریق تا آنکه
دم یاری دهد و قوت باشد تکرار کند و چون قوت نماند ساکت شود محمد رسول الله گوید این را ذکر نفی و
اثبات گویند و معنی همان که بالا گفتیم در دل حاضر دارد و باید که در حالت ذکر روحانیت پیر و مرشد
بعد و بر خود حاضر داند و مشاهدهٔ پیر از تصور خود منفک نگرداند و چون ساکت باند حبس نفس کند تا آنکه تواند
و در حالت حبس نفس الله الله در دل تصور کند معنی آنکه ترا میخواهم ترا میخواهم و چون دم بگذارد اندک اندک
رها کند بعد از آن ذکر اثبات شروع کند یعنی الا الله الا الله و بعد از آن ذکر ذات شروع کند بعد از
فراغ حبس نفس کند مادام که تواند نفس را نگذارد و چون طاقت نماند اندک اندک رها کند بعد فراغ
از ذکر و حبس نفس این دعا بخواند اَللّٰهُمَّ اِنَّا ذَکَرْنَاكَ عَلٰی قَدْرِ قِلَّةِ عَقْلِنَا وَعِلْمِنَا وَفَهْمِنَا فَاذْکُرْنَا
عِنْدَكَ عَلٰی قَدْرِ سَعَةِ رَحْمَتِكَ وَفَضْلِكَ یَا خَیْرَ الذَّاکِرِیْنَ یَا اَرْحَمَ الرَّاحِمِیْنَ و چنان بکوشد
که در شبانروز چهار هزار بار ذکر گوید و از ین قدر کمتر نکند **نوع دیگر** ذکر اویسی و بدلائی و طیفوری خرازی
باید که بزانوی ادب مستقبل قبله بنشیند و هر دو دست نزدیک دهن خویش بردارد و کلمهٔ نفی شروع کند
بعده دست بسته طرف هوا بانه نفی بردارد و بکشاید باز هم در هوا ببند و بعده در دهن کلمهٔ الا الله ضرب
کند باید که دست وقت اخراج نفی سوی هوا برد و بزانو ایستاده شود و در وقت ضرب بنشیند فاما
درین ذکر دو رمز ست اول آنست که هر چه غیر حق ست محبت آن از دل کشیدم و در هوا انداختم رمز
دوم آنکه در حال ضرب کلمهٔ اثبات محبت و معرفت الٰهی از لامکان گرفته در دل انداختم و هستی حق
در دل ثابت کردم **نوع دیگر** ذکر لائے هم برین نوع کلمهٔ نفی را از دهن بکشد و دست راست نزدیک
دهن بدارد و بسته در هوا رود و بکشاید باز هم در هوا ببندد و کلمهٔ اثبات در دهن ضرب کند باز بکشاید
بعده دست چپ بنهد د همین نوع درین هر دو ذکر تاثیر عظیم دارد و آنکه هنگام ذکر لا آله الا الله گفتن محمد
رسول الله گفته نمیشود بسبب آنکه ذکر محمد مصطفیٰ را با ذکر خدا معنی خاص ست که اِذَا ذُکِرْتُ ذُکِرْتَ

شیخی فرمان ست و مرتضی کرم الله وجهه کلمه لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَّسُوْلُ اللّٰهِ را در سه حرف جمع آورده
است از لا اله ه گرفت و از الا الله ه گرفت و از محمد رسول الله ه گرفت و روی جانب راست گردانیده
و گوید و جانب چپ گردانیده ه گوید الله ه ضرب کند و گوید آما شغل سه پایه در مراقبه داخل ست و آن
آنست که سه اسم باری تعالی را در تصور تکرار کند یعنی سَمِیْعٌ بَصِیْرٌ عَلِیْمٌ و باز تصور کند عَلِیْمٌ بَصِیْرٌ
سَمِیْعٌ و یا بپارسی ملاحظه کند یعنی شنوا بینا دانا باز گوید دانا بینا شنوا یعنی هر دانائی و بینائی و شنوائی
که در عالم ست دانائی و بینائی و شنوائی حق ست وحده لا شریک له بیت آنکه میداند علیم ست آنکه می بیند
بصیر + آنکه می شنود سمیع ست ای فنا تو کیستی + و آن مراقبه که ما را از پیران رسیده است اینست اَللّٰهُ
حَاضِرِیْ اَللّٰهُ نَاظِرِیْ اَللّٰهُ شَاهِدِیْ اَللّٰهُ مَعِیْ اما مراقبهٔ معیت قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَهُوَ مَعَكُمْ
اَیْنَمَا كُنْتُمْ و مراقبهٔ قرب قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی وَنَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ؂ حق تعالی میفرماید
از رگ جان تو بتو نزدیک ترم و از شنوائی گوش تو بگوش تو نزدیک ترم و از گویائی زبان تو بزبان تو
نزدیک ترم و از دانائی دل تو بدل تو نزدیک ترم حاصل این کلمه آنست که حقیقت تو منم و تو مجازی مراقبه
مَا رَاَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَرَاَیْتُ اللّٰهَ فِیْهِ مثنوی توحید حلول در نها و ست + اما نه حلول اتحاد ست +
مراقبه اَنَا یَدُكَ اللَّازِمُ فَالْزَمْ یَدَكَ یعنی در قیام حادث بواجب هیچ شک نیست بیت تو قائم
بخود نیستی یک قدم + ز غیبت مدد میرسد دمبدم + مراقبه در پرکاله یخ اندیشه کند بداند که این یخ
صورت آب ست اما آب گفتن دروغ باشد و آب دیدن و دانستن راست باشد شعر اَلْبَحْرُ بَحْرٌ عَلٰی
مَا كَانَ فِی الْقِدَمِ + اِنَّ الْحَوَادِثَ اَمْوَاجٌ وَّاَنْهَارُ + لَا یَحْجُبَنَّكَ اَشْكَالٌ تُشَاكِلُهَا + عَمَّنْ
تَشَكَّلَ فِیْهَا وَهِیَ اَسْتَارُ قطعه چو آدم را فرستادیم بیرون + تو بودی عکس معبود ملائک + در آن
نور جمال خود نهادیم + از آن گشتی تو مسجود ملائک + مراقبه مثنوی بشنو از نی چون حکایت میکند +
وز جدائیها شکایت میکند + نی که هر دم نغمه آرائی کند + در حقیقت از دم نائی کند + عشق جز نائے
و ما جز نائیم + او دمی بے ما و بے او کے ایم + مراقبه شعر اَاَنْتَ اَمْ اَنَا هٰذَا الْعَیْنُ فِی الْعَیْنِ +
حَاشَایَ حَاشَایَ مِنْ اِثْبَاتِ اِثْنَیْنِ + هُوِیَّةٌ لَكَ فِیْ لَا اَنِّیَّتِیْ اَبَدًا + كُلٌّ عَلٰی الْكُلِّ

تکبیس بو جهین ÷ نظم جانان می نایم ده و جانم بستان ÷ مستم کن و از هر دو جهانم بستان ÷ با کفر و
با سلام بدن ناچارست ÷ خود را بنما و این و آنم بستان ÷ مراقبه اَلَمْ یَعْلَمْ بِاَنَّ اللّٰهَ یَرٰی وَقَالَ رَسُوْلُ
اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ اُعْبُدْ رَبَّكَ كَاَنَّكَ تَرَاهُ فَاِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَاِنَّهٗ یَرَاكَ مراقبه یَتَنَزَّلُ
الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ ظهور و تنزل بهر معنیے و صفتے که ممکن ست کمال عظمت ویست و تجلی بهر صورتے که امکان
دارد کبریائی ویست و قوله اَلْعَظَمَةُ اِزَارِیْ وَالْكِبْرِیَاءُ رِدَائِیْ اشارت برینست مراقبه اَللّٰهُ نُوْرُ
السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ قطعه ای جمله جهان حسنت آخر چه جمال ست این ÷ پیدائی و پنهانی آخر چه
کمال ست این ÷ در هر چه نظر کردم غیر از تو نمی بینم ÷ غیر از تو کسے باشد حقا چه محال ست این ÷ مراقبه
وَاللّٰهُ مِنْ وَّرَآئِهِمْ مُّحِیْطٌ یعنی احاطۂ حق سبحانه و تعالی بما از ما نزدیک ترست و ما از احاطۂ او دور تر
قطعه یار نزدیک تر از من بمن ست ÷ وین عجب تر که من از وی دورم ÷ چه کنم با که توان گفت که او
در کنار من و من مهجورم ÷ باید که بانواع مراقبه و انواع ذکر و فکر اوقات خود را معمور دارد مخدوم شیخ
سعد قدس سره این حدیث در مجمع سلوک آورد قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ لَا اِلٰهَ
اِلَّا اللّٰهُ یُنْبِتُ الْاِیْمَانَ فِی الْقَلْبِ كَمَا یُنْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَةَ فائده اگر در اثنائے ذکر در میان
خلوت صورتهائے خوب یا زشت در نظر آید باید که بدان وقائع التفات نکند و نترسد به پناه ولایت شیخ
بگریزد و همت بیشتر کند تا آئینۂ دل بتدریج از زنگار طبیعت و ظلمت بشریت صقالت یابد انوار غیبی پدید آید
در بدایت حال آن انوار بیشتر بر مثال بروق و لوامع و لوائح و طوالع و فوائح و منائح پدید آید باید که
ذاکر بدینها نیز التفات نکند بروق آنست که برق وار بجهد و زود منقطع شود و لوامع را معانے متعاقب بود
و اندکے توقف کند و لوائح چون نور آفتاب از عکس آب یا آئینه بر جائے زند و قدرے توقف می کند
و در حجاب شود و طوالع چون نور کواکب و اقمار و شموس ست و فوائح کشف نفس کشف قلب کشف روح
کشف سر کشف خفی و منائح جمع المنحة و هی العطیة اما بدانکه منشأ انوار متنوع ست چنانچه ذکر
لا اله الا الله و اذکار مختلفه و قرآن و ایمان و احسان و اسلام اینها همه منشأ نور اند که از انها انوار
متولد میشود و عبادات و طاعات و روحانیت سالک و ولایت شیخ یا ولایت نبوت محمد مصطفی صلی الله

گردن است ۱۲ ـ یعنی فرمود رسالت پناه صلی الله علیه وسلم که کلمه طیبه ایمان را در دل می رویاند چنانکه آب بقولات را سبز و با طراوت ـ یعنی منائح جمع منحت ست بمعنی عطیه ۱۲

علیه وسلم وارواح انبیا واولیا علیهم السلام اینها نیز منشأ انوارست وغیر ذلک از زهد وصلاح الی ما لا نهایت
اما هر یکی را ذوقی دیگر ونوری دیگرست بدانکه هرچه درصورت چراغ وشمع ومانند آن ظاهر شود نورے بود مقتبس
از ولایت شیخ یا از حضرت نبوت یا از استفادهٔ علم یا از قرآن و یا ایمان و آن چراغ وشمع دل بود واگر در صورت
قندیل ومشکوة بیند نور عرفان بود وآنچه درصورت علویات بیند چون کواکب واقمار وشموس انوار
روحانیت بود چون آئینه تمام صفا یافته باشد ماه تمام بیند وگرنه ناقص بیند واگر بکمال صفا گیرد نور
روح بود که بر مثال خورشید بیند چندانکه صفا زیاده تر خورشید درخشان تر واگر ماه وخورشید یکبار بیند ماه
دل بود که از عکس نور روح منور شده است وخورشید روح باشد اما هنوز از پس حجاب طالع است یا خیال
آن را بصورت خورشید نقشبندی مناسب کرده است والا نور روح بے شکل وبے لون وبے صورت است
واگر کواکب وماه وخورشید در حوض ویا در دریا ومانند آن بیند آن نیز از نور روحانیت باشد واز محلهای
مختلفه بود وگاه بود که آن انوار از ایمان وطاعات وتسبیحات واذکار مختلفه باشد در دل مشاهده می افتد
وگاه بود که پرتو انوار صفات حق جل جلاله از پس حجاب روحانی عکس بر آئینهٔ دل نماید وبقدر صفای دل
ظاهر شود اما ای عزیز آن انوار در هر مقام که مشاهده افتد رنگی دیگر دارد چنانکه در مقام لوامگی نفس نورے ازرق
پدید آید وآن از امتزاج نور روح بود یا نور ذکر با ظلمت نفس که از ضیای روح وظلمت نفس نوری ازرق متولد
شود وچون نور روح زیاده شود وظلمت نفس کم گردد نوری سرخ نماید مانند رنگ آتش بے دود واگر سالک
از لقمهٔ لذیذ محظوظ است آن آتش دودی هم بود وچون صفا زیاده تر شود نورے سپید پدید آید وچون نور روح
با دل امتزاج گیرد نورے سبز پدید آید وچون نور حق تعالی عکس بر نور روح اندازد مشاهده با ذوق شهود
آمیخته شود وچون نور حق تعالی بے حجب روح ودل در شهود آید نورے بے رنگ بے کیف وبے جهت و
بے مثال وبے نهایت پدید آید تعین از همه مستهام مرتفع گردد وکشف این جمیع انوار بے رفع حجب ریبی وغیبی
ممکن نشود ریبی طبعی ست که نسبت به بنده دارد وغیبی حقی ست که منسوب بحق تعالی وتقدس ست مثنوی

ستاره با مه وخورشید اکبر * بود حسن وخیال عقل انور * بگردان از همه ای راهرو رو * همیشه لا احب الآفلین گو

دوست ندارم فرو روندگان را ۱۲

بدانکه جمیع انبیا واولیا واصفیا وعارفان وعاشقان ومقربان از اعمال مستحسنه واز حمائد ظاهر وباطن خویش

که مشکوة چراغدان وقندیل چراغ باشد ۱۲

استغفار کرده اند تا محجب طاعت و عبادت محجب مغفرت و رحمت نشود إِنَّهُ لَيُغَانُ عَلَى قَلْبِي وَإِنِّي لَأَسْتَغْفِرُ
اللّٰهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً بدانکه از حجب نورانی گذشتن مشکل ست وقتی سلطان المشائخ نظام الحق والدین
قدس الله سره پیش از خلافت و بعد از ارادت و توجه بخدوم شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره در
مسجدے در آمد آن زمان او در تفکر مسئلۂ شرعی بود مجذوبے صاحب کشف دران مسجد غلطیده بود گفت مولانا
نظام الدین اَلْعِلْمُ حِجَابٌ عَظِيمٌ در باطن مخدوم گذشت که علم حجاب تواند بود اما حجاب عظیم چگونه باشد مجذوب
گفت مولانا چون برسی بدانی تا آنکه شیخ الاسلام فرید الحق والدین قدس الله سره پرسید که مجذوب چه می
ماجرا عرضداشتند شیخ الاسلام فرمود علم حجاب نورانیست ازان درگذشتن کار هر کسے نباشد و بدانکه محبت
حجاب نورانیست یا غوث الاعظم اَلْمَحَبَّةُ حِجَابٌ بَيْنَ الْمُحِبِّ وَالْمَحْبُوبِ فَإِذَا فَنِيَ الْمُحِبُّ عَنِ
الْمَحَبَّةِ وَصَلَ إِلَى الْمَحْبُوبِ و همچنین اَلْعِشْقُ حِجَابٌ بَيْنَ الْعَاشِقِينَ وَالْمَعْشُوقِ و همچنین حجاب
معرفت قَالَ ذُو النُّونِ الْمِصْرِيُّ قُدِّسَ سِرُّهُ أَكْبَرُ ذَنْبِي مَعْرِفَتِي إِيَّاهُ و همچنین حجاب توحید حسین
منصور گفت قدس الله سره اَلتَّوْحِيدُ حِجَابُ الْمُوَحِّدِ عَنْ جَمَالِ الْأَحَدِيَّةِ و همچنین حجاب قرب یا
غوث الاعظم أَهْلُ الْقُرْبَةِ يَسْتَغِيثُونَ عَنِ الْقُرْبَةِ كَأَهْلِ الْبُعْدِ عَنِ الْبُعْدِ و همچنین حجاب افعال
و صفات عَنْ قُوَّةِ الْقُلُوبِ حِجَابُ الذَّاتِ بِالصِّفَاتِ وَحِجَابُ الصِّفَاتِ بِالْأَفْعَالِ و فی الرسالہ
زمان و مکان نیز حجاب ست چون آن برخیزد آنچه در زمان ماضی گذشته ست و آنچه در زمان استقبال خواهد
گذشت در حال معلوم شود و پیش و پس نماند ست لَيْسَ عِنْدَ رَبِّكَ صَبَاحٌ وَلَا مَسَاءٌ از نقاب عزت
بیرون آید يَا مَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْإِنْسِ إِنِ اسْتَطَعْتُمْ أَنْ تَنْفُذُوا مِنْ أَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْأَرْضِ
فَانْفُذُوا لَا تَنْفُذُونَ إِلَّا بِسُلْطَانٍ جمال نماید از حسین بن منصور نقل کرده اند که غایب
از حقائق سوال الست را چگونه جواب گوید پس سر مخاطب و مجیب بغایت نازک ست مصرع هم خود
الست گوید و هم خود بلے کند ❊ و این احوال و مقامات همه ثمرۂ ذکر ست و چون سالک بعون الله
اینجا برسد باشد که باز گردانند او را بسوے عالم مجاز از بهر نفع و ارشاد خلق و عالم در نظرش سایه نماید
و بسوے خلق بنظر شفقت و رحمت بیند بسبب حیران ایشان ازان جمال و تعجب نماید او را از فنا عین گردن

خلق بعالم مجازی که همچو سایه ایست و بفریفته گشتن ایشان بعالم دنیا و بظاهر با خلق حاضر بود و بدل غائب مقام کینونیت و بینونیت این باشد قوله تعالی رِجَالٌ لَّا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَّلَا بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللّٰهِ صاحب کشف الاسرار فرموده قدس سره که ظاهر درویشان با خلق ست و باطن ایشان در شهود اسما و صفات و تحقیقت این روش خواجگان ماوراء النهر ست گویند ملک حسین والی هرات از حضرت قطب الاقطاب خواجه بهاء الحق والدین محمد نقشبند قدس الله سره پرسید که بنای طریقهٔ شما بر چیست فرمود که خلوت در انجمن بیت از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش ✤ این چنین زیبا روش کم می بود اندر جهان قوله تعالی وَتَحْسَبُهُمْ أَيْقَاظًا وَّهُمْ رُقُودٌ در کشف الاسرار بیان این آیت فرمود که جوان مردان طریقت را چون بظاهر نگری جلوه گران میدانِ اعمال یابی و چون بسرائر ایشان واقف شوی از همه فارغ بینی بباطن مست و بظاهر هوشیار و بمعنی از همه خفته و بصورت بیدار مثنوی ظاهرے با این آن در ساخته ✤ باطنے از جمله وا پرداخته ✤ قوله تعالی وَتَرَى الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَّهِيَ تَمُرُّ مَرَّ السَّحَابِ جنید بغدادی فرمود قدس سره که اولیا بسر حد رسوم واقف اند و خلق از حرکات بواطن ایشان که بیکدم هزار عالم طی کنند خبر ندارند مثنوی سلاطین مرلت گدایان حی ✤ منازل شناسان گم کرده پی ✤ ومنها الصدق والاخلاص والآداب مرید مبتدی را شاید که نیت خالص کند امام سالم بن عبد الله بسوے عمر بن عبد العزیز قدس سرهم همی نویسید اِعْلَمْ يَا عُمَرُ اِنَّ عَوْنَ اللّٰهِ تَعَالٰى لِلْعَبْدِ بِقَدْرِ النِّيَّةِ فَمَنْ تَمَّتْ نِيَّتُهٗ تَمَّ عَوْنُ اللّٰهِ لَهٗ وَمَنْ قَصُرَ نِيَّتُهٗ قَصُرَ عَنْهُ عَوْنُ اللّٰهِ بِقَدْرِ ذٰلِكَ و نیز باید که عالم بحسن نیت باشد و چون عالم بحسن نیت نباشد باهل نیت صحبت گیرد که ورا از حسن نیت بیاگاهاند و از حرکات ذمیمه دور باشد وَمِنَ الْحَرَكَاتِ الذَّمِيْمَةِ طَلَبُ الدُّنْيَا وَمَنْ طَلَبَ الدُّنْيَا فَاتَهُ الْعُقْبٰى وَمَنْ طَلَبَ الْعُقْبٰى فَاتَهُ الْمَوْلٰى وَمَنْ طَلَبَ الْمَوْلٰى فَلَهُ الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةُ وَمِنْ قِلَّةِ الصِّدْقِ كَثْرَةُ الْخُطَاءِ شعر لِقَاءُ النَّاسِ لَيْسَ يُفِيْدُ شَيْئًا سِوَى الْهَذَيَانِ مِنْ قِيْلٍ وَّقَالٍ ✤ فَلَا تَصْحَبْ مَعَ الْاِنْسَانِ اِلَّا ✤ لِاَجْلِ الْعِلْمِ اَوْ اِصْلَاحِ حَالٍ ✤ قطب العالم شیخ مینا قدس سره فرمود اعمال و صلاح سند در بهشت رسانند و آداب بخداوند

در خبر ست اِنَّ اَدْوَنَ مَا اَصْنَعُ بِالْعَبْدِ اِذَا اٰثَرَ شَهْوَتَهٗ عَلٰی طَاعَتِیْ اَنْ اَحْرِمَهٗ لَذِیْذَ مُنَاجَاتِیْ
حسن رضی اللہ عنہ گفت میان بندہ و خداوند تعالیٰ حدیست از معصیتہا ستاوم کہ چون بندہ بدان
رسد خدائے عز و جل دل او را مہر کند و آمدہ ست کہ حق سبحانہ یعقوب علیہ السلام را وحی فرستاد کہ دانی
چرا فرزند ترا از تو جدا کردیم کہ گناہ کردی و آن آنست کہ با برادران وے گفتی اَخَافُ اَنْ یَّاْکُلَهُ الذِّئْبُ
وَاَنْتُمْ عَنْهُ غَافِلُوْنَ ٥ چرا در غفلت برادران او نگریستی و در حفظ من نظر نکردی و ہمچنین یوسف علیہ
السلام گفت اُذْكُرْنِیْ عِنْدَ رَبِّكَ پس حق تعالیٰ او را بسبب اینکہ توجہ بغیر او کرد عقوبت فرمود ہفت
سال در زندان بماند اے عزیز مقصود ازین اعتبار و استبصار ست ہر مومنے را شاید کہ از گناہ باز ماند
و ہمیشہ با صدق و ادب باشد خاصۃً کسے کہ دم محبت زند کہ با صدور گناہ طلب محبت اللہ محال ست
احمد غزالی فرمود قدس سرہ ایمان اگر امروز ترا از گناہ باز ندارد فردا از آتش دوزخ کی باز دارد مخدوم
الملۃ شیخ مینا قدس سرہ فرمود ہر کہ تہاون نماید در آداب عقوبت کردہ شود بحرمان سنت و ہر کہ تہاون
نماید در سنت عقوبت کردہ شود بحرمان فرائض و ہر کہ تہاون نماید در فرائض عقوبت کردہ شود
بحرمان معرفت نَعُوْذُ بِاللّٰهِ مِنْهَا **قطعہ** شرم نداری کہ گنہ می کنی + نامۂ خود را چہ سیہ میکنی +
سگ نکند در صف بیگانگان + آنچہ تو در حضرت شہ میکنی + خواجہ سری سقطی قدس سرہ فرمود
شبی وظیفہ ادا کردہ پائے بجانب محراب فراز کردم ندا شنیدم یا سری با ملوک چنین نشینند فی الحال
پائے گرد آوردم و گفتم بعزت تو کہ ہمہ عمر پائے را دراز نکنم و گویند خواجہ جنید را قدس سرہ سی سال
گذشتہ بود کہ نہ در روز و نہ در شب پائے دراز کردہ بود کار ہمت ست ہر کرا ہمت بیشتر افعال و آداب
او بیشتر بدانکہ اخلاص را سہ نشان ست یکی آنکہ مدح و ذم یکسان و برابر نماید دوم آنکہ در اعمال بر
اعمال نظر نشاید سوم آنکہ در طاعات و عبادات بثواب نگراید طمع عوض در طاعت و نظر بر اجر و
ثواب در عبادت زہر قاتل ست اگر ہزار سال درین درگاہ باشی و ہر چہ طاعت و عبادت کہ
در ہمہ عالم ست تنہا تو کنی پس گویند ترا کہ ما را نمی شائی و داد تو تمام دادہ باشند اے عزیز ہر کہ خود را
بتر از وے بہلے قدری بحکم سلطان ہمت نسنجید از وے بندگی درست نیاید گفتۂ بزرگانست کہ ارواح

این عزیزان بر همگان مزایل عرض کردند هیچ گه بدان التفات نکرد اجماع اهل طریقت ست هر که خود را
از فرعون ذره بهتر داند او از فرعون بتر ست **بیت** چند پرسی که بندگی چه بود * بندگی جز فگندگی
چه بود * **نقل ست** که در خانقاه مخدوم شیخ سعد قدس سره غلام بچه بود صفیا نام هرگاه که اورا
کسے ندا کردے و بخواندے حضرت مخدوم شیخ صفی قدس الله سره جواب دادے و حاضر شدے که
چه میگوئی و اصلا بخاطر شریف ایشان نبود که مرا کس صفیا نخواهد گفت **بیت** هر که در خود دید در وے
کس ندید * مرد از خود رسته راحق برگزید * سهل تستری گوید قدس سره درین کار نظر کردم هیچ راه نزدیکتر
از نیاز نیافتم و هیچ حجاب صعب تر از دعوی ندیدم **مثنوی** ره نیست سعدی که مردان راه * بعزت
نکردند در خود نگاه * گویند شبلی قدس سره اندیشه کرد که از من هیچ کار نمیشود در راه مردان اختیار کرده نام من
شدم و از من کار مردان نمی کنانند میان نامردان در آیم و تا از من کار مردان نکنانند از نامردان بیرون
نشوم ریش و بروت تراشیده و جامهٔ مخنثان در بر کرده میان ایشان رفت پانزده روز و بقولے
بست روز بگذشت هاتف آواز داد ای شبلی کسی را که خداے تعالی مرد آفریده باشد هرگز نامرد نشود
این کار مردان ست که مرد باشند و خود را نامرد دانند شبلی سر بسجده نهاد تا دیرے باز هاتف آواز
داد که سر بردار و این چنین روے خوب تا دیرے برخاک منه که مرا شرم می آید **بیت** تو خود را مبین
گر توانی شنید * که در هر دو عالم ترا کس ندید * شیخ ابو سعید ابو الخیر گفت قدس سره مرد باید که سالها
راه اخلاص دود تا اخلاص کیمیائیست هر که بدان عادت گیرد گوهر بے قیمتی گردد هر کرا اخلاص دادند
او را همه دادند خواجه سری فرمود قدس سره دو رکعت که در خلوت با اخلاص بگذاری بهتر از آنکه هفتاد
حدیث یا هفت صد حدیث باسناد عالی بنویسی ای جوانمرد خود بینی و خود نمائی ترا دو بند ست این
یک سخن من بهتر از هزار پند ست هر که ازین دو بند خلاص یافت حقا که حقیقت اخلاص یافت از مخدوم
الملة شیخ مینا قدس سره نقل کرده اند ابو مسلم فارس گفته ست که من از مجاهده و ریاضت ضعیف و
نزار بودم قصد زیارت شیخ ابو سعید ابو الخیر کردم او را دیدم بر تخت اند چهار بالش خفته و دق مصری
پوشیده و در دل من انکارے پدید آمد که این چه درویشی ست من و چندین مجاهده و ریاضت و او

ملفوظ شیخ دانیال از حضرت ... [illegible]

در چنان راحت و استراحت بر باطن من مطلع شد و گفت یا ابا مسلم در کدام کارها یافتی که خود بینی و خود پسندی شیوهٔ درویشی ست ما همه حق را دیدیم ما را بر تخت عزت داشتند و تو خود را دیدی جز پیش تخت نگذاشتند نصیب ما مشاهده آمد و نصیب تو مجاهده شیخ ابو مسلم گفت جهان بر من سیاه شد و هوا از من برفت چون بخود باز آمدم توبه کردم و وی توبهٔ من پذیرفت قَالَ اَبُوْ بَکْرِ الزَّقَّاقُ نُقْصَانُ کُلِّ مُخْلِصٍ فِیْ اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتُهٗ اِخْلَاصَهٗ فَاِذَا اَرَادَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَنْ یُّخْلِصَ اِخْلَاصَهٗ اَسْقَطَ عَنْ اِخْلَاصِهٖ رُؤْیَتَهٗ اِخْلَاصَهٗ **رباعی** تا مرد به تیغ عشق بے سر نشود ✤ در مذهب عاشقان مطهر نشود ✤ هم عشق طلب کنی و هم سر خواهی ✤ آرے خواهی ولے میسر نشود ✤ گفته اند علم تخم ست و عمل کشت و آب آن اخلاص ست محمد بن الفضل قدس سره فرمود علامت کم بختی سه چیز ست یکی آنکه علم دهند و محروم از عمل گردانند دوم آنکه عمل دهند و محروم از اخلاص گردانند سوم آنکه صحبت صالحان دهند و محروم از خدمت و صدق گردانند پس مرید مبتدی را شاید که تسلیم کند ذات خود را بحکم شیخ خواجه ذو النون مصری قدس سره فرمود چون بیرون آید مرید از آداب باز گردد از آنجا که آمده است که سبب ترقی آداب بود چون سبب نماند ضرور ست باز گردد گفته اند حقوق شیخ برابر حقوق پیغمبر ست و از حقوق مادر و پدر زیاده است در فوائد السالکین آورده ست که خواجه معین الدین چشتی فرمود قدس سره که من بخدمت شیخ یوسف چشتی قدس سره حاضر بودم که مردی به نیت بیعت در آمد سر در قدم خواجه نهاد و گفت به بیعت آمدم خواجه در حالتے بود گفت اگر بگوئی لا اله الا الله چشتی رسول الله ترا مرید بگیرم چون آن مرد راسخ و صادق بود بر فور اقرار کرد خواجه او را بیعت دست داد و به نعمت مشرف گردانید بعده گفت بشنو من کیستم و چه کس باشم و یکے از کمینه بندگان درگاه رسول هستم و کلمه همان ست اما برای کمالیت تو و آزمایش اعتقاد و صدق تو امتحان کردم پس صدق با پیر آنست که ظاهرا و باطنا وزه اعتراض نکند که آن سبب مفارقت حقیقی ست تا از برکت صحبت و خدمت نعمتے برگیرد چنانکه موسی علیه السلام با خضر علیه السلام باعتراض پیش آمد هٰذَا فِرَاقُ بَیْنِیْ وَبَیْنِکَ شنیده **نقل ست** مریدے از مریدان خواجه ابو القاسم کرکانی قدس سره خوابے پیش شیخ باز نمود که شما چیزے در خواب میفرمودید من گفتم چرا از من روے بگردانیده

فرمود اگر چہ ترا در باطن تو جاے نماندہ بودے در خواب بر زبان تو چرا نرفتے پس صدق و ادب با پیر باید که حال مرید بود که بناے سلوک این راہ بر صدق ست مخدوم الملة شیخ سعد بدہن قدس سرہ فرمود اگر مرید در مبدا حال میل بچیزے کند که در ان حظ نفس ست ہرگز بفلاح نرسد و اتباع پیر او را در رخصت ممنوع ست که بقیہ نفس دارد و در رخصت حظے ست نفس را اَسَاسُ الْکُفْرِ قِیَامُكَ عَلٰی مُرَادِ نَفْسِكَ ای عزیز آن صغیرہ که در چشم تو خطر ندارد در ترازوے حقیقت ہمچند کوہ قاف ست اَلْمُؤْمِنُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالْجَبَلِ یَقَعُ عَلَیْهِ وَالْمُنَافِقُ یَرٰی ذَنْبَهٗ کَالذُّبَابِ یَطِیْرُ مِنْهُ تو گوئی دین ما را چہ زیان دارد آن موے که در دیدہ تو افتد قرار از تو زائل گرداند دیدہ دین نازکتر از دیدہ تست موے تا بد الشِّرْکُ فِیْ اُمَّتِیْ اَخْفٰی مِنْ دَبِیْبِ النَّمْلَةِ الَّتِیْ تَدُبُّ فِیْ لَیْلَةٍ مُظْلِمَةٍ عَلٰی صَخْرَةٍ سَوْدَاءَ شرک که موے باریکتر در دیدہ دین تو افتادہ است و دیدہ دین تو بیقرار ست لیکن ترا آگاہی نیست از بیقراری او زیرا که مردہ و تن ہمہ را بخواب غفلت سپردہ اکنون در آئینہ ایمان نگاہ کن و آن آئینہ خود عزیز ست اگر این موے از دیدہ دین بیرون نکنی جملہ دیدہ تباہ شود تو تیاے اخلاص باید تا این دیدہ رنجور را شفا دہد آرے ای برادر این نفس سگے ست سیاہ پروردہ خانہ تست روے خود را ہمیشہ بر آستانہ دل نہادہ است و تو ہر روزہ و ہر امی پروری او ترا بخورد و ترا آگاہی نبود مخدوم الملة شیخ محمد مینا قدس سرہ فرمود این طائفہ را فتوح گرفتن وقتے درست باشد که از ہواے نفس و از ہواے خوردن و آشامیدن و پوشیدن بکلی بیرون آمدہ بود و بمقام اخلاص که نازکترین مقامہاست ترقی کردہ باشد و گفتہ اند بندہ از شیطان خلاص نیابد الا باخلاص قولہ تعالی اِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ الْمُخْلَصِیْنَ نقل ست که در امم سابقہ عابدے بود خدا پرست خبر یافت که در فلان وادی درختی ست که قومے آنرا بخدائی مے پرستند در خشم شد و تبر گرفتہ قصد بریدن درخت کرد ابلیس بصورت پیرے برو ظاہر شد و گفت عبادت خویش بگذاشتی و به بیہودگی مشغول گشتی گفت این نیز از عبادت منست ابلیس گفت من ترا نگذارم و بجنگ آمد و یخت عابد وے را بر زمین زد و بر سینہ نشست گفت مرا بگذار تا حکایتے گویم عابد بگذاشت پس گفت خداے تعالی از تو این کار را ساقط کردہ است و بر تو فرض نکردہ

اگر خواہد پیغمبران را فرماید تا آنرا ببرند عابد گفت مرا از بریدن چارہ نیست باز جنگ کرد و عابد وی را بر زمین زد
ابلیس عاجز شد و گفت ہیچ رغبت نمائی بچیزے کہ ترا سودمند تر باشد زاہد گفت آن چہ چیزیست گفت من ترا
ہر شبے دو دینار بدہم تو بر عیال و برادران و محتاجان نفقہ کن و مسلمانان را صدقہ بدہ ترا سودمند تر
از بریدن این درخت باشد کہ بجاے آن دیگرے نشانند پس عابد تفکر کرد کہ این پیر راست میگوید من
پیغامبر نیم و خداے تعالیٰ مرا نفرمود کہ بترک آن عاصی شوم و آنچہ پیر گفت منفعت مسلمانان
در و بیشتر ست پس عابد بازگشت و تا سہ روز نزدیک سر خود دو گان دینار می یافت روز چہارم ہیچ
ندید در خشم شد و تبر بر دوش نہاد باز ابلیس بجنگ آمد و بخت و عابد را بر زمین زد و زیر پاے خویش مالید
زاہد گفت چگونہ بر من غالب آمدی گفت اول بار محض براے خدا خشم گرفتہ بودی پس خداے تعالیٰ
مرا مقہور تو گردانید و این بار براے نفس و دو دینار پس من ترا غلبہ کردم **ومنہا الاحسان**
والایثار والمقابلۃ بالسیئۃ الحسنۃ قال اللہ تعالیٰ وَیُؤْثِرُوْنَ عَلٰی اَنْفُسِہِمْ وَلَوْ کَانَ
بِہِمْ خَصَاصَۃٌ و در اسباب نزول از ابن عمر رضی اللہ عنہ نقل کردہ اند کہ بز بریانی براے یکے از
درویشان صحابہ آوردہ بودند آنرا بر درویشے دیگر کہ ازو محتاج تر بود فرستاد و آن بر دیگرے ایثار نمود
ہمچنین ہفت تن از فقرا بر یکدیگر ایثار کردند این آیت در شان آن درویشان توانگر دل نازل شد
و ایثار آنست کہ کسے محتاج باشد بچیزے و دیگرے را مستحق آن داند و از خود باز گیرد و بوے بخشد
نظم کریم کامل آن نزاے شناسم اندرین دوران + کہ گر نانے رسد از آسیاے چرخ گردانش +
ز استغناے ہمت باوجود فقر و بے برگی + ز خود وا گیرد و سازد فداے بے نوایانش +
حُکِیَ عَنْ حُذَیْفَۃَ الْعَدَوِیِّ قَالَ اِنْطَلَقْتُ یَوْمَ الْیَرْمُوْکِ لِطَلَبِ ابْنِ عَمٍّ لِیْ وَمَعِیْ شَیْءٌ
مِنَ الْمَاءِ وَاَنَا اَقُوْلُ اِنْ کَانَ بِہٖ رَمَقٌ سَقَیْتُہٗ فَاِذَا اَنَا بِہٖ فَقُلْتُ اَسْقِیْکَ فَاَشَارَ اِلَیَّ
نَعَمْ فَاِذَا رَجُلٌ یَقُوْلُ اٰہْ فَقَالَ ابْنُ عَمِّیْ اِنْطَلِقْ بِہٖ اِلَیْہِ فَاِذَا ہُوَ ہِشَامٌ فَقُلْتُ اَسْقِیْکَ
فَسَمِعَ ہِشَامٌ اٰخَرَ یَقُوْلُ اٰہْ فَقَالَ اِنْطَلِقْ بِہٖ اِلَیْہِ فَجِئْتُہٗ فَاِذَا ہُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ
اِلٰی ہِشَامٍ فَاِذَا ہُوَ قَدْ مَاتَ ثُمَّ رَجَعْتُ اِلَی ابْنِ عَمِّیْ فَاِذَا ہُوَ قَدْ مَاتَ قَالَ الْحَسَنُ

قُدِّسَ سِرُّهُ الْاِحْسَانُ اَنْ تَعُمَّ وَلَا تَخُصَّ كَالشَّمْسِ وَالرِّيْحِ وَالْغَيْثِ وَقَالَ سُفْيَانُ قُدِّسَ سِرُّهُ الْاِحْسَانُ اَنْ تُحْسِنَ اِلٰى مَنْ اَسَاءَ فَاِنَّ الْاِحْسَانَ اِلَى الْمُحْسِنِ مُسْتَاجِرَةٌ كَنَقْدِ السُّوْقِ خُذْ شَيْئًا وَهَاتِ شَيْئًا **نقل ست** که عیسی علیه السلام ابلیس را دید پرسید که دوست ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت مومنی بخیل زیراکه طاعت و عبادت او بدرگاه مولی تعالی هرگز قبول نیست پس پرسید دشمن ترین مردمان نزدیک تو کیست گفت فاسق سخی زیراکه گناهان او بسبب سخاوت همه مغفورست **نقل ست** که مردے وام بسیار داشت پس رفت بر یارے که توانگر بود و حال خویش باز نمود پس آن یار آنقدر که وام او بود بدو داد و درگریه شد زنش پرسید چرا گریه مے کنی گفت گریه میکنم بواسطهٔ غفلت خود از دوستان و تقصیر خویش از خبرداری ایشان بحدے که اینان بر من می آیند و بضرورت احوال خویش باز می نمایند۔ مولف راست **قطعه** آبروی دوستان و عزت یاران بجوے از متاع و مال حق حق نگهداران بجوے ✤ پیش ازان کت عرض حال خود کنند از عاجزی ✤ حال شان درباب تسکین دل فگاران بجوے ✤ سُئِلَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ عَنْ تَفْسِيْرِ هٰذِهِ الْاٰيَةِ خُذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِيْنَ فَقَالَ اَنْ تَصِلَ اِلٰى مَنْ قَطَعَكَ وَتُعْطِيَ لِمَنْ حَرَمَكَ وَتَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَكَ **بیت** سخا بهر جزا کردن ریا خوارست در همت ✤ که یک بدهی و انگه ده جزا خواهی زیزدانش ✤ آورده اند که کسے امام اعظم را طپانچه زد امام قدس سره فرمود که من هم می توانم که ترا طپانچه زنم اما نزنم و قادرم بر آنکه پیش خلیفه از تو شکایت کنم اما نکنم و میتوانم که سحرگاه از جفای تو بحضرت اله بنالم و لے ننالم و میسرم میشود که بقیامت کرخصومت برخیزم و داد خود از تو بستانم و این نیز نکنم و اگر فردا مرا رستگاری باشد و شفاعت من پذیرند بیتو قدم در بهشت ننهم **بیت** بدی را بدی سهل باشد جزا ✤ اگر مردی اَحْسِنْ اِلٰى مَنْ اَسَا ✤ در تیسیر آورده که روزے امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با جمعی از مهمانان بر سر خوانے نشسته بود خادمش با کاسهٔ آش گرم بمجلس درآمد و از غایت دهشت پایش بحاشیهٔ بساط بلغزید کاسه بر سر مبارک شاهزاده افتاده بشکست و آش برخسارهٔ مبارک فرو ریخت امیر المومنین حسین رضی الله

از روی تادیب نه از روی تعذیب در نگریست بر زبان خادم جاری شد وَالْکَاظِمِیْنَ الْغَیْظَ
و فرو خورندگان خشم را ۱۲
امیرزاده فرمود که خشم خود فرو خوردم خادم گفت وَالْعَافِیْنَ عَنِ النَّاسِ امیرزاده گفت عفو
و عفو کنندگان تقصیر از مردمان ۱۲
کردم خادم گفت وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِیْنَ ۸ امیرزاده فرمود که از مال خود ترا آزاد کردم **مثنوی**
و خدا دوست میدارد نیکوکاران را ۱۲ فتح الرحمن
بدی را مکافات کردن بدی ÷ بر اهل صورت بود بخردی ÷ بمعنی کسانیکه پی برده اند ÷ بدی دیده
نیکوئی کرده اند ÷ **نقل ست** که روزی امیر المومنین حسین بن علی رضی الله عنهما با چهار صد صحابه
بیرون آمد دستار رسول صلی الله علیه وسلم بر سر داشت و ذو الفقار پدر در کمر و در میان آن هجوم
چون قمر در نجوم می تافت مردی اعرابی در آمد و پرسید که این کدام کس ست گفتند امیر المومنین حسین
بن علی مرتضی رضی الله عنهما پس اعرابی از حسین رضی الله عنه پرسید که تو نبیرهٔ ابی طالب هستی گفت
آری گفت پدر تو مردی خونریز و فتنه انگیز بود پس عبد الله بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر و غیرهما
قصد کردند که او را بزنند و ادب کنند امیر المومنین حسین تبسم کرد و گفت که بگذارید او را و ازو پرسید
که ای وجیه عرب ترا تنگدل و خشمناک می یابم اگر گرسنه باشی ترا طعام دهم و اگر خشکی بیابان در تو اثر
کرده باشد ترا علاج کنم و اگر قرضدار باشی قرض ترا ادا نمایم و اگر زن تو با تو خصومت کرده باشد آشتی
دهم و اگر کاری دگر داشته باشی بگو تا اعانت و نصرت کنم پس اعرابی شرمنده شده پایش ببوسید
و عذر خواست و برفت امیر با اصحاب گفت که ما کلان تر و بلند تر کوه باشیم از بادهای مخالف کی ستوه
باشیم **شعر** دریای فراوان نشود تیره بسنگ ÷ عارف که برنجد تنک آب ست هنوز **نقل ست**
که امیر المومنین حسن بن علی مرتضی را رضی الله عنهما پنج بار زهر دادند اثر نکرد ششمی بار جگر وی
پاره پاره گشت چون قریب موت رسید امیر المومنین حسین رض ازو پرسید که ای برادر آنکه ترا زهر داده است
او را میدانی فرمود آری میدانم پس گفت مرا خبر کن تا اگر بمیری ازو انتقام تو بستانم و او را قصاص
برسانم گفت ای برادر غازی لائق خاندان ما نیست زیرا که ما از اهل بیت رسول ستیم بحرمت جلال
خداوند تعالی که اگر خداوند تعالی مرا بیامرزد و بدخول بهشت حکم فرماید پس در بهشت نروم تا او را
به بهشت نبرم ـ مؤلف راست **قطعه** گوهر پاکیزه اصل و جوهری عالی مقام ÷ تا چه احسانهاست

در طبعش بجاے انتقام * حلم و عفوش بر جفاے جافیان سبقت برد * حسن خلقش در دو عالم رحمت هر خاص و عام * عَنْ اَبِی الدَّرْدَاءِ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ کَرَمُ الْمَرْءِ دِیْنُهٗ وَمُرُوْءَتُهٗ عَقْلُهٗ وَحَسَبُهٗ خُلُقُهٗ عَنْ اُسَامَةَ بْنِ شَرِیْكٍ رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ قَالَ شَهِدْتُ الْاَعَارِیْبَ یَسْاَلُوْنَ النَّبِیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ مَا خَیْرُ مَا اُعْطِیَ الْعَبْدُ قَالَ حُسْنُ الْخُلُقِ وَعَنْ عِکْرِمَةَ بْنِ وَهْبٍ قَالَ قَالَ رَسُوْلُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ الْجَوَّاظُ وَلَا الْجَعْظَرِیُّ مخدوم الملک شیخ مینا قدس سره فرمود چون برین طائفه کسے ظلمے کند و یا درو کالائے یا مالے برد دعاے بد نگویند و گرنه توکل باطل شود و این نظم میخواندند نظم هر که مارا یار نبود ایزد اورا یار باد * هر که مارا رنجه دارد راحتش بسیار باد * هر که اندر راه ما خارے نهد از دشمنی * هر گلے کز باغ عمرش بشگفد بے خار باد * قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَعِبَادُ الرَّحْمٰنِ الَّذِیْنَ یَمْشُوْنَ عَلَی الْاَرْضِ هَوْنًا وَّاِذَا خَاطَبَهُمُ الْجٰهِلُوْنَ قَالُوْا سَلٰمًا در فصول آورده چنانچه اسم رحمٰن خاص ست بحق سبحانه و تعالیٰ این عباد نیز خواص بارگاه قرب اویند و معنی آیت انیست بندگان خداوند رحمٰن میروند بروے زمین بتواضع و چون نادانان بسخن بے ادبانه خطاب شان کنند جوابے چنان گویند که سالم مانند از مجادله و مکالمۂ سفها و بجاے دشنام دعا و سلام گویند چنانچه محقق رومی فرمود قدس سره قطعه اگر گویند زراقی و سالوس * بگو هستم دو صد چندان و می رو * وگر از خشم دشنامے دهندت * دعا کن خوشدل و خندان و می رو * قَوْلُهٗ تَعَالٰی وَنَزَعْنَا مَا فِیْ صُدُوْرِهِمْ مِّنْ غِلٍّ اِخْوَانًا عَلٰی سُرُرٍ مُّتَقٰبِلِیْنَ ○ قَالَ اَبُوْ حَفْصٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ کَیْفَ یَبْقَی الْغِلُّ فِیْ قُلُوْبٍ اِیْتَلَفَتْ بِاللّٰهِ وَاتَّفَقَتْ عَلٰی مَحَبَّتِهٖ وَاجْتَمَعَتْ عَلٰی مَوَدَّتِهٖ وَاَنِسَتْ بِذِکْرِهٖ لِاَنَّ تِلْكَ قُلُوْبٌ صَافِیَةٌ مِّنْ هَوَاجِسِ النُّفُوْسِ وَظُلُمَاتِ الطَّبَائِعِ بَلْ کُحِلَتْ بِنُوْرِ التَّوْفِیْقِ فَصَارَتْ اِخْوَانًا گویند ابراهیم ادهم قدس سره در دشتے میگذشت سوارے بدو رسید و پرسید که آبادانی کجاست گفت بگورستان سوار را خشم گرفت چوبے بر سر مبارک او زد و بشکست و گرفته در شهر آورد گفتند اے ابله این ابراهیم ادهم ست سوار از اسپ فرود آمد

وور پایش افتاد که مرا بحل کن گفت کردم وآن ساعت که سرم شکستی ترا دعاے نیک گفتم وصحاب
پرسیدند چرا دعا گفتی گفت براے آنکه بعفو مرا ثواب شد بسبب وی پس نخواستم که نصیب من از
وی نیک بود ونصیب وی از من بد باشد ومنها الاستقامة وَهِيَ الْمُسَاوَاةُ بَيْنَ
الْأَفْعَالِ وَالْأَقْوَالِ وَالْأَحْوَالِ ظَاهِرًا وَبَاطِنًا ودر روش طریقت درجهٔ عالی تر از
استقامت نیست وبے همراهی استقامت وصول بسر منزل کمال فکریست باطل وخیالیست محال

سنبلۂ پنجم در خوف و رجا

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰى إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلٰى ظُلْمِهِمْ وَإِنَّ رَبَّكَ لَشَدِيدُ الْعِقَابِ
محققان برانند که این آیت تمهید قواعد خوف ورجاست میفرماید آمرزنده امتانم از رحمت او نا امید
نشوند وعقوبت کننده ام تا از هیبت او امین نباشند ودر حدیث آمده است اگر عفو خدا نبودے
عیش هیچ احدے گوارنده نشدے واگر وعید حق نبودے همه کس تکیه بر عفو کرده از عمل باز ماندے
بدانکه رجا چون زمامست که بنده را می کشد وخوف چون تازیانه است که ویرا میراند همانا که گوئی اخبار
در فضل خوف ودر فضل رجا بسیارست کدام فاضلتر بدانکه این هر دو داروست ودارو را فاضل
نگویند لیکن نافع گویند که منفعت وی باحوال وباشخاص بگردد وجوابش مطلق نیست وکمال آدمی
آنست که بمحبت حق تعالی مستغرق بود وهر که بوقت مرگ نزدیک ست باید که رجا غالب باشد
که آن محبت را زیاده کند ودر دیگر وقتها اگر مرد اهل غفلت ست خوف غالب باید وویرا اغلبه
رجا زهر قاتل ست وچون از اهل عبادتست رجا غالب باید وبدانکه هر کجا که خوف ست دلیری
نیست وهر کجا که رجاست فراغت نیست ودر دوستی تسخط نیست ودر مشاهده غفلت نیست
(یعنی خشم ونا راضی ۱۲)
قَوْلُهُ تَعَالٰى مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ ۙ بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَّا يَبْغِيَانِ ۚ فَبِأَيِّ آلَاءِ رَبِّكُمَا
تُكَذِّبَانِ ۝ يَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ ۚ امام قشیری فرمود رحمة الله علیه که بحرین خوف
ورجاست یا قبض وبسط یا انس وهیبت وبرزخ قدرت بے علت ولؤلؤ احوال صافیه
ومرجان لطائف وافیه صاحب کشف الاسرار شرح میکند که بحر خوف ورجا عامهٔ مومنان راست

واز ان گوهر زهد و ورع زاید و آن بحر قبض و بسط خواص مومنان راست واز ان جوهر فقر و وجد بیرون آید و بحر انس و هیبت انبیا و صدیقان راست واز ان گوهر فنا روی نماید بیت از قعر بحر فنا گوهر بقا یابی * وگرنه غوطه خوری این گهر کجا یابی * رسول فرمود صلی الله علیه وسلم هر که از خدای تعالی بترسد همه چیز از وی بترسد و عایشه رضی الله عنها پرسید از رسول علیه الصلوٰة والسلام هیچکس از امتان تو بیحساب در بهشت رود گفت رود آنکس که از گناهان خویش یاد کند و بگرید و فرمود رسول صلی الله علیه وسلم هیچ قطره نیست نزد خدای تعالی دوست تر از قطرهٔ اشکی که از خوف خدا بود و قطرهٔ خونی که در جهاد کافران ریزد یحیی معاذ رازی قدس سره گفت مسکین آدمی اگر از دوزخ چنان ترسیدی که از درویشی در بهشت رسیدی و دیگر گفتند فردا که امین ترست گفت آنکه امروز ترسان ترست حسن بصری رضی الله عنه سالها بسیار نخندیده و چنان میبودی که گوئی اسیری برای کشتن آورده اند پرسیدند با چندین علوم و عبادات چرا چنین سوخته گفت بترسم که خدای تعالی از من کاری دیده باشد که نه پسندیده باشد و گوید بر تو رحمت نکنم و بدانکه اکثر بزرگان دین را همین معامله بوده است و هر که ایشان را دیدی پنداشتی که ایشان مگر نا امید از رحمت شده اند اکنون نگاه کن که ایشان چگونه می ترسیدند و ترا امن از آنست که ایشان را معصیت بسیار بود و ترا نیست و یا که ایشان را معرفت بسیار بود و ترا نیست نقل ست که وقتی داود علیه السلام مناجات کرد خداوندا نامهٔ اعمال من بمن بنمای نامهٔ اعمال او بدو بنمودند چون بدید پیش دست بطعام و شراب دراز نکرد رُوِیَ انّه ما رفع رأسه الی السماء حتی مات حیاءً من الله تعالی چون از داود آن زلت (لغزش) در وجود آمد سعادت حسن صوت از وی سلب کردند شنو بشنو یحیی بن کثیر گوید چون داود علیه السلام خواستی که از سبب زلت خود بر خود نوحه کند یک هفته طعام و شراب گذاشتی بعده فرمودی تا منبری در صحرا نصب کردندی بعده سلیمان را گفتی آواز ده تا آدمی و پری و وحوش و طیور و سباع گرد آیند چون گرد آمدندی بر سر منبر رفتی و هم خود بر خود نوحه کردی ای بی انصاف پیغامبر مرسل از سبب یک زلت بر خود چنین نوحه کردی تو که روزی هزار گناه بیش می کنی ترا در شب چگونه خواب می آید قطعه تخشی باخوشی چه کار ترا * سینهٔ مجرمان فگار

بود * دم خوش ہیچ وقت برنارد * ہر کہ چون تو گناہ گار بود * محمد واسع رحمۃ اللہ علیہ گوید اگر گناہ
را بوے بودے ہیچکس بہلوے من نتوانستے نشست اے درویش انتباہ اصحاب کہف از سگ و گربہ
بود و تو از آدمی ہم متنبہ نمیشوی کراست آید حکایت وقتی خواجہ جنید مریدے را گفت کیف
اصبحت گفت بالسلامۃ والعافیۃ خواجہ بانگ بروزد و گفت اے بیخبر سخن اہل بہشت اہل دنیا
چگونہ گوید کسے را کہ یک پاے درون بہشت باشد و دوم بیرون بہشت او را این سخن گفتن حرام ست
ہر آنکہ از حضیض دنیا تا باوج بہشت ہزار در ہزار دشواری عقبی در پیش ست تو این سخن چگونہ گوئی با موسیٰ
علیہ السلام خطاب کردند کہ اے موسیٰ تا دو پاے خود در بہشت نہادہ نہ بینی از مکر من ایمن نباشی مخدوم
شیخ نور قطب عالم قدس سرہ گفتہ بسا باشد کہ خداے تعالیٰ بیاراید دشمنان خود را بلباس دوستان
خود و برگزیدگان خود تا مغرور شوند بصفای اوقات خویش و پندارند کہ اہل ولایت وی اند و این از
خداے تعالیٰ مر ایشان را استدراج ست پس نگذارد ایشان را بران حال خود و رد کند سوے حقائق
معلومہ کہ نزد خداے تعالیٰ ست و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بلباس عزت و جاہ و ریاست و منزلت
از دیگر مردمان تا مغرور شوند شان بستایش مردمان و پندارند کہ ایشان از اہل فضل وی اند پس این
نیز استدراج ست از خداے تعالیٰ پس نگذارد ایشان را در عز و جاہ تا رد کند سوی حقائق معلومہ
خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بانواع علوم و فصاحت زبان و کشادگی خواطر و لطائف
حکمت پس مغرور شوند ایشان بحسن بلاغت و کمال فہم و زیرکی خویش و پندارند کہ محیط گشتند بہر حقیقتے
از زری علم و این از خداے تعالیٰ استدراج ست و نگذارد ایشان را دران تا رد کند ایشان را سوے
حقائق معلومہ خویش و بسا باشد کہ بیاراید ایشان را بلباس نعمت و غرق کند در انواع نعم پس
مغرور شوند بحسن تجمل خویش و خوشی عیش و پندارند کہ ایشان برچیزے اند و این مر ایشان را استدراج
است و نگذارد ایشان را دران تا رد کند سوی حقائق معلومہ خویش قال اللہ تعالیٰ سنستدرجہم
من حیث لایعلمون ۝ سرانجام کہ بگیرم ایشان را درجہ بدرجہ از انجا کہ ندانند بدین ہیبت استدراج
کمدر گشت عیش مردان در دار دنیا و دائم گشت تیرگی ایشان و زرد گشت لونہاے ایشان

وگداخته شد نفسهای ایشان ودهشت خورد عقلهاے ایشان وبریده شد دلهای ایشان وپاره پاره
گشت تلخهای ایشان وگم شدند ازمیان مردمان تا نمی آمیزند با ایشان قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ
وَسَلَّمَ اَلْمُؤْمِنُ لَا يَسْكُنُ اِضْطِرَابُهٗ وَلَا يَاْمَنُ رَوْعَتَهٗ حَتّٰى يُخَلِّفَ جِسْرَ جَهَنَّمَ گفت یحیی
معاذ رازی رضی اللّٰه عنه بدرستیکه پوشیده است خدای تعالی چیزها در چیزها مگر خود را در حلم خود وفریب
خود در لطف خود وترک عون ونصرت خود در انواع نعمت خود وخشم خود در جمیل ستر خود وقطعیت خود
در مهلت دادن خود پس باید مرید را که اعتماد نکند بر نیکوئی اوقات وبسیاری احسان خود پس چند زا جرا را
بینی تو در لباس مریدان ووی در علم خدای تعالی از راندگان بود وبسا باشد که بیا راید دشمن خود را
بعصمت خود واو در سابقهٔ علم خداے تعالی از اهل لعنت بود که بیاراست بلعم را با نوار ولایت
خود واو نزد خدای تعالی از اهل عقوبت بود وغرق کرد قارون را در بحار نعمت واو از اهل خشم
وی بود گفت عبد اللّٰه در غرور میفگنند ترا از خدای تعالی چهار چیز ظاهر گردانیدن وی مر ترا چیزے
که نکردی از عمل نیک وپوشیدن وی بر تو آنچه کردی از عمل بد وزیاده دادن وی آنچه نگذاردے
شکر آن وعطا کردن وی ترا آنچه نخواستی آنرا یحیی بن معاذ گفتے ای مستوران بنعمتها وعصمتها
مغرور مشوید بدرستیکه در ضمن آن انواع عقوبت ست ومغرور مشوید بعمارت اوقات بدرستی که
در ضمن آن آفتهاست ومغرور مشوید بصفای عبودیت پس بدرستیکه دران نسیان ربوبیت ست
گفت ذو النون مصری قدس سره استدراج اهل علم طلب جاه ومنزلت ست واستدراج مریدان
نگریستن ست سوی عطایا وکرامات واستدراج عارفان استغناے ایشان ست بمعرفت ودون
حق تا گردانیده اند معرفت را حدے ونهایتے وگمان برند که محیط شدند بمعرفت وهر که منزلت
او بلندتر باشد استدراج وی بزرگتر وباریکتر باشد گفت عبد اللّٰه مبارک رضی اللّٰه عنه بسا یاد دهنده
مر خداے تعالی را فراموش کننده هست اورا وبسا ترسنده از خداے دلیر ست بر خداے وبسا
تلاوت کننده روے گشتنده بود از آیات خداے گفت ابو سعید خراز اگر ترک آوردی دنیا را وفخر
کردی بر ترک آن پس آن بزرگتر دنیاست وتو ترک دنیا وردی واگر عیبهای نفس ترک کنی وبمان

ف یعنی فرمود نبی علیه السلام که اضطراب مومن ساکن نشود و ایمن نشود تا زمانیکه [illegible] خود [illegible] ۱۲

عجب کردی پس آن عجب بزرگتر عیب ست تیکی نکردی تو و اگر کوشش نمائی تو و تعلق کنی بکوشش
خود بزرگتر استدراج ست پس نکوشیدی تو و اگر ترسیدی تو و ایمن گردی بر آنکه من ترسیده ام
پس ایمن از ترس بزرگترست و اگر توکل کنی پس توکل بر توکل خود کنی جز بر وکیل پس توکل
کردی تو و اگر دوستداری خدای تعالیٰ را پس البنده کنی بمحبت بجز محبوب پس دوست داشتی
او را پس گفت نگریستن قرب در قرب بعد در بعد ست و نگریستن انس در انس بزرگترین وحشت
است و نگریستن ذکر در ذکر سخت ترین فراموشی ست و نگریستن معرفت در معرفت بزرگترین
غفلت ست گفت یحییٰ معاذ گناہے کہ محتاج شوم بدان سوے حق تعالیٰ بہتر از طاعتے کہ افتخار
کنم بدان و بسا باشد کہ ببیند مردے بر مردے را خواب صالح و آن استدراج بود از خدای تعالے
چنانکہ حکایت کردہ اند کہ مردے از شام آمد سوے علاء بن زیاد رحمۃ اللہ علیہ پس گفت کہ من
در خواب دیدہ ام چنانستی کہ تو اہل بہشتی پس ترک آورد مجلس وی را و در گریہ شد و گفت شاید کہ خدا ے
تعالیٰ خواست بدین خواب کارے را و بپرہیز کہ مغرور شوی بمعموری اوقات و صفای احوال زیرا کہ
برصیصا و بلعم بودند متعبدترین مردمان در زمان خویش و نیکوترین مردمان بودند از روے حال
و در آخر کار میل کردند سوے نفس و ہوا گشتند فضیحت ہر دو دنیا و آخرت و مغرور مشو بصحبت صالحان
و زاہدان و بخدمت و متابعت ایشان زیرا کہ زن نوح پیغامبر و زن لوط پیغامبر علیہما السلام را
صحبت و متابعت پیغمبران نفع نکرد سبحان اللہ مسکین آدمی از احوال آخرت چندان غافل
و نائم ست کہ اگرچہ گاہے بتوفیق حق سبحانہ متنبہ میگردد باز غفلت بروے مستولی شود حنظلہ گوید رضی اللہ
عنہ نزدیک رسول علیہ الصلوٰۃ والسلام بودم و مرا پند ہا میداد چنانکہ دلہا تنگ شد و آب چشمہا
روان شد پس بخانہ آمدم اہل من با من بسخن شد و در حدیث دنیا افتادیم پس سخن رسول
علیہ الصلوٰۃ والسلام یاد آمد فریاد کردم و گریان بیرون آمدم و میگفتم آہ حنظلہ منافق شد ابوبکر
صدیق رضی اللہ عنہ پیش آمد و میگفت کہ تو منافق نشدی ہمچنان نزدیک رسول صلے اللہ علیہ
وسلم شدیم رسول گفت یا حنظلہ اگر بدان حال می ماندے کہ در پیش من بودے فرشتگان ترا مصافحہ

کرونده ولیکن با خطله گاهے چنین وگاہے چنان احمد غزالی قدس سره فرموده که ترس حصار ایمانست و رجا مرکب مردان فَلَا خَوْفٌ فِيْمَنْ إِذَا لَمْ يُرْجَ لَمْ يَزْجُرْ كَمَا او ثوق غالب مرد معتمد راجح که از رجا محبت خیزد و از خوف نفرت هم ازینجا گفت رسول صلی الله علیه وسلم وَلَا يَمُوْتَنَّ أَحَدُكُمْ إِلَّا وَهُوَ يُحْسِنُ الظَّنَّ بِرَبِّهٖ وگفت علیه الصلوٰة والسلام که خدای تعالیٰ میگوید من آنجا ام که بنده گمان برد یحیی بن الشمر رضی الله عنه بخواب دیدند پرسیدند خدای تعالیٰ با تو چه کرد گفت در موقف حساب بداشت وگفت یا شیخ چنین کردی وچنین کردی تا هراس عظیم در دل من غالب شد پس گفتم بار خدایا مرا از تو چنین خبر داد عبد الرزاق وا و از معمر وا و از زهری وا و از انس وا و از رسول صلی الله علیه وسلم و رسول از جبرئیل علیه السلام و جبرئیل از تو که خدا و ندا که تو گفتی که من با بنده آن کنم که بمن گمان برد و من از تو چشم داشتم که تو بمن رحمت کنی فرمود جل وعلا راست گفت جبرئیل و رسول و انس و زهری و معمر و عبد الرزاق بر تو رحمت کردم پس خلعت کرامت پوشانید و شادیے دیدم که هرگز مثل آن ندیده بودم جَاءَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى رَسُوْلِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ وَقَالَ مَنْ يَلِيْ حِسَابَ الْخَلْقِ فَقَالَ اللّٰهُ قَالَ هُوَ بِنَفْسِهٖ قَالَ نَعَمْ فَتَبَسَّمَ الْأَعْرَابِيُّ فَقَالَ النَّبِيُّ لَهٗ بِمَ ضَحِكْتَ يَا أَعْرَابِيُّ قَالَ إِنَّ الْكَرِيْمَ إِذَا قَدَرَ عَفَا وَإِذَا حَاسَبَ سَامَحَ قوله يَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ مَا غَرَّكَ بِرَبِّكَ الْكَرِيْمِ در معالم تنزیل آورده که اهل اشارت میگویند ایراد اسم کریم درین محل از همه اسما بجهت تلقین بنده است تا گوید که فریفته شدم بکرم تو محققان گویند حق تعالیٰ از غایت مهربانی که با بنده دارد او را بضعف و نادانی موسوم ساخت وگفت که خُلِقَ الْإِنْسَانُ ضَعِيْفًا وَإِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا تا اگر در طاعت تقصیرے نماید یا بسبب متابعت نفس و هوا نقصے در حال او پدید آید بسمت ضعفے و جہلے که بر صفحه حال او کشیده اند زبان اعتذار گشاید بیت

من آن ظلوم جهولم که اولم گفتی ✦ چه آید از ضعفا ای کریم و زجهال ✦

امام ابو اللیث در تفسیر خود آورده که مرتضیٰ علی کرم الله وجهه فرمود که امید وارترین آیتے که خدای تعالیٰ بر رسول علیه الصلوٰة والسلام فرستاده این آیت است وَمَا أَصَابَكُمْ مِّنْ مُّصِيْبَةٍ فَبِمَا كَسَبَتْ

اَیْدِیْکُمْ وَیَعْفُوْا عَنْ کَثِیْرٍ زیرا که خبر داد که بسبب بعضے گناهان مصیبت میرسانم و از بسیارے
عفو میکنم و وی ازان کریم ترست که گناهے که یکبار در دنیا عفو کرده باشد دیگر بار عقوبت نکند بدان
در عقبی و از شبلی قدس سره پرسیدند که کدام آیت در قرآن مجید امید وار ترست گفت قُلْ کُلٌّ
یَّعْمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ گفتند درین آیت از رجا چه خبرست فرمود از بنده جفا و خطا آید و آنچه از لئیمی
شاید و از خداوند وفا و عطا آید و آنچه از کریمی او شاید شعر از من گنه آید و من آنم * وز تو کرم
آید و تو آنی * امام محمد باقر رضی الله عنه میفرمود که ای اهل عراق شما می گوئید که امید وارترین آیتے
از قرآن اینست که لَا تَقْنَطُوْا مِنْ رَّحْمَةِ اللّٰهِ و ما اهل بیت بر آنیم که امید آیت وَلَسَوْفَ
یُعْطِیْكَ رَبُّكَ فَتَرْضٰی بیشترست چه حضرت رسول صلے الله علیه وسلم راضی نشود که یکے
از امت او در دوزخ باشد و فِی الْمَدَارِكِ وَلَمَّا نَزَلَتْ هٰذِهِ الْاٰیَةُ قَالَ النَّبِیُّ عَلَیْهِ
الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اِذًا لَا اَرْضٰی وَوَاحِدٌ مِّنْ عُصَاةِ اُمَّتِیْ فِی النَّارِ بیت نماند بعصیان
کسے در گرو * که دارد چنین سید پیش رو * از امام علامه رحمة الله علیه منقول ست که حق تعالی
امر کرده پیغامبر خود را علیه الصلوة والسلام وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْۢبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنٰتِ ؕ
یعنی آمرزش خواه خود را و جمیع مومنان را و خلاف امر از وی صلے الله علیه وسلم متصور نیست پس
البته آمرزش خواسته است و حق تعالی ازان کریم ترست که حبیب خود را گوید که از من چیزے
بخواه و چون بخواهد عطا نکند معلوم شد که امت مغفورست اُمَّةٌ مُّذْنِبَةٌ وَّرَبٌّ غَفُوْرٌ قَالَ
اللّٰهُ تَعَالٰی ثُمَّ اَوْرَثْنَا الْکِتٰبَ الَّذِیْنَ اصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا ج فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهٖ
وَمِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ ج وَمِنْهُمْ سَابِقٌۢ بِالْخَیْرٰتِ اهل تفسیر و تذکیر و ارباب تحقیق و تدقیق درین
سه طائفه یعنی ظالم و مقتصد و سابق بخیرات سخن بسیار گفته اند و اینجا برائے تبرک چند کلمه
ثبت افتاد سهل تستری قدس سره فرمود جاهل و متعلم و عالم و گفته اند طالب دنیا و مائل عقبی
و متوجه بمولی یا مرتکب کبیره و مرتکب صغیره و مبترا از جرم یا مصر بذنوب و تائب عابد و تائب محب
یا آکل حرام و مائل شبهات و خورنده حلال یا مجرم و تائب و متقی یا غافل و طالب مجاهد و [illegible]

گفت ظالم از نعمت بمنعم نگرد و مقصد از منعم بنعمت و سابق از منعم بمنعم یعنی با مشاهدهٔ منعم در ساز د و از و نعمت
نپرداز د پس حق سبحانه و تعالی رقم اصطفا بر صفحهٔ حال همه کشیده و ابتدا بظالم کرده تا شرمسار نگردد و در رحمت
بے نهایت امیدوار باشد گفته اند تقدیم ظالم از روے فضل ست و تاخیرش از روی عدل خداوند تعالی
فضل را از عدل دوست تر دارد **شعر** اے آنکه بحر عفو تو چون موج بر زند + پرهیزگار غبطه برد بر گناه گار
امام مسلمانان صاحب تفسیر ام المعانی نبشت که همه مفسران ساکت اند که در طبق فَاَوْحٰی اِلٰی عَبْدِهٖ
مَآ اَوْحٰی ؕ چه نقد بود پس بعضے گویند تعرض آن وحی نکنیم و همچنان سر بسته بگذاریم و جمعے
گویند انچه از ان وحی خبرے یا اثرے بما رسیده باشد ذکر آن نقصانے ندارد و دران باب روایات
بسیار ست اینجا دو وجه که مناسب سوق کلام ست مینویسیم وجه اول مضمون وحی این گفته اند
اگر نه آنست که دوست میدارم معاتبه را با امت تو بساط محاسبه طی میکردم وجه دوم امت تو طاعت
من بجا می آرند و آن برضای منست و عصیان می ورزند و آن بقضاے منست پس انچه برضای
من آید در پذیرم اگر چه اندک باشد زیرا که کریمم و هر چه بقضاے منست ازان درگذرم هر چند بسیار
باشد زیرا که رحیمم **بیت** مرا گر بگیری بانصاف و داد + بنالم که عفوت نه این وعده داد +
قَالَ النَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَسَلَّمَ حَاکِیًا عَنِ اللّٰهِ تَعَالٰی لَوْ عَلِمَ اَهْلُ اَلْجَرَائِمِ الَّذِیْ
فِی الْعَفْوِ لَا تَکَبُوْهَا **بیت** بود عین عفو تو عاصی طلب + عرصهٔ عصیان گرفتم زین سبب +
ثوری گوید رحمة الله علیه در همسایگی من مردے از دنیا رحلت کرده بود و من بجنازهٔ او نرفتم بخواب
دیدم اگر نجات میخواهی بسر گور او برو رفتم و مردم را از احوال او پرسیدم گفتند بوقت مرگ دیدهاش
در اشک غرق شده بود و می گفت یَا مَنْ لَّهُ الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةُ اِرْحَمْ لِمَنْ لَیْسَ لَهُ الدُّنْیَا
وَالْاٰخِرَةُ **رباعی** نی در بدی نه در بهی مے میرم + نی مبتدی و نه منتهی مے میرم + در من
نگر ای هر دو جهان خاک درت + کز هر دو جهان دست تهی مے میرم + قَوْلُهٗ تَعَالٰی یَعْلَمُ
مَا یَلِجُ فِی الْاَرْضِ وَمَا یَخْرُجُ مِنْهَا وَمَا یَنْزِلُ مِنَ السَّمَآءِ وَمَا یَعْرُجُ فِیْهَا صاحب
کشف الاسرار فرمود بر علم قدیم او پوشیده نیست انچه فرود می آید بر دلهاے اولیا از واردات

وانچه بالا میرود از انفاس اصفیا در همه اوقات یا انچه فرو دمی آید الطاف کرمست از بارگاه
قدم متوجه دلها گشته وانچه بالا میرود از ناله تائبان وآه مفلسان که چون سحرگاه از خلوتخانهٔ
سینه روی بدرگاه رحمت پناه آرد فی الحال رقم قبول بروی کشند اَنِينُ الْمُذْنِبِينَ اَحَبُّ
اِلَيَّ مِنْ زَجَلِ الْمُسَبِّحِينَ بیت غلغلِ تسبیح شیخ ارچه مقبولست لیک + آه دردآلود رندان
راقبولی دیگرست قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ اَنَّ مَحْزُوْنًا بَكٰى فِيْ اُمَّتِهٖ لَرَحِمَ اللّٰهُ
تِلْكَ الْاُمَّةَ بِبُكَائِهٖ بیت از دلِ تنگ گنهگار برآرم آهی + و آتش اندر گنه آدم وحوا
فکنم + آن مردکه در بنی اسرائیل سالها عبادت کرد ملکی را برو فرستادند که رنج مبر شایستهٔ ما نیستی
آن مرد گفت مرا بندگی کارست خداوندی نه کارمن ست او داند فرشته پیغام بگذارد جلال
احدیت جواب داد چون بنده بالئیمی بر نمیگردد من باکریمی چگونه برگردم نجم الدین کبری فرمود
قدس سره چون صبح ولایت از افق ازل طلوع کند بلمعان اشراق آن بداند که سَبَقَتْ
رَحْمَتِيْ عَلٰى غَضَبِيْ چه معنی دارد اِنَّ اللّٰهَ تَعَالٰى جَعَلَ جَهَنَّمَ مِنْ فَضْلِ رَحْمَتِهٖ سَوْطًا
تَسُوْقُ بِهٖ عِبَادَهٗ اِلَى الْجَنَّةِ چه بود دوزخ که آفریده است بکمال عطف ورحمت آفریده است تا باش
تا جمال الرحمن الرحیم از تتق عزت بدر آید ونه بزبان گوشت وپوست با تو گوید که در اشارت
سَيَاْتِيْ عَلٰى جَهَنَّمَ زَمَانٌ يَنْبُتُ فِيْ قَعْرِهَا الْجَرْجِيْرُ چیست بیت غَضَبُ الْكَرِيْمِ وَاِنْ
تَاَجَّجَ نَارُهٗ + كَدُخَانِ نَدٍّ لَيْسَ فِيْهِ سَوَادٌ + قولہ تعالی اَمْ حَسِبَ الَّذِيْنَ يَعْمَلُوْنَ السَّيِّاٰتِ
اَنْ يَّسْبِقُوْنَا سَاۤءَ مَا يَحْكُمُوْنَ ○ در فتوحات مذکورست آیا پندارند گنهگاران که بسیآت
خود بر مغفرت وشمول رحمت من سبقت گیرند این حکم ناپسندیده است زیراکه رحمت من سبقت
گرفته است بذنوب ایشان که موجب غضب باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست + نکتهٔ
سربسته چه گوئی خموش + قوله تعالی اِنَّ اللّٰهَ اشْتَرٰى مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ اَنْفُسَهُمْ وَاَمْوَالَهُمْ
بِاَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ عزیزی فرمود هرکه بنده بخرد بعیب او دانا بود واورا رد نتواند کرد حق تعالی
مارا خریده وبعیوب ما دانا بود امید آنست که از درگاه کرم رد نکند قطعه تو بعلم ازل مرا دیدی +

وانچنانم بعیب بجز دی * تو بعلم آن و من بعیب همان * رد مکن انچه خود پسندیدی * وقد
یقال إنما ابتلاك الله بالمعصیة کیلا یصیبك عین إبلیس لان البستان إذا
کان حسنا ینصب هنالك رأس حمار کیلا تصیبه العین وفی بعض الروایات
أن رسول الله صلی الله علیه وسلم کان فی بعض أسفاره فمر بامرأة تحر تنورا ومعها
صبی فقیل لها إن رسول الله صلی الله علیه وسلم یمر فجاءت وقالت یا رسول الله
بلغنی أنك قلت إن الله تعالی رحیم بعباده من الوالدة بولدها فهو کما قول لی
قال نعم فقالت إن الأم لا تلقی ولدها فی هذا التنور فبکی رسول الله صلی الله
علیه وسلم وقال إن الله لا یعذب بالنار إلا من أبی أن یقول لا إله إلا الله انس بن
مالک رضی الله عنهما از رسول صلی الله علیه وسلم روایت کرد قال النبی صلی الله علیه
وسلم حاکیا عن الله تعالی وعزتی وجلالی ووحدانیتی وفاقة خلقی إلی واستوائی
علی عرشی وارتفاع مکانی إنی لأستحیی من عبدی وأمتی یشیبان فی الإسلام
ثم أعذبهما مخدوم شیخ سعد بدهن قدس الله سره در مجمع سلوک نبشت که روز قیامت
فرمان در رسد یا ملائکة لکم الطاعة ویا رسل لکم الرسالة ویا زهاد لکم الزهد
ویا عصاة لکم الرب مخدوم شیخ قیام الدین فرمود قدس سره ع گر مفسدم من آن او
ور مصلحم من زان او * او زان من من زان او * تو در میان گو کیستی * آن دوست محمود
با ایاز میگوید اگر گناه نکنی گرد وجود از و این عزت چنان بیفشانم که هیچ بوی بمشام رغبت
نرسد چه گوئی اگر اینجا ایاز گناهکار نگردد گناهکاری دیگر محل ایاز سر بر آرد تا مراد محمود برآید ایاز
را ترک کردن گناه کفر باشد و فرمان برداری طاعت رسیدگان بکمال معرفت دانند
که این چه گناه است و چه کفر است تا اینجا سنبلهٔ خوف و رجا اتمام کنیم و بقدر فهم رکیک
در حقائق و معانی خوض نمائیم مؤلف راست قطعه رجا و خوف بحری است مواج *
پر از در معانی و حقائق * تو بر گیری ز غواصی بحر من * فراوان لولو و مرجان فائق

سنبلۂ ششم در حقائق وحدت وظهور آثار معرفت ومحبت

قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی إِنَّ الَّذِیْنَ قَالُوْا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوْا در بحر الحقائق آورده آنانکه مستقامت
(ہر آئینہ آنان کہ گفتند پروردگار ما خدا است باز قائم ماندند ۱۲)
ورزیدند بجوارح بر تعبد ارکان شریعت وبنفوس بر تادیب وآداب طریقت وبقلوب بر تصفیه از
تعلقات وبارواح بر تجلیهٔ انوار صفات وبسر بر محض توحید وبخفی بر فنا از غیر وبقا بحق صاحب کشف الاسرار
فرمود ربنا الله عبارت از توحید اقرارست ثم استقاموا اشارت بتوحید معرفت توحید اقرار
آنست که الله را یکتا گوئی وتوحید معرفت آنکه او را یکتا شناسی یعنی از همه جهت بوحدت او بینا
گردی با آنکه در عالم وحدت جهت نیست **مثنوی** نی جهت میگنجد اینجا نی صفت * نی تفکر نی بیان نی
معرفت * آتشے از سر وحدت بر فروخت * غیر واحد هرچه پیش آمد بسوخت * می باید دانست
که حق سبحانه وتعالی واحد حقیقی ست نه واحد عددی زیرا که واحد عددی قابل تجزی وتبعیض ست
وواحد حقیقی از تبعیض وتجزی منزّه ومبرا است ونیز واحد عددی را نسبت ست با جملهٔ اعداد
چنانکه نصف للاثنین وثلث الثلث وربع الاربع الی مالا نهایت هر عدد که فرض کنند واحد عددی
فردے از افراد او باشد پس او را نسبت با جملهٔ اعداد ست وواحد حقیقی را با اعداد هیچ نسبتے نیست
ونیز واحد عددی در همهٔ اعداد ساریست مثلاً یک عدد را دو می بار اعتبار کنی دو شود واگر
سومی بار یا چهارمی بار تکرار کنی سه وچهار شود همچنین هر بارے که تکرار اعتبار کنی عددے
جدید ظاهر شود پس واحد عددی را سریان در جملهٔ اعداد ست وواحد حقیقی ازین تشبها منزّه
ومقدس ست واو را ازمنه وامکنه فرو نیابد واز جهات وسمات منزه باشد چه ازمنه وامکنه
وجهات وسمات حادث ست واو قدیم ست وقدیم را در حادث حلول محال باشد اما هرگه واحد
حقیقی را بصفت لا یتجزی بشناسد از صفات جسم بیرون تواند رفت واگر واحد حقیقی جل جلاله
بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد همچو بسیط الذات گردد **مثنوی** مرکب چون شود
مانند یک چیز * ز اجزا دور گردد فعل وتمیز * بسیط الذات را مانند گردد * میان این وآن
پیوند گردد * نه پیوندے که از ترکیب اجزاست * که روح از وصف جمعیت مبراست *

اما آنکه واحد حقیقی را با اعداد ہیچ نسبتے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی اعداد
کثرات مجازی را در وحدت حقیقی گم کند دران حال اگر از وے از اعداد کثرات پرسند او از وحدت جواب
گوید شعر اعداد شمردیم بسے جملہ یکے بود ❊ چون جملہ یکے باشد ما در چہ شماریم ❊ اما آنکه واحد حقیقی
را در اعداد سریانے نیست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند از آثار این تجلی موحد از توہم تناسخ باز
رہد و تجلیات ناکررہ را از تناسخ بشناسد و بداند کہ ہیچ تناسخ نیست این کز روے معنی ❊
ظہوراتے ست در عین تجلی ❊ اما آنکه واحد حقیقی از مکان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی در آب برود و تر نشود و در آتش در آید و نسوزد و از دیوار
چنان برون آید کہ از در و تیغ در ہوا سیر شود و عیسی علیه السلام بر چہارم آسمان ست و فرشتگان در
ہر آسمان ہستند و آسمانہا خود گردانست و زیر و زبر میشود پس عیسی علیه السلام و فرشتگان نیز با آسمانہا
گرد میگردند و زیر و زبر میشوند بلکہ بجاے خود اند و ایشان را با آسمانہا مساسے نیست و نیز انکه علویات
و سفلیات پیش او یک نقطہ گردد ❊ اما آنکه واحد حقیقی از زمان منزه و مقدس ست اگر بدین صفت
بر موحد تجلی کند موحد از آثار این تجلی ماجراہاے کہ در روز میثاق گذشتہ ست و احوالے کہ در
زمان مستقبل و در روز قیامت خواہد آمد ہمہ را فی الحال حاضر یابد و در نظرش ازل با ابد
پیوندد ❊ اما آنکه واحد حقیقی از جہات و سمات منزه ست اگر بدین صفت بر موحد تجلی کند موحد از
آثار این تجلی از این و متی و کیف باز رہد وَقَدْ تَمَكَّنَ ذَاتِي مِنْ حَيْثُ لَا أَيْنَ نقد وقت او
ذات من ظاہر ست بتجلی ظہور کہ مکان ندارد
گردد و ہمچنین ہر اسمے و صفتے از اسماء و صفات حق سبحانه ہر جا کہ ظہور کند از آثار آن اسماء و صفات
بر انجا یک اثرے پدید آید چنانچہ جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند ترا بکلمه جامع اخلاق متصف
می یابیم لیکن صفت تکبر ہم در تو می بینیم گفت آن تکبر نیست بلکہ خداوند تعالی بصفت کبریا در من
متجلی ست اثر انعکاس کبریائی اوست کہ شما ہم آنرا تکبر میدانید حکایت نقل کرده اند
کہ شبے جوانے چند بعزم شکار بیرون شہر رفتند چون بصحرا رسیدند دیدند کہ بعضے مردمان بصحرا
حاضر اند مشغلہ سرود و غلغلہ اگہار ده دارند یکے رباب میزند یکے مشعل و یکے شمع گرفتہ ایستاده اند

وچند کس دیگر سرود میگویند ویک پاتر رقص میکند و مردے کلان نشسته این تماشا مے بیند جوانان
متحیر شدند که اینها کیانند که در شب بصحرا دور از آبادانی اکهاڑه بنیاد کرده اند قضا را درمیان این
جوانان جوانے بود که تیر بے خطا انداختے او را گفتند که یکے را بزن کسے گفت آن مرد کلان را
باید زد دیگرے گفت چراغچی را باید زد دیگرے برباب زن اشارت کرد آخر الامر اتفاق کردند
که مردم را نزنیم منڈل را بزنیم آن جوان تیر بر منڈل انداخت چون تیر بر منڈل رسید آن جمله
مشغله محو و متلاشی (پراگنده ۱۲) شد جوانان ترسیدند و بازگشته بخانهاے خود آمدند چون روز شد جوانان
متفق شده دران صحرا رفتند دیدند که دو کلهٔ بوم بتیر دوخته شده هست بوم را باتیر در آبادانی
آوردند و بهر کس مے نمودند و ماجراے شب میگفتند دران شهر پیر مردے بود حکیم جهان دیده
او گفت آن اکهاڑه که شما دیدید همه از ذات این بوم پیدا بود تیر شما هرجا که میرسید عضوے از اعضاے
این بوم دوخته میشد اے موحد چه دانی که آن شمع و رباب و منڈل و آن مردم خوش الحان
و پاتر و آن مرد کلان همه از اعضا و جوارح آن طائر نمودے داشت بے بود و اعضا و جوارح
آن طائر درین اشیا بود نیست بے نمود پس هست نمایش یک طائرے از عقل و فکر انسانی
دریافتن محال ست نمایشهاے که از واحد حقیقی در اطراف آفاق پیدا است چگونه خواهی یافت
مگر آنکه از خود بمیری و موحد حقیقی گردی و تا از زمان و مکان و جهات نگذری بمعرفت واحد
حقیقی نرسی و بر اسما و صفات او مطلع نگردی مثلاً حق سبحانه متکلم ست ازلاً و ابداً بے انقطاع
با آنکه سخن او یکے ست که تعدد و تبعض و تغیر و تکرر نپذیرد و دانستن این مقام ماده عقل نیست
و آنکه حق سبحانه تعالی صد و چهارده کتاب بر پیغمبران صلوات الله علیهم اجمعین فرستاده یکے
چون تواند بود و آنکه حق سبحانه تعالی پیش از وجود موسی علیه السلام و پیش از وجود کوه طور
با موسی علیه السلام چون گفت فَاخْلَعْ نَعْلَيْكَ إِنَّكَ بِالْوَادِ الْمُقَدَّسِ طُوًى ۝ او چرا
این سخن بعبرانی شنید و بے عیسی با عیسی سخن چون گفت و او چرا بسریانی شنید و بے مصطفے
با مصطفے صلے الله علیه وسلم چون گفت و او چرا بتازی شنید با آنکه سخن قدیم از زبان همه منزه ست

وآنکه حق سبحانه بیک علم همه معلومات نامتناهی را که بوده است و خواهد بود میداند و بیک قدرت همه مقدورات نامتناهی را در وجود می آرد و بیک شنوائی همه مسموعات نامتناهی را میشنود و بیک بینائی همه مرئیات نامتناهی را می بیند و بیک ارادت قدیم همه مرادات نامتناهی را میخواهد تا سالک از اقطار سموات و ارض نگذرد معرفت این همه صفات ممکن نباشد قوله تعالی يٰمَعْشَرَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ اِنِ اسْتَطَعْتُمْ اَنْ تَنْفُذُوْا مِنْ اَقْطَارِ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ فَانْفُذُوْا لَا تَنْفُذُوْنَ اِلَّا بِسُلْطٰنٍ ○ وگذشتن از اقطار سموات و ارض بقدر گذشتن سالک است از صفت ناسوتیه وگذشتن از صفت ناسوتیه موتی است اختیاری که مُوْتُوْا قَبْلَ اَنْ تَمُوْتُوْا (بمیرید پیش از آنکه مرده شوید) اشارت برانست و چون سالک از صفت ناسوتیه بیرون جهد درازی زمان و مکان رو بکوتهی نهد و گاهے کوتهی زمان و مکان دراز گردد اما مثال آنکه درازی زمان کوتاه نماید قصه عزیر است علیه السلام فَاَمَاتَهُ اللّٰهُ مِائَةَ عَامٍ ثُمَّ بَعَثَهٗ قَالَ كَمْ لَبِثْتَ قَالَ لَبِثْتُ يَوْمًا اَوْ بَعْضَ يَوْمٍ قَالَ بَلْ لَّبِثْتَ مِائَةَ عَامٍ ازینجا گفت هر گفت اَلدُّنْيَا يَوْمٌ وَّلَنَا فِيْهَا صَوْمٌ نوح علیه السلام که هزار ساله عمر داشت بعد از نقل او بیداری بخواب دیدش پرسیدش چند درنگ کردی در دنیا گفت دنیا را خانه دو دری یافتم از یک در در آمدم و از دیگر در بیرون رفتم ازینجا گفت هر گفت اَلدُّنْيَا سَاعَةٌ فَاجْعَلْهَا طَاعَةً در نفحات مذکور است که علی سهل اصفهانی قدس سره را پرسیدند روز بلے یاد داری گفت چون ندارم که آن دیروز بوده است این سخن پیش خواجه عبد الله انصاری قدس سره رسانیدند فرمود او هنوز خام است صوفی را دی و فردا چه باشد آن روز را هنوز شب نیامده است و صوفی همدران وقت ست مثنوی روز امروز ست ای صوفی وشان + کو بود از دی و از فرداشان + آنکه از حق نیست غافل یک نفس + ماضی و مستقبلش حالست و بس + بدانکه حالیکه درمیان ماضی و مستقبل ست از ازمنه ثلثه است جمع آمدن ماضی و مستقبل درین حال محال باشد و آن حال که ماضی و مستقبل درو حاضر باشد حالے است وراے این ازمنه ثلثه و اما مثال آنکه کوتهی زمان دراز گردد قصه ابو الحسن خرقانی است قدس سره که گفت شبے

مارا از ماستد ند جمله واره‌های دراز بر بار رفت و چون مارا با داوند هنوز روے و موے ما از آب وضو
تر بود و او یاران ما کسے هست که کم از یک ساعت صد بار همه قرآن را حرف حرف آیت آیت بر خوانند
و این حال او را بارها افتاده است نقل ست که وقتے مخدوم شیخ شهاب الدین سهروردی و
فرزند ایشان شیخ عماد الدین با جمعے از اصحاب در مکهٔ مبارک حاضر بودند شیخ عماد الدین گفت روزی
در اثنائے طواف کعبه درویشے را دیدم که خلق در عین طواف بدو تقرب و تبرک می نمودند و زیارتش
میکردند اصحاب ما مرا نزد وی بفرزندی شیخ الشیوخ تعریف کردند آن شیخ مرا ترحیب فرمود و بر سرم
بوسه داد که اثر آن اکنون در خود مے یابم و امید وارم که در آخرت نتیجه عظیم پیدا آرد بعد از اتمام
سبع طواف و دوگانه نماز بخدمت شیخ الشیوخ رجوع کردیم اصحاب ما گفتند که شیخ زاده را شیخ عیسے
مغربی نمودیم ترحیب عظیمش کرد و بر سرش بوسه داد شیخ الشیوخ عظیم بشاشت و استبشار بسیار فرمود
انگاه اصحاب ما بذکر شمائل شیخ عیسے مشغول شدند و از آن جمله گفتند که شیخ عیسے در شبانروزے
هفتاد هزار ختم قرآن می کند یکے از اصحاب کبار شیخ الشیوخ گفت که من این سخن شنیده بودم
و دغدغهٔ این معنی در خاطر من بود تا شبے شیخ عیسے بعد از آن که تقبیل حجر اسود کرد تا بدر کعبهٔ معظم
رسید بر فتار معهود ختم تمام خوانده بود و من تمام قرآن حرفاً بعد حرف از وی شنیدم و معلوم ست
که مسافت از حجر اسود تا در کعبه سه چار خطوه بیش نیست و حینئذ من متیقن شدم که در دست شیخ
هفتاد هزار ختم درست و راست ست پس شیخ الشیوخ و جمله اصحاب ما مر آن ناقل را که عظیم صادق القول
بود در اخبار تصدیق کردند و هم بوقوع این متیقن گشتند نقل ست که یکے از اصحاب جنید
رحمة الله علیه بکنار دجله برفت تا غسل کند جامه بیرون کرد و در میان آب غوطه خورد چون
سر از آب بر آورد خود را بهندوستان دید و آنجا زن خواست و فرزندانش آمدند و سالها
بسیار آنجا بماند پس خود را دیگر بار در میان آب دید در دجله و جامهٔ خود را هم آنجا بنهاده یافت
جامه در پوشید و بخانقاه رفت اصحاب را دید که همان نماز را وضو می ساختند و چون این ماجرا
پیش جنید قدس الله سره عرض کرد جنید کسان را بهندوستان فرستاد و عیال و اطفال

ورا طلبیده بد و سپرد و هنوز کنه این حال آن مرد را معلوم نشد اگرچه هم از و وقوع یافته بود و قصهٔ
معراج سید عالم صلوات الله علیه درین مقام تواند بود که در یک لمحه همه تفاصیل مملکت رایگان
یگان بر و عرض کردند و نود هزار سخن از حق تعالے بشنود و چون باز آمد هنوز بستر گرم بود و
امثال این از وقائع سید عالم صلے الله علیه وسلم بسیار ست ولیکن منصف را این قدر کفایت
است و درین مقام زمان گذشته و ناآمده همه موجود باشد چنانکه سید عالم صلے الله علیه وسلم
در قصهٔ معراج گفت رَأَیْتُ یُونُسَ فِی بَطْنِ الْحُوْتِ و در صحیحین آمده است که رسول علیه السلام گفت
(دیدم یونس را در شکم ماهی)
عبد الرحمن بن عوف را دیدم خندان و خرامان در بهشت میشد گفتم چرا دیر کردی گفت یا رسول الله
نتوانستم بتو رسیدن و بے تو سختیها که بر من رسید کودکان را پیر گرداند چنین پنداشتم که ترا هرگز
نخواهم دید معلوم شد که یونس را علیه السلام در حالتے که در شکم ماهی بود دیدن با آنکه آن حالت
دو سه هزار سال پیش از و بوده است و عبد الرحمن بن عوف را بعد از روز قیامت که مقدار او
پنجاه هزار سال خواهد بود دیدن و با او دران حالت سخن گفتن جز در زمان نخواهد بود که هزاران
سال گذشته با هزاران سال ناآمده در و یک حال باشد تا ماجراے احوال گذشته و ناآمده نقد
وقت او بود پس چون روا باشد که سید عالم صلے الله علیه وسلم با عبد الرحمن بن عوف سخن گوید
در حالتے که بعد از پنجاه هزار سال خواهد بود مکالمتے حقیقی نه مجازی و آن حالت او از راه صورت
موجود نه چرا روا نباشد که پادشاه تعالی در ازل آزال سخن گوید با موسے در حالت بودن او
در کوه طور و وجود او از راه صورت در زمان فلکی در میانه و همچنین با جمله پیغامبران علیهم السلام
سخن گفتن فهم کن حالتے را که آن زمانه ماضی بود و نه مستقبل محیط با زل و ابد بلکه ازل و ابد دران
یک نقطه بود اگر به درازی این زمان نگری کم از طرفة العین نماید و اگر از کوتهی آن اندیشی
ازل و ابد دران یک لمحه یابی و این زمان را گذشتن و آمدن نیست و تعدد و تجدد و تبعیض
را بد و راه نیست الا مثال آنکه فراخی مکان تنگ گرد و قصهٔ آن درویش ست که منجمے پیش او گفت
که امروز ماه نو خواهند دید درویش گفت نخواهند دید منجم گفت اگر امروز ماه نو نه بینید من کذا و کذا

غرامت بدهم چون شب در آمد درویش یک دست خود بر زمین نهاد و بران تکیه کرده نشست مردان چندانکه تفحص کردند ماه نو در نظر نیامد چون روز شد مردمان آن منجم را برای غرامت گرفتند آنگاه درویش تبسم کرد و گفت امشب شبِ هلال بود لیکن من هلال را زیر دستِ خود پنهان داشته بودم پس این درویش آن دست را که بر زمین زده بود بآسمان چون رسانید که هلال را در پوشید مگر که آن درویش در مقامے بود که فراخیهاے مکان دران مقام تنگ ست و همچنین یکی درویشے مریض بود و نماز به تیمم ادا میکرد روزے گفت که تیمم بآسمان کردن جائز ست حاضران پرسیدند ای مخدوم کجا آدمی و کجا آسمان درویش به نیت تیمم دو بار هر دو دست بر آسمان زد و بر روے فرود آورد و باز دو بار دستها بر آسمان زد و بر دستها مالید و آسمان همچنین بجاے خود و دستها همچنان کوتاه بحال خود و حاضران اگرچه این حال مشاهده کردند اما مقام آن درویش را نشناختند که او در مقامیست که آنجا قرب و بعد مکانی نمی گنجد حکایت سلطان محمود سبکتگین ایاز را بالشکر بر ولایتے تعین فرموده بود هر بار که سلطان طعام خوردے بمعتاد خود یک صحنک چینی پس خوردهٔ خویش از پیش برداشتے و ایاز را دادے و ایاز از انجا که بود صحنک را بتعظیم بر گرفتے و بخوردے مدتے گذشت که صحنکها در مطبخ کمتر شد مرد مطبخی در تفحص افتاد که صحنکهاے چینی چه شدند سلطان فرمود که صحنکها پیش ایاز بدست شتر را فرستند تا بار کرده بیارد بیت در راهِ عشق مرحلهٔ قرب و بعد نیست ❊ مے بینمت عیان و دعا میفرستمت ای موحد مگر در آئینه بعبرت نظر نمے کنی که اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس آفتاب که بر چهارم آسمان ست در مجرد صفاے آئینه پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات دران صفا منعکس گردد پس آن صفا صحرائیست بے پایان که گنجایش چندین مسافتهاے دراز در وست ای موحد در آئینه از سبب صقالت این چنین صحراے پیدا شد و اگر دل را بمحبت و عشق صیقل زنی صحراے پیدا آید اگر عرش و صد چندان عرش را وانچه در وست در گوشهٔ آن صحرا بگذرد ترا خبر هم نباشد امثال آنکه تنگی مکان فراخ گردد اهل

در میان سنگ سخت مکانے فراخست و آنکه میگویند که شتر را در سوراخ سوزن خروج و دخول محالست و گویند خداوند تعالی قادرست که شتر را صغیر تر گرداند تا در سوراخ در آید یا سوراخ سوزن را چندان فراخ گرداند که شتر بگنجد اما آنکه شتر برحال خود باشد و سوراخ سوزن برحال خود درین حال شتر را در سوراخ سوزن در آمدن محال دانند واین محال در فکرت ایشانست و در قدرت خداوند تعالی محال نیست خواجهٔ جهان حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره که آن بت سنگین را فرمود که ابریق من بردار و از آب حوض پر کرده بیار او همچنان کرد پس تمام آب حوض در ابریق چگونه بگنجید که در حوض بجز گل یک قطرهٔ آب نماند قصه معروفست واگر فی المثل هفت دریا بودے نیز در ابریق بگنجیدے واین خود تصرف بنده ایست از بندگان درگاه او مثنوی

جهان را سر بسر آئینه میدان — بهر یک ذره در صد مهر تابان
اگر یکقطره را دل بر شگافی — برون آید ازو صد بحر صافی
بهر جزوے ز خاک ار بنگری راست — هزاران آدم اندر وی هویداست
دلے هر حبه صد خرمن آمد — جهانے در دل یک ارزن آمد
به پر پشه در جائے جهانے — درون نقطه هفت آسمانے

بدانکه مکان را بر پنج قسم نهاده اند مکان کثیف و مکان لطیف و مکان الطف و مکان روحانیات و مکان روح انسانی اما مکان کثیف زمین ست مزاحمت و مضایقه درو ظاهرست که تا یکے فرا تر نشود دیگرے بجاے او نتواند نشست و قرب و بعد درو معلوم ست و درین مکان از جاے بجاے شدن ممکن نشود جز بنقل اقدام و قطع مسافت و درو اشکالے نیست اما مکان لطیف مکان بادست درین مکان هم مزاحمت است زیراکه در انجائے که پر باد بود هیچ باد دیگر در نتوان کرد مگر آنکه بادے که دروست برون شود بدانکه هرچه بعد مکان کثیف ست قرب این مکان ست زیراکه بمکان کثیف انچه مدت ماهے توان رفت درین مکان بروزے توان رفت تخت سلیمان علیه السلام راکه بادمی برد بهر روزے و بهر شبے مسافت ماهے برید غُدُوُّهَا شَهْرٌ وَرَوَاحُهَا شَهْرٌ بدانکه این مکان راهم بعدیست

سیر اول روز او یکماهه راه بود و سیر آخر روز او نیز یکماهه راه بود ۱۲

چه اگر باد خواهد که از مشرق بمغرب رود بمدتے تواند رفت اما مکان الطف مکان انوار صورست هرچه در مکان لطیف دورست درین مکان نزدیک ست زیراکه چون آفتاب سر از مشرق بر آرد

هم در حال نور او بمغرب رسد بے هیچ درنگے و اگر روش او در مکان با دبو دے جز بمدتے بمغرب نرسیدے و نور آتش و جز آن همین حکم دارد تا بدانجا که منقطع شود معلوم شد که نور را درمیان مکان باد مکانے دیگرست بدانکه درین مکان مزاحمت و مضایقه نیست زیرا که چون یک شمع در خانه در آری نور آن شمع بهر وایاے آن خانه برسد تا اگر صد شمع دیگر را در آری انوار همه دریک مکان جمع شود بے آنکه نور شمع اول را بیرون باید شد و بدانکه این مکان را نیز بعدے هست زیرا که نور آفتاب از حجب کثیف درنتواند گذشت و چون بعد مفرط شود منقطع گردد اما مکان روحانیات ورای این مکان ست و آن مکان فرشتگان ست که سیر ایشان را حجب کثیف هرچند مفرط باشد مزاحم نیست نقل ست که جبرئیل علیه السلام از مکان سدره چشم زدنی بزمین میرسید چون برادران یوسف علیه السلام یوسف را در چاهے انداختند جبرئیل علیه السلام را خطاب رسید که یوسف را دریاب بجز که یوسف را برادران او از دست رها کردند جبرئیل علیه السلام او را دریافت و باهستگی در چاه فرود آورد تا او را زخمی و المے نرسد و در آنکه ایشان هم نوعیست از بعد زیرا که ایشان را بحرکت حاجت ست اگرچه بکم از چشم زدنی بمقصد رسند ولیکن حاجت بحرکت منافی کمالیت روح ست اما مکان روح انسانی لطافتے بر کمال دارد که او را بهیچ حرکت حاجت نیست هر کجا ش بجوئی آنجاش یابی و هیچ ذره از عرش تا تحت الثرٰی از و و از مکان او دور نیست و بدانکه درین مکان نیز نوعیست از بعد زیرا که علیین نا متناهی از و دور ست و سافلین نا متناهی از و دور ست و علی الجمله هرچه نا متناهی ست از و دور ست چه متناهی بنا متناهی محیط نشود و بدانکه واحد حقیقی تعالے ازین مکانها که یاد کردیم منزه و مقدس و متعالی ست نه حلول او درین مکانها که یاد کردیم ممکن ست نه مماست آن او را متصور ست نه محاذات آن برو جائز ست و مکان او عز و جل فوق آن همه است آن مکان قرب ورقربست در و هیچ بعد از هیچ وجه ممکن نیست علیین و سافلین و همه نا متناهیها یک نقطه اوست و از ینجا گفته اند هرچه در هیژده هزار عالم ست بتمامه در قرآن مجید ست و هرچه در قرآن مجید ست در فاتحة الکتاب ست و هرچه در فاتحة الکتاب ست در بسم الله الرحمن الرحیم

وهرچه در بسم الله ست در باے بسم الله ست وهرچه در باے بسم الله ست در نقطهٔ باے بسم الله ست و در حقیقت این نقطه نه آن نقطه دو دست که بر کاغذ نهند بلکه او را نه طول ست ونه عرض ونه عمق ونه بعد ونه مسافت ونه فوق ونه تحت ونه یمین ونه یسار ونه خلف ونه قدام و همین نقطه ست که گفته اند اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ كَثَّرَهَا الْجُهَّالُ اگر بفراخی وسعت این مکان نگری تنگ تر از آتش بینی که چشم زخم وهم درو نگنجد و اگر بتنگی وضیق او نگری او را بهمه نامتناهیها محیط بینی فَاعْلَمْ اَيُّهَا الْمُوَحِّدُ اَثْرَكَ اللّٰهُ بِمَعْرِفَةِ تَوْحِيْدِهٖ آن نقطه که یک ذره از علیین نامتناهی وسافلین نامتناهی ازو دور نیست قوله تعالی لَا يَعْزُبُ عَنْهُ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ فِي السَّمٰوٰتِ وَلَا فِي الْاَرْضِ وَلَا اَصْغَرُ مِنْ ذٰلِكَ وَلَا اَكْبَرُ وآن لمحه که کل زمانه گذشته ونیامده تا ازل وابد درو حاضرست قوله تعالیٰ وَمَا اَمْرُنَا اِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ یعنی کار ما یکی ست وآن یک چشم زدنی ست نه بیش این نقطه واین لمحه مظهر اسرار وحدانیت و انوار فردانیت واحد حقیقی ست و واحد حقیقی جل جلاله ازین نقطه ولمحه منزه ومقدس ست وآنرا مکان الله وزمان الله گویند از راه اختصاص وتشریف چنانکه بیت الله وناقة الله وروح الله و از غایت قرب مقام الرب نیز توان گفت وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ اشارت باین مقام ست که برتر ازان مقامے نیست وچون موحد باین مقام رسد مقام نسبت بموحد گیرد ابراهیم خلیل الله صلوات الله علیه چون بدین مقام رسید فرمودند فِيْهِ اٰيٰتٌ بَيِّنٰتٌ مَّقَامُ اِبْرٰهِيْمَ وَمَنْ دَخَلَهٗ كَانَ اٰمِنًا وچون مصطفی صلی الله علیه وسلم بدین مقام رسید فرمودند عَسٰى اَنْ يَّبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَّحْمُوْدًا ای موحد تا آنکه این مقام را بعین الیقین وحق الیقین دریابی نخست بارے بعلم الیقین دریاب و اگر در علم الیقین هم شکے وشبهتے داری احوال روز قیامت از قرآن بشنو که جائے فرمود درازی روز قیامت پنجاه هزار سال باشد فِيْ يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهٗ خَمْسِيْنَ اَلْفَ سَنَةٍ وجاے دیگر یک لمحه فرمود وَمَا اَمْرُ السَّاعَةِ اِلَّا كَلَمْحِ الْبَصَرِ اَوْ هُوَ اَقْرَبُ ای موحد مرور پنجاه هزار سال یک لمحه از قرآن

قدرت او گذاشته شود بلکه او نزدیک ترست ۱۲ فتح الرحمن

بر تو خوانده ام تا بر وقوع این حال عقیده ثابت داری و بر ثبوت این ماجرا اعتقادی راسخ بکنی
و بعلم الیقین بدانی که آن احوال از جمله واقعات ست اگرچه بعقل و فکر و فهم و فراست محال می نماید
و محال از آن می نماید که علم و عقل و فهم و فکر مانع و زاجر و حجب این معرفت ست بیت ترا خود
عقل تو اول عقیله ست ٭ عجائب حالتی این را چه حیله ست ٭ یا لیت که فیوضات غیب پردهٔ
ریب از تو ربودی یا بابی از ابواب علم سیمیا بر تو کشودی تا هر چه میگویم ترا درست و راست
نمودی چنانکه نقل کرده اند که در شمس آباد بعهد همایون پادشاه مردی بود هندو راگهو نام
که در علم سیمیا مهارتی تمام داشت و او را راگهو چیتن گفتندی بسی بوالعجبیها بمردم نمودی
و اعجوبه فراوان از پرده کشودی مردمان از صنعت او حیران می بودند تا روزی شیخ احمد فرملی
و شیخ احمد اهل علم که ایشان را خویش گفتندی هر دو بجهت تماشا رفتند و گفتند که ما را یک اعجوبه بنما
راگهو چیتن این هر دو را در یک خانه نشانید و چند ساعتی از گیاه لبه در یک طرف نشانده استاد کرد
و شیخ احمد فرملی را گفت شما درین تماشا در آئید شیخ احمد بحجره که در ساعتی در آمد بخاطرش یقین شد که
من بعزیمت گجرات از خانه بر آمده ام هر روز راهها میرفت و هر شب بمنزلی می آسود تا بعد
از مدتی بگجرات رسید آنجا باغی بود دید از ثمر شاداب و از آن باغ ثمری چند بشکست ناگاه باغبان
در رسید و بانگ بر وی زد که تو کیستی و از کجائی که از باغ پادشاهی بی رخصت و حیله ایثار
ثمرات بریده و درشتیها بسیار کرد و آخر شیخ احمد را گرفته پیش پادشاه آورد و گفت نمی دانم
که این کدام کس ست که از باغ پادشاه ثمرات گرفته ست پادشاه چون باغبان را درشت دید
گفت ای مرد خر تو مردم را نمی شناسی که این مرد اشراف زاده می نماید چه شد که بنادانی چند
ثمر گرفت بعد از آن پادشاه شیخ احمد را پرسید که شما از کجا آمدید و چه کس هستید و برای چه آمده اید
شیخ احمد عرضه کرد که پادشاها من مرد فرملی هستم و وطن من در قنوج ست به نیت نوکری آمده ام
و چون بگجرات رسیدم فکر کردم که با هیچکس آشنائی ندارم مرا پیش پادشاه که خواهد گذرانید قضا را
این مرد باغبان بدین طریق مرا بملازمت پادشاه آورد پادشاه گفت خوش شما را بنوکری خود

قبول کردم فی الحال ایشان را دو اسپ بخشید و نقدے بجہت خرچ داد و وجہ علوفہ معین کرد و منزلے بجہت سکونت ایشان عنایت فرمود شیخ احمد سالہا در ملازمت خدمت پادشاہ بود و آنجا کار خیر کرد و فرزندان آورد و چون پادشاہ بشکار سیر رفت ایشان را ہمراہ مے برد و چون بمیدان چوگان مے درآمد ایشان را نیز حاضر میکرد تا بدین نمط پنجاہ سال بگذشت و شیخ احمد پیرے فرتوت وضعیف شد آخر الامر روزے شیخ احمد ناگاہ بٹاٹے درآمد و قدمے چند رفت تا از ٹاٹے بیرون آمد دید کہ شیخ احمد اخوند نشستہ ہست گفت السلام علیکم و با شیخ احمد ملاقات کرد و در کنار گرفت و پرسید کہ شما در گجرات کے آمدید اخوند گفت گجرات اینجا کجاست این خود مسجد است با دست ما و شما در خانہ را گھو جیبین ہستیم و ہمین زمان درین ٹاٹہا رفتید و آمدید شاید مقدار یک ساعت گذشتہ ہست شیخ احمد فرملی را یاد آمد کہ ما ہر دو جہت دیدن اعجوبہ آمدہ بودیم خود را نوجوان یافت چنانکہ بود و آن پیری و ضعیفی وسپیدی موے ہمہ زائل گشت گوئی کہ نبود حیران و پشیمان فرو ماند و آن واقعات کہ بروے گذشت یک یک پیش اخوند بیان کرد و بعد ازان در تمام عمر حیرتش از دل نرفت کہ در یک ساعت پنجاہ سال چگونہ گذشت و در چہار دیوار این خانہ مسافت راہہائے گجرات با شہر گجرات چگونہ گنجید و این واقعہ خود بذات شیخ احمد فرملی گذشتہ بود ازان سبب مجال انکارش نماند اگرچہ با عقل و فکر او راست نمی آمد و تو کہ امثال این واقعہ در خواب ہم ندیدۂ بعقل و فکر تو چگونہ راست آید ولیکن انکار ممکن کہ در قرآن مجید مذکور ست اما آنکہ درازی زمان و مکان را گنجایش در تنگی زمان و مکان میدانند و کیفیت و ماہیت آنرا نیکو مے شناسند ایشان نیز در معرفت واحد حقیقی حیرانند رابعہ را پرسیدند رضی اللہ عنہا کہ حق سبحانہ را چون شناختی گفت من او را بیچون شناختم یعنی او چونی و چگونگی ندارد کہ در بیان آید و آنکہ گویند خداوند تعالیٰ نمی تواند کہ ہمچو خود خدائے دیگر پیدا گرداند برین محال قادر نیست و لحوق صفت عجز را جواب گویند این نہ عجز ہست کہ موجب نقصان باشد در قدرت بلکہ مبنی از کمالیت قدرت اوست آری برادر مقدمائیکہ در خانۂ عقل در بازار معرفت اصلا راست نمی آید کہ عقل با جملہ مقدماتش مردود و مصروف صاحب عقل است

و درانوار معرفت واحد حقیقی مفقود و معدوم ست ای موحد در مشهد سے که خورشید معرفت با
شعاعات محو و متلاشی و نابود ست آنجا چراغ عقل را با مقدمات چه جا بود و نمود ست مولف
راست **قطعه** گر نه تعریف حق بعقل رسد * معرفت یافتن از وست محال * بمقامے که گم شود
خورشید * پرتو شمع عقل را چه مجال * مؤلف راست **قطعه** خرد گوید خدا را فیست قدرت *
به پیدا کردن چون خود خدائے * پسند داین سخن را مرد دانا * که بشناسد صواب از خطائے *
بچشم معرفت در وحدت صلا * مقالات خرد را نیست جائے * که بر خورشید توان سایه انداخت *
نه خوض عقل بر نا منتهائے * صدیق اکبر رضی اللہ تعالی عنه ازین مقام خبر داد که اَلْعَجْزُ
عَنْ دَرْكِ الْاِدْرَاكِ اِدْرَاكٌ و مصطفی علیه الصلوة والسلام ازینجا فرمود لَا اُحْصِیْ ثَنَاءً
عَلَیْكَ اَنْتَ كَمَا اَثْنَیْتَ عَلٰی نَفْسِكَ فی الحال ای موحد چندین سخن که از معرفت واحد حقیقی
ترا فهم شود در عقل و فکر تو در آید تو بعلم الیقین بدانی که بتوحید حقیقی رسیده ام و وحدت او را کماهی
شناخته ام حاشا و کلا که هرگز درست و راست نیاید **قطعه** گر صد هزار بار همه خلق کائنات * فکرت
کنند در صفت وحدت خدا * آخر بعجز معترف آیند کای اله * دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما *
قطعه ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم * وز هر چه گفته اند شنیدیم و خوانده ایم * مجلس
تمام گشت و بپایان رسید عمر * ما همچنان در اول وصف تو مانده ایم * **فصل** در بیان انواع
مرض و موت در نکرت و انواع صحت و حیات در معرفت و بعضے نکات مرموز دگر که اکثرے
ازان از تفسیر حسینی نقل کرده شد قَالَ اللّٰهُ تَعَالٰی اَوَمَنْ كَانَ مَیْتًا فَاَحْیَیْنَاهُ محققان گویند
موت بهوای نفس ست و حیات بمحبت حق تعالی یا موت بنکرت ست و حیات بمعرفت در
کشف الاسرار آورده که حیات معرفت دیگر ست و حیات بشریت دیگر عالمیان بحیات بشریت
زنده اند و دوستان خدا بحیات معرفت روزے باشد که حیات بشریت بسر آید كُلُّ نَفْسٍ
ذَائِقَةُ الْمَوْتِ و هرگز حیات معرفت بسر نیاید فَلَنُحْیِیَنَّهٗ حَیٰوةً طَیِّبَةً **بیت** نمیرد
هر کرا جانش تو باشی * خوشا جانے که جانانش تو باشی * و قوله تعالی وَاِذَا مَرِضْتُ

فَهُوَ یَشْفِیْنِ شبلی فرمود قدس سره که مرض بروئیت اغیارست وشفا بمشاهدهٔ انوار واحد قهار
و در بحر آورده که بیماری بتعلقات کونین ست وشفا بقطع تعلقات وَالَّذِیْ یُمِیْتُنِیْ ثُمَّ یُحْیِیْنِ
گفته اند امانت بمعصیت ست یا بجهل یا بالطبع یا بالفراق و احیا بطاعت ست یا بالعقل یا بوسع
یا بتلاق صاحب بحر فرمود که بمیراند مرا از اوصاف بشریت و زنده گرداند باخلاق روحانیت
بازمیراند از اوصاف روحانیت و زنده سازد بصفات ربانیت و حقیقت آنست که بمیراند از انانیت
و زنده گرداند بهویت که آن حیات حقیقی ست بیت نجویم عمر فانی را توئی عمر عزیز من * نخواهم جان
پرغم را توئی جانم بجان تو * شبلی فرمود قدس سره در تفسیر آیت یَمْحُو اللّٰهُ مَا یَشَآءُ وَیُثْبِتُ
که محو میکند شهود عبودیت و لوازم آن و اثبات میکند شهود ربوبیت و لوامع آن امام قشیری فرمود
قدس سره که محو حظوظ نفسانی میکند و اثبات حقوق ربانی میسازد یا شهود خلق می برد و شهود
حق می آرد آثار بشریت محو میکند و انوار احدیت ثابت میسازد و از آن بنده مے کاهد و از آن
خود مے افزاید تا چنانچه اول خود بود بآخر هم خود باشد حضرت شیخ الاسلام قدس سره فرمود
الٰهی جلال عزت تو جاے اشارت نگذاشت محو و اثبات تو راه اضافت برداشت از آن من
میکاست و از آن تو مے افزود تا بآخر همان شد که باول بود نظم حب همه در نهاد آب و گل
ماست * بیش از گل و دل چه بود آن حاصل ماست * در عالم غیب خانهٔ ساخته ایم * رفتیم بدان
خانه که سر منزل ماست * پس چون موحد حقیقی بسر منزل شهود حق برسد جملهٔ اشیا در نظر شهود
وی هالک نماید در شرح عوارف آورده که کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهٗ نگفت و نه گفت سیهلک تا
معلوم شود که وجود اشیا در وجود او تعالیٰ امروز هالک ست و حوالهٔ مشاهدهٔ این حال بفردا
در حق محجوبانست اِنَّهُمْ یَرَوْنَهٗ بَعِیْدًا وَّنَرٰىهُ قَرِیْبًا محققان گویند چون موجود حقیقی نیست
مگر حق تعالیٰ از روے حقیقت ماسواے او فانی باشد صاحب کشف الاسرار از کلمات
شیخ الاسلام نقل میکند که نه از کس بتو و نه از تو بکس هم از تو بتو پس هم توئی و بس علائق منقطع
است و عوائق مرتفع رسوم باطل است و اسباب مضمحل حدود متلاشی ست و خلائق فانی

وحق یکتا و بخود باقی و بدانکه این مقام را صراط مستقیم گویند قوله تعالی و آن هٰذَا صِرَاطِی مُسْتَقِیْمًا
محققان بر آنند که صراط متعین نگردد مگر میان بدایتے و نهایتے و عارف داند که بدایت همه از یکیست
و نهایت همه از یکیست و حضرت شیخ صدر الدین قونوی رحمه الله در اعجاز البیان آورده که احاطهٔ حق سبحانه
تعالی بهمه اشیا ثابت ست و آن احاطه منتهاے هر صراط و غایت هر سالک خواهد بود چنانچه فرموده که
لِلّٰهِ الَّذِیْ لَهٗ مَا فِی السَّمٰوٰتِ وَمَا فِی الْاَرْضِ اَلَا اِلَی اللّٰهِ تَصِیْرُ الْاُمُوْرُ **رباعی** هر جا قدمے
زدیم در کوے تو بود + هر گوشه که رفتیم بیابهوے تو بود + گفتیم مگر سوے دگر راهے هست +
هر راه که دیدیم همه سوے تو بود + اینجا بود که سالک هفتاد و دو ملت را در پرستش معذور دارد
و گوید **بیت** همه عالم چو مظهر عشق اند + همه را بر کمال مے بینم + قاضی عین القضاة گوید قدس سره
بدایت ارادت آن ست که با ایمان و کفر نستیزی و مذهبے بر مذهبے بر نگزینی و در میان هفتاد و دو
ملت هیچ فرق نکنی و اگر نه عالم باشی نه مرید فارق باشی نه طالب و این عدم فرق در احاطه نور است
نه در ظهور شیخ حسین معز فرمود رحمه الله وَمَنْ یَّقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ لَهٗ فِیْهَا حُسْنًا چون
زیادت حسن ترا مکشوف گردد مطالعهٔ جمال محبوب کنی در مومن و کافر و زنار گبسه در گردن
جان ببندی و گوئی **بیت** اے کفر چه چیزی که مغان از تو بلافند + اسم تو پرستند نه عین تو
معافند + چون صبغة الله رنگ عشاق آمد بهر گونه که بر آید وَمَنْ اَحْسَنُ مِنَ اللّٰهِ صِبْغَةً
جلوه دهد **بیت** شرف در عشق او گشت آن قلندر + که هفتاد و دو ملت یار دارد + بالله
العظیم درین بودم که نبشتهٔ برادرے رسید بعده این بیت ذوق داد **بیت** کافرم گر کفر را
دارم قبیح + مشرکم گر آورم ایمان صریح + بدانکه در هر کفرے ایمانیست و در هر ایمانے کفرے
بیت درون هر بتے جانیست پنهان + بزیر کفر ایمانیست پنهان + و ایمانے که در کفر
است یکے آنست که حق سبحانه را تسبیح میگوید **بیت** همیشه کفر در تسبیح حق ست + و ان من شیء
شیخ گفت اینجا چه دق ست + دوم آنکه خلقت روحانی از حکمت نیست بر سر کاریست و گرنه
عبث باشد سوم آنکه خلقت او از آثار افعال حق ست و حق سبحانه تعالی در جمله افعال خود ستوده ست

که اَللّٰهُ المحمودُ فی کُلِّ اَفعَالِهٖ وهر که بدین مقام ترقی کرده باشد قباحت کفر قبیح از نظر او مرتفع شود بضرورت که گوید ع کافرم گر کفر را دارم قبیح + وانکه گفت ع مشرکم گر آورم ایمان صریح + ازان گفت که ایمان عطاے باری تعالیٰ ست پس نسبت ایمان بفعل واختیار خود شرک طریقت باشد در لمعات مذکورست که چون آفتاب محبت از مشرق غیب بتافت محبوب سر ابرد سایه بر صحراے ظهور کشید آخر محب را گفت اَلَمْ تَرَ اِلٰی رَبِّکَ کَیفَ مَدَّ الظِّلَّ ع در امتداد او مرا بینی ع کز خانه بکدخدائی ماند همه چیز + قُلْ کُلٌّ یَعمَلُ عَلٰی شَاکِلَتِهٖ واعتبار نکنی که اگر حرکت شخص نباشد سایه متحرک نشود وَلَو شَاءَ لَجَعَلَهٗ سَاکِنًا ج واگر آفتاب احدیت ما از مطلع عزت بتابد از سایه اثر نماند بیت روے صحرا چو همه پرتو خورشید گرفت + نتواند نفسے سایه بآن صحرا شد + محققان گویند نور حقیقی هستی حق ست سبحانه وتعالیٰ که همه موجودات بدو ظاهرست واو از همه مخفی در رساله حق الیقین آورده که هستی خداے تعالیٰ پیداتر از همه هستیهاست زیراکه او بخود پیداست وپیدائے سائر هستیها بدوست همه اشیا بے هستی او عدم محض ست ومبدأ ادراک همه هستی اوست هم از جانب مدرک وهم از جانب مدرک وهرچه ادراک کنی نخست هستی مدرک شود اگرچه از ادراک این ادراک غافل باشی واز شدت ظهور مخفی ماند مثنوی همه عالم بنور اوست پیدا + کجا او گردد از عالم هویدا + زهے نادان که او خورشید تابان + بنور شمع جوید در بیابان + قوله تعالیٰ اَفَمَنْ شَرَحَ اللّٰهُ صَدْرَهٗ لِلْاِسْلَامِ فَهُوَ عَلٰی نُوْرٍ مِّنْ رَّبِّهٖ در لطائف قشیریه آورده وَنُوْرُ الَّذِی مِنْ قِبَلِهٖ سُبْحَانَهٗ وَتَعَالٰی نُوْرُ اللَّوَائِحِ بِنُجُوْمِ الْعِلْمِ ثُمَّ نُوْرُ الطَّوَالِعِ لِبَیَانِ الْفَهْمِ ثُمَّ نُوْرُ اللَّوَامِعِ بِزِیَادَةِ الْیَقِیْنِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُکَاشَفَةِ بِتَجَلِّی الصِّفَاتِ ثُمَّ نُوْرُ الْمُشَاهَدَةِ بِظُهُوْرِ الذَّاتِ ثُمَّ اَنْوَارُ الصَّمَدِیَّةِ فَعِنْدَ ذٰلِکَ الْاَقْرَبُ وَالْاَبْعَدُ وَالْاَفْضَلُ وَالْاَصْوَبُ وَالْاَوْجَلُ وَالْاَقْبَلُ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْوَاحِدُ الْقَهَّارُ اینجا مخدوم الملة شیخ سعد بدهن قدس سره فرموده که ای خان ومان فداے خاک پاے استاد ابو القاسم قشیری باد چه پرده دری کرده وچه جمال مطلق عشاق بصحرا نهاده وعروس مقصود مشتاقان را باهمه زیور آراسته آشکارا جلوه نموده ونیز فرموده

قدس سرہ کہ در جملہ کتب محققان این سخن ہست کہ سالک بجائے رسد کہ دنیا آخرت گردد و آخرت دنیا
شود و اول آخر انجامد و آخر باول رسد و علی ہذا کدام محقق باشد کہ رویۃ اللہ را در دنیا منکر شود چون
اول باخر رسد و ابد بازل قرار گیرد یک کلمہ شود بلکہ یک حرف بلکہ یک نقطہ گردد فرمود قدس سرہ
کہ محققان رویۃ اللہ را کمترین حالات شمارند و شرک جلی خوانند اینجا فرمود قدس سرہ لاحول ولا
قوۃ کجا افتادم آن فقیہ وجیہ اگر تو دیدار را منکری نزد تو حرام ہست حرامت باد اطلب را کہ انکار کرد
کہ ہمہ سعادات و خیرات و برکات از دست یکے باندیش چگونہ کسے باشد او کہ این جہان و آن
جہان محض برائے خدا بگزارد و جز خدائے تعالیٰ در دلش ہیچ نیاید اینچنین کسے را نادر روزگار
کمتر زاید فلو کان کان محمد او اہل بیتہ ومن کان مثلہم معہم **بیت** در جنبش آمد قافلہ
مائیم و گرد کوے تو ✤ ہر کس روان شد جانبے بیچارہ عاشق سوے تو ✤ بدانکہ در راہ فقر
دو کار حاصل ست یکے پاک داشتن دل از محبت غیر خدائے تعالیٰ و بریدہ ماندن از ہمہ دوم آنکہ
در جملہ حرکات و سکنات خود و کردار خود دیدن کہ این جملہ افعال حق ست من درین میان
نشانہ و مظہرے بیش نہ ام اما گفتن این معنی شا نیست از زندقہ و صدیق آنست کہ این معنی
بیقین بداند و بر جادۂ شرع صادق ماند و عمر در کار بندگی حق بگذارد از اہل معرفت مے گوید
عِلْمُ الْفَنَاءِ وَالْبَقَاءِ يَدُوْرُ عَلٰى اِخْلَاصِ الْوَحْدَانِيَّةِ وَصِحَّةِ الْعُبُوْدِيَّةِ وَمَا كَانَ غَيْرَ ذٰلِكَ
فَمَغَالِيْطُ وَزَنْدَقَةٌ سُبْحَانَ الْمَلِكِ الْقُدُّوْسِ الَّذِيْ لَا يَتَّصِلُ بِهٖ شَيْءٌ وَلَا يَنْفَصِلُ عَنْهُ شَيْءٌ
اینجا بدان ای موحد حقیقی اگرچہ پیدائی ہر ذرہ از ذرات کونیہ و ہر فردے از افراد امکانیہ از یک
نور ست ولیکن در حد ظہور ہر یکے را نامے و نشانے و لونے و صورتے دیگر پیدا شدہ است کہ
بدان از یکدیگر ممتاز میگردانند و این عالمے دگر گشتہ ہست در شرح گلشن راز نبشتہ کہ ہر عین از اعیان
فی الخارج را دو اعتبار ست یکے من حیث الحقیقۃ و آن عبارت ست از ظہور نور حق در صور مظاہر
ممکنات و این را تجلی شہودی گویند و اعتبار دوم من حیث التشخص والتعین و ازین حیثیت ست
کہ اشیا را ممکن میگویند و خلق می نامند و جمیع نقائص و عیوب بموجودات ازین وجہ منسوب میشود

مثنوی تو هر چیزے که بینی بالضرورت + دو عالم دار داو معنی و صورت + بود صورت جهان معنی جهانیان + تفاوت نیست در هستی یقین دان + نظم بود ست و نمود ست دگر چیزے نیست + حق ست همه بود و جهان جمله نمود ست + شوق ست ز وحدت همه ذوق ست ز کثرت + کثرت ز نمود آمد و وحدت همه بود ست + مخدوم شیخ سعد بدهن قدس سره فرمود که پیر دستگیر شیخ مینا قدس سره که این راه را دیده و بنور حقیقی رسیده بود میفرمود میان مشاهده و مکاشفه و تجلی فرقے هست باریک و دقیق هر کس نتواند که فرق کند آنا انچه در مرصاد العباد میگوید که مشاهده بے تجلی و با تجلی و تجلی بے مشاهده و با مشاهده باشد نیک میگوید لیکن نزد من مشاهده بے تجلی مشکل می نماید زیرا که تجلی عبارت از ظهور ذات و صفات الوهیت ست پس لاجرم مشاهده بے تجلی نبود و باشد که مظهر من اینجانه رسیده هست و نیز فرموده قدس سره که پیر دستگیر مخدوم شیخ مینا قدس سره بارها این بیت میخواندند بیت در راے حسن بر روے تو چیز یست + که آنرا کس نمیداند چه نام ست + اینجا دل فتوحی بر کشادن آن نمیدهد و هذا معنی قوله تعالی لِلَّذِيْنَ اَحْسَنُوا الْحُسْنٰى وَزِيَادَةٌ[له] ای موحد نیستے که خداوند تعالے را با آنست از عقل و فکر بشری هرگز نتوانی یافت چگونه دانی که حق سبحانه نه داخل ست نه خارج نه متصل ست و نه منفصل نه قریب است و نه بعید نه ساکن ست و نه متحرک بیت نیست از راه عقل و فکر و قیاس + بے خدا هیچ کس خدا ے شناس + شیخ ابو سعید خراز قدس سره را پرسیدند خدای را بچه شناختی گفت بآنکه جمع اضداد گرود و این آیت خواند هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ[له] و گفت متصور نیست جمع اضداد الا از حیثیت واحده و اعتبار واحد دران واحد در بحر الحقائق آورده که اول ست در عین آخریت و آخر ست در عین اولیت ظاهر ست در عین باطنیت و باطن ست در عین ظاهریت مثنوی اولی و هم در اول آخری + باطنی و هم دران دم ظاهری + تو محیطے بر همه اندر صفات + ورنه هم پاکی و مستغنی بذات + بدانکه حقیقت آدمی که آنرا لطیفۂ مدرکۂ عالمۂ ربانی میخوانند و او زبدۂ عالم ملکوت ست مرکب ست از هر دو عالم روحانی و جسمانی

له [illegible] ۱۲ فتح الرحمن له [illegible] ۱۲ فتح الرحمن

واو اکمل موجودات ست و پیش اهل بصیرت میان او و میان حق سبحانه هیچ واسطه نیست آنجا
بدان که خطرات روحانی و جسمانی او همه فعل حق ست تعالی و تقدس وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ
ذات او را و عوارض ذات او را بنفس نفیس قدرت و ارادت حق تعالی ایجاد میکند فَأَلْهَمَهَا فُجُورَهَا
وَتَقْوَاهَا بیت تو آلتِ فعلی و جز آن هیچ نه + چون در نگری درین میان هیچ نه + ابو بکر واسطی
فرمود قدس سره که حق تعالی ترا در همه کار عاجز ساخته است و گفته وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ
نخواهی مگر بمشیت او و نکنی مگر بقوتِ او و فرمان نبری مگر بفضل او و عاصی نشوی مگر بخذلان او
پس تو چه داری و بکدام فعل سے نازی و حال آنکه ترا هیچ نیست بیت ز سر تا پا همه هیچیم و در هیچ
چه سر چه پا همه هیچیم و در هیچ + و بدانکه جان را بهیچ عضوے اضافه نتوان کرد زیراکه همه اندامها
قسمت پذیرست و جان قسمت پذیر نیست و قسمت ناپذیر در قسمت پذیر فرود نیاید و گرنه آن نیز
قسمت پذیر بودی با آنکه بهیچ عضو اضافت نپذیرد هیچ عضو از تصرف او خالی نیست چنانکه همه
عالم در تصرف خداوند عالم ست و وی منزه و متعالی إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ بدان آشکار
شود و چون ندانسته باشی که پادشاهی خویش در مملکت خویش چگونه میرانی چگونه بدانی که پادشاه
عالم چگونه پادشاهی میراند او لاً خویش را بشناس و یک فعلِ خود دریاب چنانچه خواهی مثلاً
بسم اللّٰه بنویسی نخست رغبت در تو پدید آید پس حرکتے در دل تو پدید آید جسمے لطیف از دل تو
بجنبد و بدماغ شود صورت بسم اللّٰه در خیال دماغ پیدا آید اثرے از دماغ با عصاب پیوندد و اعصاب
انگشتان را بجنباند و انگشتان قلم را و قلم بمعاونت چشم و دیگر حواس صورت بسم اللّٰه بر وفقِ خیال
بر کاغذ بنویسد پس چنانکه اول رغبت در تو بود صفت خداوند تعالی ارادت ست و چنانکه اول
اثر در دلِ تو رسید اول اثر ارادت بر عرش پیدا شود و چنانکه از دل بدماغ رسید اثر ارادت
بکرسی رسد و چنانکه صورت بسم اللّٰه در خیال نقش بست صورت هر چیزے اول نقش بر لوح محفوظ
بندد و چنانکه قوتے لطیف که در دماغ ست اعصاب را بجنباند تا اعصاب انگشتان را بجنباند
و انگشتان قلم را همچنین جواهر لطیفه که بر عرش و کرسی موکل اند آسمانها را و ستارگان را بجنبانند

و از واسطهٔ کواکب و روابط شعاعات ایشان امهات طبائع بجنبند و چنانکه قلم مداد را پراگنده کند
تا صورت بسم الله نقش بندد امهات طبائع چهار ارکان را پراگنده گرداند تا صورت هو الله کائنه
نقش بندد و تبین همچنانکه تو بر دل مستولی شده تدبیر مملکت تن توانی کردن ایزد سبحانه و تعالی بر عرش
مستولی شده تدبیر همه مملکت ساخته میکند که اِسْتَوٰى عَلَى الْعَرْشِ يُدَبِّرُ الْاَمْرَ و بدانکه این همه حقیقت
است که اهل بصیرت را بمکاشفه ظاهر معلوم شده ست و این معنی بدانسته اند بحقیقت که اِنَّ اللّٰهَ
خَلَقَ اٰدَمَ عَلٰى صُوْرَتِهٖ چه باشد هم ازینجا بدانی آنکه محققان گویند که بازگشت همه امور در همه اوقات
بحضرت حق ست سبحانه و تعالی و بارتفاع حجب و سائط این معنی معلوم گردد قطعه صورت کثرت
حجب وحدت ست ❊ غیبت مانع نور حضور ❊ دیدهٔ دل باز کشا و ببین ❊ سر اِلَى اللّٰهِ تَصِيْرُ
الْاُمُوْرُ بدانکه ذات خداوند تعالی صرف وحدت ست و در عالم جبروت موجودات جمله بیکبارگی
موجودند اما نام و نشان نگیرند و شکل و صورت نپذیرند پس عالم جبروت همه دارد و هیچ ندارد
و ملکوت عالم مرتبه بعث و نمودار عالم جبروت آمد و نشان در وی پیدا شد اما عالم ملک عالم اضداد
آمد شکل و صورت در وی آشکار گشت و لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم ملکوت
و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد بلطافت عالم جبروت که آن عالم نهایت لطیف ست و
لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد بلطافت ذات خداوند تعالی که آن بغایت الطف ست
و هیچ ذره از عالم ملک نیست که عالم ملکوت بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و هیچ ذره از ذرات
عالم ملکوت نیست که جبروت بذات با آن نیست و هیچ ذره از ذرات عالم ملک و ملکوت و جبروت
نیست که خداوند تعالی بذات با آن نیست و بدان محیط نیست و ازان آگاه نیست اَلَآ اِنَّهُمْ فِیْ
مِرْيَةٍ مِّنْ لِّقَآءِ رَبِّهِمْ اَلَآ اِنَّهٗ بِكُلِّ شَیْءٍ مُّحِيْطٌ و قوله تعالی يَعْلَمُ سِرَّكُمْ وَجَهْرَكُمْ وَيَعْلَمُ
مَا تَكْسِبُوْنَ حقیقت معنی آن گفته اند که آدمی را صورتیست جسمانی و معنی ست روحانی بصورت
از عالم خلق ست و بمعنی از عالم امر سرش از عالم امر ست و جهرش از مرتبهٔ خلق و در بحر الحقائق
آورده که مراد از سر سر خلافت ست که در انسان ودیعت نهاده اند و جهر صفات حیوانی و احوال

انسانی ست پس حق سبحانه اسرار خصائص در مرتبهٔ غیب می‌شناسد و آثار نقائص در عالم شهادت میدید اند و میدید اند انچه ما میکنیم از اعمال که سبب ترقی باشد بر درجات انسانیه یا موجب تنزل باشد بدرکات حیوانیه زیرا که لطیف مطلق ست و لطیف مطلق محیط مطلق و خبیر مطلق بود * مثنوی * ظل ارواحند اشباح همه * ظل اعیانند ارواح همه * باز اعیان ظل اسمای حق اند * باز اسما ظل ذات مطلق اند * ای موحد شرف و کرامت تو انیست که تا محبوب نباشی محب نگردی یعنی تا خداوند تعالی ترا محبت برنگزیند و بدوستی نپذیرد تو او را دوست نداری پس محبت تو حق سبحانه را عکس محبت اوست ترا آ ز سمنون محب پرسیدند که محبت چیست گفت از محبت حق با بنده می‌پرسید یا محبت بنده با حق سبحانه در این ساعت با خضر علیه السلام بودم و نکته از محبت حق با بنده می گفتم ملائکهٔ ملکوت طاقت شنیدن آن نداشتند و ارباب حقیقت گویند که محبت حق تعالی قدیم ست و محبت بنده حادث اَلْحَادِثُ اِذَا قُوْرِنَ بِالْقَدِیْمِ لَمْ یَبْقَ لَهٗ اَثَرٌ * بیت * چون تجلی کرد اوصاف قدیم * پس بسوزد وصف محدث را کلیم * پس چنانکه محبت تو او را عکس محبت اوست ترا همچنان ذات وصفات تو عکس ذات وصفات اوست * بیت * تو بودی عکس معبود ملائک * ازان گشتی تو مسجود ملائک * ای موحد در آئینه بعبرت نظر کن که عکس آئینه عین صورت شخص ست بی تفاوت ولیکن نمودیست بی بود ازینجا ماهیت خود را دریاب و آنکه آن عکس نه داخل ست در آئینه و نه خارج نه متصل ست و نه منفصل ازینجا تعلق روح با قالب خود معلوم کن و آنکه آن عکس منعکس ست نه منقلب زیرا که اگر شخص دست راست خود بجنباند از عکس دست چپ که مقابل دست راست شخص ست بجنبد و اگر شخص دست چپ بجنباند از عکس دست راست بجنبد و اگر آن عکس منقلب بودی از جنبش یمین شخص یمین عکس بجنبیدی و از حرکت یسار او یسار این بجنبیدی ازینجا معلوم کن دل را که در پهلوی چپ نهاده اند در پهلوی راست ست و نیز اگر عکس منقلب بودی او را با شخص مقابله نیفتادی بلکه پشت عکس مقابلهٔ روی شخص آمدی و آنکه آهنی را صیقل زدند صفائی حاصل شد نمایش عکس از مجرد این صفا ظاهر گشت اگر آئینه قریب باشد آن عکس قریب نماید

واگر بعید باشد بعید و هر چند بعید تر باشد بعید تر نماید و اگر آئینه را مقابل آسمان بداری عکس آسمان و عکس
آفتاب که بر چهارم آسمان ست دران صفا پیدا آید و اگر آسمان حائل نباشد جمله علویات و سفلیات در
همه آن صفا منعکس گردد همچنین آئینهٔ دل تو اگر مصقل و مصفا گردد جمله علویات و سفلیات در و متجلی شود
و تو در جمله امکنه حاضر باشی **حکایت** مخدوم شیخ ابو الفتح جونپوری را قدس الله روحه در ماه ربیع الاول
بجهت عرس رسول علیه الصلوٰة والسلام از ده جا استدعا آمد که بعد از نماز پیشین حاضر شوند بر ده
استدعا قبول کردند حاضران پرسیدند ای مخدوم بر ده استدعا را قبول فرمودید و هر جا بعد از نماز پیشین
حاضر باید شد چگونه میسر خواهد آمد فرمود کشن که کافر بود چند صد جا حاضر میشد اگر ابو الفتح ده جا
حاضر شود چه عجب بعد از نماز پیشین از یکجا چوڈول رسید مخدوم از حجره بر آمد و بر چوڈول سوار شد
و برفت باز از دوم جا چوڈول آمد و همچنین از هر ده جا چوڈول رسید مخدوم هر بارے از حجره بیرون
می آمد و بر چوڈول سوار میشد و میرفت و نیز در حجره حاضر میماند خردمندا تو این را بر تمثیل حمل مکن یعنے
مپندار که تمثیلهاے شیخ بچندین جا ها حاضر شده است لا والله بلکه عین ذات شیخ بهر جا حاضر
شده بود این خود در یک شهر و یک مقام واقع شد و ذات این موحد خود در اقصاے عالم
حاضر ست خواه علویات خواه سفلیات **نقل** ست که موسیٰ علیه السلام هفتاد صورت همچو خود
دید که هر یکے رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْكَ می گفت پرسید خداوندا ایشان کیانند فرمان رسید ای موسیٰ
این همه توئی تو که خود را نمے بینی مرا چگونه خواهی دید **بیت** هر چه در طبع تو نیاید راست * تو ندانسته
مکو که خطاست * اکنون نکتهٔ چند در بیان محبت و لوازم آن بنویسیم صاحب لوامع فرمود قدس الله
روحه که محبت میل جمیل حقیقی ست بجمال خودش جمعاً و تفصیلاً و آنرا چهار مرتبه نهاده است از
جمع بجمع و آن شهود جمال ذاتست در مرآت ذات بے توسط کائنات **رباعی** معشوق که کس
سرّ جمالش نشناخت * در ملک ازل لواے خوبی افراخت * قرطاس سپهر بود و او مهرهٔ مهر
هم خود بخود این نرد محبت میباخت * و از جمع بتفصیل چنانکه از ذات یگانه در مظهر بعید و دو بکلیه
مشاهدهٔ لمعات جمال خود میکند و مطالعهٔ صفات کمال خود می نماید **رباعی** جانان که دم عشق

[illegible]

زند با همه کس + کس راز نرسد بدامنش دوست هوس + مرآت شهود اوست ذرات وجود + با صورت
خود عشق همی بازد و بس + و آن از تفصیل بتفصیل چنانکه اکثر افراد انسانی عکس جمال مطلق را در مرایای
تفاصیل آثارے مشاهده میکنند و این جمال مقید زائل را مقصود کلی دانند و بلذت وصال خورسند
و بمحنت فراق دردمند گردند رباعی ای حسن تو کرده جلوها در پرده + صد عاشق و معشوق پدید
آورده + از حسن تو لیلی دل مجنون برده + وز شوق تو وامق غم عذرا خورده + و از تفصیل
بجمع چنانکه بعضے از خواص رخت فکرت از کارخانهٔ افعال و آثار بیرون برده اند و غرق عجب و
استار شیون و صفات که مبادی افعال و آثار اند گردیده متعلق همم ایشان و قبله گاه توجهات دل ایشان
جز ذات متعالی صفات نیست رباعی بیرون ز حدود کائنات ست دلم + برتر ز احاطهٔ جهات است
دلم + فارغ ز صقالهٔ صفات ست دلم + مرآت تجلیات ذات ست دلم + و حضرت قطب العارفین
ناصر الحق والدین عبید الله قدس الله سره فرمود که چون نیک درنگری حضرت حق جل و علا
در هر مرتبه از مراتب جز خود را دوست نداشته است زیرا که دوست داشتن صاحب جمال آئینه را
لذاته نیست بلکه از بهر مشاهدهٔ جمال خود ست در وی پس در حقیقت خود را دوست داشته است بیت
یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ چه اقرار ست + بزیر پرده مگر خویش را خریدار ست + اما مرتبهٔ اول که از جمع بجمع
است حدیث اِنَّ اللّٰهَ جَمِیْلٌ وَّیُحِبُّ الْجَمَالَ داخل ست درین مرتبه زیرا که خداوند تعالی صاحب
جمال ست و جمال صفت اوست و دوست میدارد جمال را پس محبت نیز صفت اوست و این
هر دو صفت و جمله صفات حق تعالی قدیم ست که آنجا توسط کائنات نیست لیکن میل ذات به صفت
یا میل صفت بصفت اینجا فهم میشود و میل ذات بذات فهم نمیشود والله اعلم بالصواب بیت
عاشق حسن خود ست آن بی نظیر + حسن خود را خود تماشا میکند + مرتبهٔ دوم که از جمع به
تفصیل ست و مرتبهٔ چهارم که از تفصیل بجمع ست این هر دو مرتبه از یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فهم میشود
اگرچه هر چهار مرتبه داخل ست در یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ فاما این دو مرتبه ازین آیت بصریح حاصل ست
مرتبهٔ سوم که از تفصیل بتفصیل ست درین مرتبه بوالعجبیها بسیار واقع ست بارے دوسه

واقعات باید نوشت حکایت یکے از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت دختر مغل را تعلیم میکرد
و آن دختر بغایت صاحب جمال بود جوانے را نظر بر جمال او افتاد شیفته شد و مبتلا گشت و حالت
نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود شیخ نظام گفت تو هر روز همراه من بیا من او را تعلیم
میکنم تو آنجا بنشین و درد می نگر برین ماجرا مدتے گذشت روزے آن جوان دردمند با شیخ نظام
آهسته گفت که این دخترک را بگوئید که قدحے آب بمن دهد شیخ نظام بآن دختر گفت که یک قدح آب
خوردنی بیار او قدحے پر آب آورد گفت بدست این جوان بده آن دخترک قدح پیش آن جوان نهاد
برد جوان قدح از دست او بگرفت و جان بجان آفرین سپرد۔ مؤلف راست قطعه جگر از دست
عشق خون شد ✣ ندانم حالتِ آن خسته چون شد ✣ ز قربِ نورِ خورشیدِ جمالش ✣ ز قالب
نورِ شمعِ جان برون شد ✣ حکایت هند و زنے را بشوهر خود محبتے تمام بود شوهرے او نیز
با زن خود میلے و الفتے بکمال داشت قضارا شوهر او نقل کرد زن در ماتم و مصیبت خود را میکاست
و بے دیدن روے یار حیاتِ خود نمی خواست روز و شب اندوهگین بانشستے و از چشمه چشم اشکها روان
نمود پدر آن زن او را بشوهری دیگر داد تا مگر تسکینے یابد شوهر ثانی او را بطرف خانهٔ خود روان
کرد و خانهٔ او در دیهی دیگر بود زن پشیمان وار در عقبِ شوهر میرفت قضارا مردے از آن طرف
سرود گویان می آمد و این سورٹھه در سرود میگفت سورٹھه هم پر هری کنکال سر پن سیت گرمین
گیئی ✣ جبتک سداکال سب جهادین باچاترین ✣ حاصل معنی سورٹھه بزبان فارسی این است
قطعه تو عهد باکسِ نوخیز و نوجوان بستی ✣ وثوق عهد که با ماست بود بشکستی ✣ بنقض عهد نگر
تا همیشه خواهی زیست ✣ که خاطرِ من دل خسته زین جفا خستی ✣ زن آن مرد سرود گو را گفت
برائے خدا یک زمان استاده شو او استاده شد و مردمان راه را که ازین جانب میرفتند و از آن
جانب می آمدند همه را استاده کرد آنگاه آن مرد مغنی را گفت که باز آن سورٹھه بخوان آن مرد باز
آن سورٹھه در سرود بخواند زن نعره زد و بر زمین افتاد و جان بجان بخش داد شعر إِنَّ الْأَحِبَّةَ
يَوْمَ الْوَدَاعِ تَأَسَّفًا ✣ لَا تَحْسَبُونِي فِي الْمَوَدَّةِ مُنْصِفًا ✣ مؤلف راست قطعه جان عهد وفا بست

بدان حسن بکمالش * پیوست بدین عہد بخوبی و جمالش * موت ست پلِ وصل حبیب بحبیب ... زپل خفتہ بسنجاب و صالش * حکایت زنے صاحب جمال کہ در غایت اعتدال بود امر اتفاق ملاقات عزیزان شد عزیزان او در مقامے دیگر بودند برقع پوشید و بر اسپ نشست و روان شد ہوا گرم بود زن بسایۂ درختے میل کرد و قدرے بایستاد و برقع از روے برگرفت آنجا مسافرے نشستہ بود نظر آن مسافر بر جمالش افتاد مبتلا شد و مضطرب گشت زن دید کہ مرد بیگانہ ہمانجا است برقع بر روے فرو ہشت و روان شد و شیفتگی و آشفتگی آن مسافر معلوم کردہ بود چون سیومی روز ازانجا بازگشت باز زیر آن درخت رسید دید جائے کہ آن مسافر نشستہ بود قبرے جدید نہادہ اند از مردمان پرسید کہ درین قبر کرا دفن کردہ اند گفتند آن مسافر مسکین کہ اینجا نشستہ بود و از نظر بر جمال شما افتاد مضطرب گشت و چون شما روان شدید ہمراہ شما جانِ او نیز روان شد و قالب بیجان افتادہ ماند او را ہمین جا دفن کردیم چون زن این ماجرا بشنید سلسلۂ پیوندی کہ میان حسن و عشق ہست بجنبید از اسپ فرود آمد و برقع از روے بر انداخت و آن قبر را در کنار گرفت و ہم در قبر غائب شد الا در قبر ... شگافے پدید گشت غلامان و کنیزان کہ ہمراہِ زن بودند غریو برآوردند و زاریہا کردند و قبر را بشگافتند آن زن را در قبر نیافتند و دیدند سیاہی آن زن کہ در دست و پا و گوش و گردن او بود در دست و پا و گوش و گردن مرد افتادہ است و سیاہی سرمہ کہ در چشم او بود در چشم مرد ہست و سرخی تنبول کہ بر لب او بود در لبہاے مرد ہست او در قبر مرد حاضر ست و زن غائب غریو بسیار کردند سود نداشت آخر الامر پیرایہ از دست و پا و گوش و گردن مرد کشیدہ گرفتند و او را دفن کردند و روان شدند اینجا باید دانست کہ دران دو حکایت نخستین مظہر حسن مظہر عشق را بجو جذب کردہ ست و درین حکایت مظہر عشق مظہر حسن را جذب کردہ محرمے باید کہ این راز را دریابد مولف راست قطعہ بوالعجب بابے بر روے ہر دو تن مفتوح شد * آن دو تن گوئی چنان یک قالب و یک روح شد * گاہ عشق آید بحسن و گاہ حسن آید بعشق * جانِ قدسی پی بدرد عاشقے مجروح شد * ذوالنون مصری قدس اللہ سرہ منقولست کہ در محبت سخن می گفت و مرغ از ہوا ... طیران مے نمود مرغے از ہوا

فرود آمد و منقار بر زمین میزد تا خون از منقارش روان گشت والتهاب آتش محبت که نَارُ اللّٰهِ الْمُوْقَدَةُ
الَّتِیْ تَطَّلِعُ عَلَی الْاَفْئِدَةِ بود پر و بالش بسوخت و جان بداد بیت بسکه مرغ سحری در غم گلزار بسوخت
جگر لاله بران دل شده گزار بسوخت * در فتوحات آورده که حق سبحانه و تعالی آن مرغ را فهم سخنان شیخ
سمنون داد تا محکوم سلطان محبت شد و بحیث موعظت حاضران و تنبیه مدعیان این صورت بظهور آمد
بیت روح قدسی فدای عشق بود * عشق او را تو رایگان مطلب * در کشف الاسرار آورده آتشے
که بدلها بر آید آتش عجب ست حسین منصور قدس سره فرموده هفتاد سال آتش نار الله الموقده در باطن
ما زدند که تا تمام سوخته شد ناگاه سوزے از مقدمهٔ انا الحق بیرون جست و در آن سوخته افتاد اکنون
سوخته باید که از سوزش ما خبر دهد بیت ای شمع بیا تا من و تو راز بگوییم * کاحوال دل سوخته هم سوخته
داند * اهل طریقت گویند محبت حق با بنده آن ست که بحضرت قرب خودش نزدیک سازد و محبت
بنده با حق آنکه برای او دل از غیر بپردازد و در لوامع آورده آن بو العجبیها که عشق را در عالم بشریت
هست در مملکت ملکیت نیست که ایشان سایه پروردهٔ لطف و عصمت اند مرد سایه پرورده و محب
بے محنت و درد را قدرے و قیمتے نبود عشق را طائفه در خورند که صفت اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا
سرمایهٔ بازار ایشان ست و سمت اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا پیرایهٔ روزگار ایشان ست بیت
عاشقے را درد و بدنامی خوش ست * عاشقان را سوز و ناکامی خوش ست * ای موحد حق سبحانه
آدم علیه السلام را که بخلافت برگزید بخت معصیتے و زلتے در و آفرید اگر این معصیت در وے نبودے
علم اسما و صفات در بر وے او نگشودے و اگر او در وادی زلت نگذشتے یُحِبُّهُمْ وَیُحِبُّوْنَهٗ در و متجلی
نه گشتے و اگر تخم جرائم در و نکاشتے بار امانت را بکدام قوت برداشتے معصیت آدم از عصمت ملائکه سبقت
برد که او را مسجود ملائکه گردانیدند و چون فرشتگان را بسر معصیت وقوف نبود به تعرض پیش آمدند و گفتند
اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا جواب شنیدند که اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ اسرار که من در معصیت انسان
میدانم شما ندانید بیت بکمال صدق محبت ببین نه نقص گناه * که هر که بے هنر افتد نظر بعیب کند
و این معصیت کلید خزائن رافت و رحمت و مغفرت ست و وسیله حسرت و ندامت و معذرت پیش

ازین نشستن رخصت نیست که القدر سر الله فلا تفشوه بیت حافظ چو نافه سر زلفش بدست تست
دم درکش ارنه باد صبا را خبر شود ❊ اما چند سخن در بیان امانت خداوندی بنویسیم که آفتاب امانت
از برج عرش الوهیت بتافت که اِنَّا عَرَضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ فَاَبَيْنَ
اَنْ يَّحْمِلْنَهَا وَاَشْفَقْنَ مِنْهَا وَحَمَلَهَا الْاِنْسَانُ اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا آسمان گفت مرا صفت رفعت
ثابت ست زمین فریاد کشید که مرا بسطت واقع ست صدا از کوه برآمد که مرا قدم راسخ ست ما تحمل
این بار نداریم نشاید که آفتی بما باز خورد و این صفتها نیز از ما بستانند آدم خاکی گفت مرا چیست که از من
باز ستانند اَلْمُفْلِسُ فِي اَمَانِ اللهِ مردانه پیش آمد و باری که همه افلاک نتوانستند کشید بر دوش نیاز گرفت
نعرۀ هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ آغاز کرد گفتند ای خاکی دلیر این همت از کجا آوردی گفت بار گران بمدد یار مهربان
توان کشید القصه خلعت حمل امانت جز بقامت با استقامت انسان چست نیفتاد و کسوت تحمل این
بار جز بر حسب انقیاد و بغیر درست نشد چون کاری بدین عظمت و مهمی بدین لهبت نامزد او شد جهت
دفع چشم زخم حسودان شیاطین که دشمنان دیرینه بودند سپند اِنَّهٗ كَانَ ظَلُوْمًا جَهُوْلًا بر آتش
غیرت افگندند تا کور شوند مصرع گل ست سعدی و در چشم دشمنان خارست ❊ در فتوحات آورده
امانت اتصاف ست باسمای حسنی چنانچه فرمود وَلِلّٰهِ الْاَسْمَاۤءُ الْحُسْنٰى فَادْعُوْهُ بِهَا ای اتصفوا
بِاَوْصَافِهٖ وَتَخَلَّقُوْا بِاَخْلَاقِهٖ و حضرت قاسم انوار قدس سره در بعضی رسائل امانت را بر خلافت فرود
آورده است و حضرت شیخ با مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه میفرمود که سخن ابلغ در باب امانت آنست
که ما شما را باختیار و تصرف متهم ساختیم شما معترف شوید و بگناه و ضلالت خطاب کنیم شما مقر گردید و
نگوئید اختیار و تصرف تر است و معصیت و ضلالت بقضا و ارادت تست بلکه بر خود الزام نمائید و
گوئید رَبَّنَا ظَلَمْنَاۤ اَنْفُسَنَا وَاِنْ لَّمْ تَغْفِرْ لَنَا وَتَرْحَمْنَا لَنَكُوْنَنَّ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ بیت گناه گرچه نبود
اختیار ما حافظ ❊ تو بر طریق ادب باش گو گناه من ست ❊ امام قشیری قدس سره فرمود که
بار امانت بر انها عرض بود و بر انسان فرض فرمود شیخ جنید قدس سره میفرماید نظر آدم علیه السلام
بر عرض بود نه بر ثقل امانت لذت عرض ثقل امانت برو فراموش گردانید لاجرم بلطف بانی برنان

عنایت فرمود به داشتن از تو نگاه داشتن از من بهبیت راه او را بد و توان همیدون بار او را بد و توان برد ❊

سفینهٔ هفتم در متفرقات از فوائد

فائده بدانکه از درون دل روزنیست گشاده بملکوت آسمان چنانکه از بیرون دل پنج دروازه گشاده است بعالم محسوسات و مثل دل چون آئینه ایست و مثل لوح محفوظ چون آئینهٔ دیگر که صورت جمله موجودات در ویست و چنانکه صورت از یک آئینه در دیگر افتد چون در مقابله آن بداری همچنین صورتها از لوح محفوظ در دل پیدا آید چون صافی شود و از محسوسات فارغ گردد با وی مناسبت گیرد تا بمحسوسات مشغول باشد از مناسبت بعالم ملکوت محجوب ماند اگر کسے خویش را ریاضت کند و دل از دست غضب و شهوت و اخلاق بد بیرون کند و حواس را معطل گرداند و دل را با عالم ملکوت مناسبت دهد روزن دل گشاده شود و آنچه دیگران در خواب بینند وی در بیداری بیند و ارواح فرشتگان در صورتهاے نیکو پدید آید و پیغامبران علیهم السلام را ببیند و از ایشان فائدها و مددها یابد و ملکوت آسمان و زمین بوی نمایند و کسے را که این راه گشاده شد کارهاے عظیم بیند که در حد وصف نیاید و علوم انبیا و اولیا ازین راه بود نه از راه حواس بهبیت گر حواس خمسه گرداری کشاید راه دل ❊ پس بهر صورت که بینی سر معنی حاصل است فائده ابراهیم ادهم گفت قدس سره که حق تعالی را هفتاد بار دیدم و صد و بست مساله از و آموختم چهار مساله ازان بر خلق گفتم همه منکر شدند باقی را نگاه داشتم و گفت من لم یصل الی هذا المقام لم یعرف هذا الکلام که الاولیاء الکشف رؤیة فی الدنیا و الآخرة بدانکه دل چون آئینه روشن است و اخلاق زشت چون دودے و ظلمتے که دل را تاریک گرداند و راه فرا حضرت الوهیت نه بیند و اخلاق نیکو نوریست که ظلمت معصیت از دل بزداید و بدانکه از هر کے و سکنے که کنی صفتے در دل تو حاصل شود و بماند و در صحبت تو دران جهان آید که دران جهان صورت بر نگ معنی خواهد بود و برای این گفت رسول علیه الصلوٰة و السلام اتبع السیئة الحسنة تمحها ای بے هر بدی نیکوئی کن تا آن بدی را نا چیز گردانی و مردم چون بمیرد اما جوهرے باشد نورانی روشن آراسته بمعرفت حق تعالی و رفیق ملاء اعلی فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر و اما تاریک

و مظلم و نگونسار بود زیرا که روے دل او سوے این جهان بود و این جهان زیر آن جهان ست پس
هر وی بزیر بود و نگونسار ماند وَلَوْ تَرَىٰ إِذِ الْمُجْرِمُونَ نَاكِسُو رُءُوسِهِمْ و سر آنکه شریعت بکارهاے نیکو
فرموده است آنست که مقصود کشتن دل ست از بیماری و هلاکت بصحت و سلامتی لقوله تعالیٰ
فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ و چنانکه تن بیمار در خطر هلاک این جهان ست دل بیمار در خطر هلاک آن جهان ست
بلیت اکنون طلب دوا که مسیح تو بر زمین ست ٭ کانگه که رفت سوے فلک فوت شد دوا ٭ فائده
گروهے از عوام علم را بر عمل فضل نهند و این درست نیست و گروهے عمل را بر علم فضل نهند و این نیز
درست نیست صوفیان جهال که یاوه گوئی کنند و عمل را بر علم ترجیح دهند بل علم را حجاب الله نامند
از غایت تن آسانی ست که چند رکعت نماز نفل گذاردن کارے آسان تر ست فائده از زمره
درویشان بعضے باشند که نوافل و وظائف بسیار ادا کنند و بذکر و فکر و مراقبه مشغول مانند اما فرضے
را از فرائض حق سبحانه فرو گذارند و از ان هیچ باکے ندارند مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
سره العزیز میفرمود که در خانقاه پیر دستگیر حضرت شیخ عبد الصمد المعروف به شیخ صفی قدس الله روحه
درویشے رسید که روز و شب در طاعت و عبادت مشغول ماندے گاه ذکر و فکر گفتے گاه اوراد و
قرآن خواندے یک لحظه خود را فرصت ندادی و یک نفس پهلو بر زمین ننهادے مرا در چشم سپید
نمود وقتے تعریف حالش پیش پیر دستگیر عرض کردم فرمود که لَيْسَ بِشَيْءٍ (بچیزے نیست) چون دیدم اورا
بر همان حال بدیدم بخاطر رسید که او اکنون بجائے رسیده باشد باز تعریف حالش پیش پیر دستگیر
میگذرانیدم باز فرمود که لَيْسَ بِشَيْءٍ من در تفحص حالش افتادم روزے در ماه رمضان بعد ادائے
نماز عصر بگوشه رفت و من پوشیده در وی نگاه میکردم دیدم که افیون از گره ازار بند بکشاد و در دهن انداخت
و فرو برد بعد از ان در مجلس شریف حاضر شد آنگاه مرا تحقیق شد که او هیچ نیست معلوم میشود که
این قدر تمام صیام ماه رمضان را ضائع کرده بود بلکه صیام تمام هر رمضانے همین طور باطل
کرده باشد که افیونی بود و اکثر مردم لغیونی و خشخاشی الا ما شاء الله زندیقان باشند که از زندیقی
خود خبر ندارند فِي التَّيْمِيَّة تَحْرُمُ مِنَ الْمُسْكِرَاتِ وَالْبَنْجُ مِنَ الْمُخْبِثَاتِ وَالْأَفْيُونُ مِنَ الْمُهْلِكَاتِ

قَالَ النَّبِيُّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالصَّلٰوةُ مَنْ اَكَلَ لُقْمَةً مِنَ الْبَنْجِ وَالْحَمْرِ وَالْاَفْيُوْنِ يَدْخُلُ قَبْرَهُ
عَلٰى صُوْرَةِ الْخِنْزِيْرِ وَالْكَلْبِ وَلَا يَخْرُجُ مِنَ الدُّنْيَا مَعَ الْاِيْمَانِ وَلَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ يَوْمَ الْقِيَامَةِ
وَيَدْخُلُ فِي النَّارِ مَعَ الْمُنَافِقِيْنَ وَالْمُشْرِكِيْنَ اِلَّا اَنْ يَتُوْبَ وَلَا تُصَافِحُوْهُمْ وَلَا تُعَانِقُوْهُمْ وَهُمْ مِنِّيْ
بَرِيْئُوْنَ وَاَنَا مِنْهُمْ بَرِيْءٌ وَمِنَ النِّصَابِ الصُّوْفِيَّةِ الْاَفْيُوْنُ حَرَامٌ لِاَنَّهُ نَوْعٌ مِنَ السَّمِّ وَلَذَا اُحِلَّ
الْخَشْخَاشُ فائده یکے از اخلاق صوفیه سماع و رقص ست اگرچه علما اختلاف کرده اند اما این طائفه
را اتفاق ست که مُبَاحٌ لِاَهْلِهِ سَبِيْلًا وَلِلْمُتَشَبِّهِيْنَ طُفَيْلًا وَسُئِلَ الْجُنَيْدُ قُدِّسَ سِرُّهُ عَنِ السَّمَاعِ
فَقَالَ كُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعَبْدَ بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ فَهُوَ مُبَاحٌ قَوْلُهُ تَعَالٰى فَبَشِّرْ عِبَادِ الَّذِيْنَ يَسْتَمِعُوْنَ
الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُوْنَ اَحْسَنَهُ ۝ و بدانکه اهل سماع در سماع متفاوت میباشند بعضے را که حزن یا خوف یا شوق
پیدا شود گریه کنند و یا بانگ و نعره زنند و تخریق جامه مضطرب گردند و بعضے را رجا و فرح و استبشار پیدا
آید پس خوشحال گردند و رقص کنند و دست بر دست زنند کما رُوِيَ اَنَّ دَاؤُدَ النَّبِيَّ عَلَيْهِ السَّلَامُ
اِسْتَقْبَلَ السَّكِيْنَةَ بِالرَّقْصِ فَقَالَتْ لَهُ زَوْجَتُهُ اَتَرْقُصُ وَاَنْتَ نَبِيٌّ فَقَالَ لَمَّا اَنْ تَجَلَّيْنَ
عَلٰى قَلْبِيْ وَاَنْتِ طَالِقٌ و بدانکه در سماع چنانکه منافع و فوائد بسیار ست زلت و ضلالت هم بسیار ست
كَمَا قِيْلَ لِلنَّصِيْرَابَادِيِّ اِنَّكَ مُوْلَعٌ بِالسَّمَاعِ فَقَالَ نَعَمْ هُوَ خَيْرٌ مِنْ اَنْ نَقْعُدَ وَنَغْتَابَ النَّاسَ
فَقَالَ لَهُ اَبُوْ عَمْرِو بْنُ نُجَيْدٍ هَيْهَاتَ يَا اَبَا الْقَاسِمِ زَلَّةٌ فِي السَّمَاعِ شَرٌّ مِنْ كَذَا وَكَذَا سَنَةً تَغْتَابُ النَّاسَ
واگر منکر سماع فوائد سماع را با آفات آن مقابله کند جواب گوئیم که دفع آن آفات واجب ست و از امکان
وقوع آن ترک سماع لازم نگردد زیرا که خیر الاعمال که نماز ست در حق بعضے موجب فلاح ست قوله تعالی
قَدْ اَفْلَحَ الْمُؤْمِنُوْنَ الَّذِيْنَ هُمْ فِيْ صَلَاتِهِمْ خَاشِعُوْنَ ۝ و در حق بعضے سبب ویل ست قوله تعالی
فَوَيْلٌ لِّلْمُصَلِّيْنَ الَّذِيْنَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهُوْنَ پس باوجود احتمال سهو و غفلت که موجب ویل ست ترک
صلوٰة جائز نبود وَكَذٰلِكَ السَّمَاعُ و اگر منکر گوید که استحضار قوالان و اجتماع از بهر سماع بدعت ست
در عهد رسول صلی الله علیه وسلم و زمان صحابه و تابعین رضوان الله علیهم نبوده است جواب گوئیم هر
بدعت ست ولیکن مزاحم سنتے نیست پس مذموم نباشد خصوصاً که مشتمل ست بر فوائد و مشایخ متأخره

آنرا مستحسن داشته اند و از جمله فوائد سماع یکے آنست که کلالتے و ملالتے که طالبان را در طلب آن زودے
طبع واقع شود و قبضے و یاسے که موجب فتور اعمال و قصور احوال ایشان بود مشایخ متاخره بهر دفع
این عارضه ترکیبے روحانی از سماع اصوات طیبه و الحان متناسبه و اشعار مشوقه بر وجهے که شرع
باشد نهاده اند و طالبان را وقت حاجت بر تناول آن رخصت داده تا کلالت و ملالت مرتفع
شود و باز از سر شوق جدید رو بمعاملات آرند و شک نیست که آوازهاے خوش از جمله نعمتهای الٰهی
است قوله تعالیٰ یَزِیدُ فِی الْخَلْقِ مَا یَشَآءُ و هو الصوت الحسن از جنید قدس سره پرسیدند که چه سببست
که شخصے آرمیده با وقار ناگاه آوازے بشنود اضطراب و قلق در نهاد او می افتد و از وے حرکات
غیر معتاده ظاهر میشود گفت چون حق سبحانه تعالیٰ در ازل با ذریات آدم خطاب اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ
کرد حلاوت آن خطاب که در مسامع ارواح ایشان بمانده است لاجرم هرگاه که آوازی خوش بشنوند
آن خطاب یاد شان آید و بذوق آن در حرکت آیند قَالَ ذُو النُّوْنِ الْمِصْرِیُّ قُدِّسَ سِرُّهٗ الاصوات
الطَّیِّبَةُ مُخَاطَبَاتٌ وَاِشَارَاتٌ اِلٰهِیَّةٌ اِسْتَوْدَعَهَا عِنْدَ کُلِّ طَیِّبٍ وَطَیِّبَةٍ در رساله غوثیه شیخ
عبد القادر گیلانی قدس سره الله العزیز نبشته رَأَیْتُ الْاَرْوَاحَ کُلَّهَا یَرْقُصُوْنَ فِیْ قَوَالِبِهِمْ بَعْدَ
قَوْلِهٖ تَعَالٰی اَلَسْتُ بِرَبِّکُمْ نقل ست که چون موسیٰ صلوٰة الله علیه زمزمهٔ حکایات یزدانی
و نغمهٔ تکلمات ربانی شنید بعد از ان هیچ کلامے و آوازے خوش نکردے و شنیدن نتوانستے
و از عذوبت و حلاوت کلام حق سبحانه بیتاب گشتے و جبرئیل امین علیه السلام در سدرة المنتهیٰ صوتے
خوش و آوازے دلکش شنیدے که دال بودے بر کلام حق سبحانه و تعالیٰ **بیت** حالت جبرئیل
یاد آور ببال * بر کلام حق همین صوتست دال * ای برادر هر کلامے که اهل دل را در حالت و
طربے اندازد آنرا لامحاله معانی ست موافق با حوال و مقامات ایشان و احوال و مقامات ایشان
البته مجر نسبت با قرآن و اخبار و اجماع سلف پس کلامے که نتیجهٔ اهل تحقیق ست عین معانی کتاب
و حدیث ست بے تفاوت بهر زبان که باشد **مصرع** حدیث عشق ے باید چه یونانی چه سریانی *
و چون تزیین نظم قرآن بصوت و الحان و تحسین لهجه بقرأت آن مستحب ست تزیین معانی قرآن

باصوات حسنہ مستحب تر باشد و مستحسن تر بود و سماع آن احسن الحدیث کہ موجب رقت و تفتت دل ست احسن الحسنات باشد قولہ تعالیٰ اَللّٰہُ نَزَّلَ اَحْسَنَ الْحَدِیْثِ کِتٰبًا مُّتَشَابِھًا مَّثَانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْہُ جُلُوْدُ الَّذِیْنَ یَخْشَوْنَ رَبَّھُمْ ثُمَّ تَلِیْنُ جُلُوْدُھُمْ وَقُلُوْبُھُمْ اِلٰی ذِکْرِ اللّٰہِ ای برادر معانی قرآن کہ در نقاب عزت و جلالت محتجب ست درین جہان با پردۂ حروف و اصوات فرستادند اگر جمال معانی حضرت قرآن بیحجاب کلمات متجلی شود حقا کہ کوہہا ریزہ ریزہ گردند لَوْ اَنْزَلْنَا ھٰذَا الْقُرْاٰنَ عَلٰی جَبَلٍ لَّرَاَیْتَہٗ خَاشِعًا مُّتَصَدِّعًا مِّنْ خَشْیَۃِ اللّٰہِ بلکہ ہمہ عالم از تاب انوار آن سوختہ گردد لَوْ کَشَفَھَا لَاَحْرَقَتْ سُبُحَاتُ وَجْھِہٖ مَا انْتَھٰی اِلَیْہِ بَصَرُہٗ پس اگر پرتوے یا شمۂ از ان معانی بر دلہاے محبان آگاہ و مشتاقان حضرت آلہ تنزل فرماید ایشان را از خود بربایدو یا در قلق و اضطراب اندازد بقرآن کہ معذور داری و زبان اعتراض از احوال شان باز کشی ای برادر علم و دانش نہ ہمین ست کہ تو خواندہ و دانستۂ بلکہ علمے دیگر ہم ہست کہ چندانکہ بیشتر خوانی و دانی نادان تر گردی و چندانکہ عامل تر باشی مقصر تر و مستغفر تر شوی این علم دریائیست معراج بے پایان کہ ہر چند آشنا تر شوی قعر او عمیق تر بینی و چندانکہ عمیق تر بینی غریق تر شوی و چندانکہ غریق تر شوی بآب تر نگردی **بیت** آشنایان غم عشق درین بحر عمیق ✣ غرق گردند و نگردند بآب آلودہ ✣ اَلْعَجْزُ عَنْ دَرْکِ الْاِدْرَاکِ اِدْرَاکٌ پس اگر غریق این بحر عظیم خرقۂ ناموس زہر برون کشیدہ دست و پاے مے زند عیبش مکن کہ اَلْغَرِیْقُ یَتَعَلَّقُ بِکُلِّ حَشِیْشٍ **نقل ست** کہ امام شمس الائمہ کرگانی با شیخ المشایخ شیخ مودود چشتی قدس سرہ گفت کہ ای شیخ ما روایت فقہ نمی گوییم و مسالہ شرعی را بحث نمی کنیم ہم از اصول شما مے پرسیم کہ راے شما بر چیست سماع بہتر یا نماز شیخ فرمود کہ بر اصطلاح سلوک مے پرسی گفت آرے شیخ فرمود کہ شما از علماے دین اید نیکو تر دانید کہ اگر شخصے دوگانہ نماز با شرائط عمارکانے کہ آمدہ است با خلاص تمام بگذارد قبول من اللہ تعالیٰ را احتمال دارد اِنْ شَاءَ اَقْبَلَ وَاِنْ شَاءَ رَدَّ شیخ الائمہ گفت آرے شیخ فرمود کہ آن در خطر قبول ست وَالسَّمَاعُ جَذْبَۃٌ مِّنْ جَذَبَاتِ الْحَقِّ در عین قبول ست

و تو مرد دانشمندی و مجتهدی خود انصاف آن بکن و بخاطر فقیر این سخن راست و درست نموده است بجهت آنکه نماز از جمله مکاسب ست و سماع و وجد از جمله مواهب اگرچه بعضے مواهب نتیجه مکاسب و بعضے امتنان محض ست لیکن سرود عین عنایت و قبول حق سبحانه ست که در وی هیچ شائبه رخصیت در آداب المریدین نبشت وَقَدْ يَكُونُ ذٰلِكَ مِنْهُمْ عَلٰى سَبِيْلِ التَّفَرُّجِ وَالتَّفَسُّحِ وَ التَّطَايُبِ فِيْ حَالِ السَّمَاعِ وَلَيْسَ بِمَحْظُوْرٍ اِلَّا اَنَّهٗ لَيْسَ مِنْ صِفَاتِ الْمُحَقِّقِيْنَ وَ اَيْضًا فِيْ آدَابِ الْمُرِيْدِيْنَ فَاِذَا اتَّفَقَ مَجْلِسُ السَّمَاعِ يُبْدَأُ بِالْقُرْاٰنِ وَيُخْتَمُ بِهٖ فَقَدْ حُكِيَ عَنْ مَمْشَادِ الدِّيْنَوَرِيِّ اَنَّهٗ رَاٰى رَسُوْلَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فِي الْمَنَامِ فَسَاَلَهٗ عَنِ اجْتِمَاعِ الْقَوْمِ لِلسَّمَاعِ فَقَالَ لَا بَاْسَ بِهٖ اِبْدَؤُا بِالْقُرْاٰنِ وَاخْتِمُوْا بِالْقُرْاٰنِ و حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه در مجلسے که کسے بتخصیص بجهت دیدن سماع و رقص ایشان حاضر شدے خود را از سماع و رقص باز کشیدندے و اصلا بحرکت نیامدندے و نیز بجهت استماع سرود قوالان را بتخصیص نه طلبیدندے و بجهت عرس پیران اگرچه صوفیان صاحب وجد در خانقاه حاضر بودند و قوالان نیز حاضر بودند اما مخصوص مجتمع بجهت استماع سرود کسے نه نشستند و چون قوالان از جائے مے آمدند بجهت انابت و یا بجهت پای بوس و سرودے میگفتند آن وقت اگر کسے را از صوفیان سماع در گرفتے و یا حضرت مخدوم را رقتے و حظے حاصل شدے آن زمان مجلس سماع و سرود بودے و بتخصیص انکار نمے کردند که دانستن وقت و غموض علم معرفت مخصوص ست بخداوندان بصیرت علمے و عملے که ایشان راست هم ایشان دانند مؤلف راست **قطعه** کسان بر وجد مستولی ابو الوقت که رقص شان بود بر صدق و اخلاص ✤ نه خود بینند و نے خود را نمایند ✤ تمام معرفت رانده خاص ✤ **فائده** روایت حلت و اباحت سماع که از امام ابو حنیفه کوفی و امام ابو یوسف و امام محمد رحمة الله علیهم مرویست قَالَ الشَّيْخُ الْاِمَامُ الْعَلَّامَةُ كَمَالُ الدِّيْنِ اَبُو الْفَضْلِ جَعْفَرُ بْنُ ثَعْلَبٍ الْاُدْفُوِيُّ فِيْ كِتَابِهِ الْمُسَمّٰى بِامْتِنَاعِ السَّمَاعِ اَمَّا الْاِمَامُ اَبُوْ حَنِيْفَةَ فَحَكٰى صَاحِبُ التَّذْكِرَةِ الْحَمْدُوْنِيَّةِ اَنَّهٗ سُئِلَ هُوَ وَ سُفْيَانُ الثَّوْرِيُّ عَنِ الْغِنَاءِ فَقَالَا

لیس من الکبائر ولا من اسوء الصغائر وقال الحافظ فی رسالتہ واما ابو حنیفۃ
رحمہ اللہ فحدثنا اصحابنا عنہ منہم من حدث عن حفص بن غیاث ومنہم من
حدث عن محمد عن ابی یوسف قال ذکر عند ابی حنیفۃ رحمہ اللہ الغناء فقال
اما انا فوددت لو ان لی غریما لا ذمنی وحلف علیّ فادخلنی الی موضع فیہ سماع
فاسمع وذکر ابن قتیبۃ انہ ذکر عند ابی یوسف رحمہ اللہ الغناء فذکر قصۃ جار ابی حنیفۃ
وہی ما حکاہ ابن قتیبۃ وغیرہ انہ کان لہ جار کان کل لیلۃ یغنی بہذا الشعر شعر
اضاعونی وایّ فتی اضاعوا ✤ لیوم کریہۃ وسداد ثغر ✤ وکان ابو حنیفۃ یستمع
الیہ وانہ فقد صوتہ لیلۃ فسأل عنہ فقیل انہ وجد باللیل وسجن فی سجن الامیر
عیسیٰ فلبس عمامتہ وتوجہ الی الامیر وتحدث معہ فقال الامیر لا اعرف اسمہ
فقال ابو حنیفۃ رحمہ اللہ کل من اسمہ عمرو فاطلق فقال الامیر یطلق فلما خرج
قال لہ ابو حنیفۃ اضعناک یا فتی قال بل حفظت وتمام ہذا انہ قال لہ فصر
الی ما کنت علیہ من غنائک وانیاسنا وقد تضمنت ہذہ الحکایۃ انہ کان یستمع
الیہ ولم ینہہ عن الغناء فدل علی اباحتہ عندہ فان استماعہ کل لیلۃ مع
ورعہ وزہدہ لا ینبغی ان یحمل الا علی الاباحۃ وما ورد عنہ بخلافہ
یحمل علی الغناء المقترن بشیء من الفحش واللہو ونحوہما جمعا بین القول والفعل
علی ان التحریم اخذ من مقتضی قولہ لا من نصہ فیما علمت ورأیت فی کتبہم
ولا دلالۃ فیما اخذ منہ لاحتمالہ وجوہا وحکی الحافظ فی رسالتہ عن
ابی یوسف رحمہ اللہ انہ کان ربما حضر مجلس ہارون الرشید وفیہ
الغناء فیبکی احیانا **فائدہ** بدانکہ علمے کہ در امور آخرت نہ بکار بندد بدتر از جہل ست
علمے کہ رہ بحق ننماید جہالت ست ✤ بعضے از مشایخ کبار فرمودہ اند کہ شیطان چون مرد
جاہل را در یابد کہ علوم دین نداشتہ باشد و بروے از غیب چیزے کشف شدہ است خندہ

براه وسبک گرداند او را بحرکات عجیب گاهی شیشه پر گلاب نماید و آن بول شیطان باشد که بچکاند بر روی
و آن ضعیف را وسیلهٔ اغوای خلق کثیر گرداند و کاملترین دامهای شیطان با آن جاهل آن باشد
که نخست او را گمراه کند که بنماید او را در صورتهای نیکو و در دلش اندازد که این همه صورتها تجلی حق سبحانه
است بر تو او یقین پندارد که آن صور تجلی حق است پس در گروه مجسمه و مشبهه در آید و در وادی ضلالت
هلاک شود و بعد از آن منع کند او را از صحبت علمای محقق و مشایخ مدقق که حق از باطل جدا کنند.
و بگوید که کیست در عالم مثل تو که بدو رجوع کنی و اقتدا کنی زیرا که حق سبحانه بر تو تجلی میکند بغیر خواهش تو
و حالانکه موسی علیه السلام خواهشها کرد و حق سبحانه او را ننمود و تجلی نکرد پس تو چگونه رجوع کنی بسوی
عالمی و شیخی چه پنداری که او بمصالح کار تو داناتر و بیناتر است از تو و قادرتر است که ترا از شر شیطان
نگاهدارد و چون این شیخ جاهل چنین چیزها از شیطان قبول کند مرید او شیطان گردد و اگر درویشی
کامل او را ازین گمراهی بر سبیل نیکخواهی آگاهی دهد او را دشوار آید و مخالف نماید قوله تعالی أَخَذَتْهُ
الْعِزَّةُ بِالْإِثْمِ فَحَسْبُهُ جَهَنَّمُ و اگر مریدان و معتقدان او را از رجوع منع کنند و از انابت نهی فرمایند
ایشان بدشمنی برخیزند و گویند جاه و قبول پیر با رونق دکان او شکسته است بدان سبب بسبیل
حسد و عناد سخنها میگوید همچنین خلقی بسیار را بوسیلهٔ او گمراه کند و گاهی وقوف بر نیات و خطرات
مردم القا کند تا این شیخ جاهل معامله با آن مردم بر حسب وقوف خود نماید و ایشان او را روشن ضمیر
خوانند و رجوع و توجه و صدق بر وجه کمال آرند و گاه بعضی از اخبار مغیبات برو القا کند تا این شیخ
پیش مردم آن احوال مغیبات ظاهر کند و اتفاقاً همچنان واقع شود مردم او را صاحب کشف
خوانند و تقرب و توجه بیشتر نمایند و او نیز خود را از اهل کشف داند و کشف شیطانی را از کشف رحمانی
جدا نگرداند و احیاناً در وصف کشف خود سخنها گوید ازینجا گفته اند **بیت** هر که او از کشف خود گوید
سخن * کشف او را کفش کن بر سر بزن * و باشد که شیطان تخت خود را میان آسمان و زمین
نصب کند و بران نشیند و جاهل را بنماید که خداوند تعالی بر عرش مستولی شده بر تو تجلی میکند
نقل است که این واقعه مولی را حادث شده بود که در راه مصر میرفت شیطان را دید که

برعرش نشسته پنداشت که پروردگار ست وسجده کردم او را پس این واقعه را در بغداد پیش جماعتے از مشایخ کبار نقل کرد ایشان ہمہ گفتند که آن شیطان ست بدلیل قول النبی صلے الله علیه وسلم اِنَّ الشَّیْطَانَ عَرْشًا بَیْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ وَهُوَ یَجْلِسُ عَلَیْهِ اَلْحَدِیْثَ پس برخاست آن مرد و نماز باز گردانید و تجدید ایمان آورد پس بدانجا که شیطان را بر تخت دیده بود رفت و بر و لعنتها گفت و انکارها کرد و این امریست که مشایخ عظام بارها تجربه کرده اند و بدانکه بسیارست که می اندازد شیطان مر جہال را در اباحت و تجسیم و حلول اما در اباحت بیارایند ایشان را که مقصود اصلی وصول بحق سبحانه است و آن خود حاصل شد و تکلیف از تو مرتفع گشت چنانکه بموت و گاه باشد که القا کند بسوے ایشان که خداوند تعالی از طاعت و عبادت تو بے نیاز ست و تکلیف و عبادت بر تو بجہت تطہیر نفس و صفای باطن کرده بود و آن خود میسر شد که تو بنور باطن روحانیات و علویات را مشاہده می کنے و گاه باشد که ایشان را در معاصی اندازد و آن معاصی را بکسوت انوار کاذبه و صور تہاے آراسته بنماید و بگوید کہ اِذَا اَحَبَّ اللهُ عَبْدًا لَا یَضُرُّهٗ ذَنْبٌ و اما بیان تجسیم و تشبیه بالا گذشت یعنی ہمان نمائشہا که بدان در گروه مجسمه و مشبهه در مے آید و اما حلول در اسلام از واقعات متصوفه جہلا پیدا شده است که شیطان در دلہاے ایشان القاے اغلاط کرده ست چنانکه مثلاً انچه ایشان را بنماید از روحانیات و علویات از نظرہاے باطن ایشان پندارند که آن ہمه در باطن ست و تجلی رب ست زیراکه در خارج ہیچ نیست و در باطن نفس او ست پس نفس را رب پندارند تَعَالَی اللهُ عَنْ ذٰلِكَ عُلُوًّا كَبِیْرًا و گاه از ایشان خوارق ظاہر گرداند و القا کند که این تصرف رب ست که در باطن تست و طریق نجات از این ورطۂ اغلاط آن ست که بدانند که طائفۂ صوفیه متابع انبیا و رسل اند علیهم السلام و انبیا در مشاہده حقائق قوی تر و مقرب تر بودند مع ہذا ذرۂ از عبادات و طاعات فرو نگذاشتند و تجاسر بر معاصی و ذنوب یک ذرّه نکردند و نیز در قرآن مجید و در احادیث حرفے نیست با باحت محظورات ہیچکس را ہیچ وجہے بلکه قرآن و اخبار و اجماع علما زاجر آن ہر سه اشیاست عقائد و مذہب صحیحه از اباحت و تجسیم و حلول باحتیاط منع میکنند **فائده** کمالیت دین در دیانت داریست و کمالیت ایمان

در امانت گذاری - مؤلف راست قطعه متدین شو و دیانت ورز * خوب تقوی لباس ایمانست * هر کرا بکمال دین باشد * راست باز و درست پیمانست * فائده ثمرهٔ معرفت کم آزاریست و ثمرهٔ محبت بسیار زاری و نه هر که زار زار گریست گریهٔ او براستی ست فرزندان یعقوب علیه السلام بدروغ گریان بر پدر آمدند که یوسف را گرگ خورد - مؤلف راست قطعه مردم بے گنه مسلمان را * تا چه جور و جفا کند حاسد * مرد دین چو یوسف ست عزیز * میفروشد بدرهم کاسد * حکایت روزی پیغمبر عالم علیه الصلوٰة والسلام نشسته بود فرمود درین ساعت یکی از اهل بهشت خواهد آمد جوانے انصاری بیامد باز دیگر روز در مسجد نشسته بود فرمود درین ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد همان جوان انصاری بیامد عبد الله بن عمر رضی الله عنه در تفحص افتاد دید که او پنج وقت نماز میگذارد و کسب حلال میکند نه قیام شب دارد نه صیام روز پرسید دو روز متواتر بر زبان رسول علیه السلام رفت که این ساعت یکے از اهل بهشت خواهد آمد هر دو روز تو آمدی انصاری گفت من عبادت زیاده نمیکنم اما در دل من اصلا حسدے نیست عبد الله بگریست و گفت که این جز ترا میسر نشود - مؤلف راست قطعه حسد نار جحیم آمد بتحقیق * دلا از آتش دوزخ بپرهیز * زوال نعمتِ مردم چه خواهی * جهنم بر تنِ مسکین مکن تیز * مؤلف راست قطعه کسے کاندر دلش بر کس حسد نیست * ز جنت بر رخش ابواب بند نیست * دلا مے رو براه خیر خواهی * که در جیدِ تو حبلٌ مِن مسد نیست * فائده از زبان مخدوم خود شنیدم که مے فرمودند مردے از حج باز گشته بود غلامے دانا همراه داشت بمنزلے رسید چند آنکه تدبیر قوت کرد مقدارے نان تهی حاصل شد غلام را گفت برو از بقال جزوے نمک بیار غلام گفت بهاے نمک حاضر نیست خواجه گفت نمک سهل چیز یست بغیر بها هم قدرے میدهند بگو ما حاجی هستیم و از حج مے آئیم نان ما تهی ست قدرے نمک بده غلام همچنان کرد و مقدارے نمک از بقال آورد روز دوم چون بمنزل رسید آنجا هم چند نانے تهی حاصل شد باز غلام را بر بقال فرستاد تا نمک آورد و روز سوم چون بمنزل رسید باز چند تہ نان خشک میسر شد باز غلام را گفت بر بقال برو و نمک بیار غلام گفت اے خواجه نخست روز من حج خود را فروختم و با بقال گفتم که من مرد حاجی هستم نان من تهی ست

قدرے نمک بدہ روز دوم ہیچ ترا فروختم وگفتم خواجہ حسن حاجی ست تا نہائے او تہی ست قدرے
نمک بدہ امروز چہ فروشم ونمک بے بہا چسان بدست آرم۔ مؤلف راست **قطعہ** حاجی حج
فروش راز طمع * تا چہ اجناس زیر دلق بود * گرچہ خود در طواف کعبہ رسد * قبلۂ او طواف
خلق بود * **فائدہ** مخدوم شیخ مبارک حسین سندیلوی درویش کامل بودند گرسنگی و بینوائی
بسیارے دیدند و فقر و فاقہ فراوان مے کشیدند وقتے سہ روز گذشتہ بود ہیچ قوتے نہ رسید با عیال
و اطفال بدرگاہ رب متعال صابر و شاکر مے گذرانیدند درویشے دیگر کہ شیخ مرجان نام داشت
بملاقات آمد و تعذر احوال ایشان را معلوم کرد وشتاب بازگشت و طعامے کہ در خانۂ خود موجود
یافت ہمہ را برداشت و پیش شیخ مبارک آورد کہ این را قبول کنید مخدوم شیخ مبارک قبول نکرد
و فرمود کہ شما نخست فقر و فاقۂ ما را معلوم کردہ رفتید تا این طعام آوردید و ما نعمت فقر و فاقۂ
خود را بعوض طعام نخواہیم فروخت و ازینجا فرمودہ اند **بیت** ما یوسف خود نمے فروشیم *
تو سیم سیاہ خود نگہدار * **فائدہ** از زبان مخدوم خود شنیدہ ام کہ مے فرمودند عارفے کامل
در شہرے بود پادشاہ را آرزوے ملاقات آن درویش در سر افتاد با وزیر گفت فکرے کن
کہ آن درویش بر ما بیاید قضا را دو پیرزادگان آن درویش در ملازمت پادشاہے بودند وزیر
فرمان بنوشت کہ اَطِیْعُوا اللّٰہَ وَاَطِیْعُوا الرَّسُوْلَ وَاُولِی الْاَمْرِ مِنْکُمْ ج و بدست پیرزادگان آن درویش
فرستاد چون آن ہر دو بمنزل درویش رسیدند درویش تعظیم و اکرام ایشان بسیار کرد و شرائط
آداب بجا آورد آنگاہ ایشان فرمان را ظاہر کردند و گفتند کہ شما را بجہت ملاقات پادشاہ می باید آمد
کہ خداوند تعالی باطاعت اولی الامر فرمودہ است درویش گفت اولو الامر کیانند گفتند کہ پادشاہان
دنیا درویش گفت نی بلکہ علمائے دین کہ انبیا صفت اند قَالَ عَلَیْہِ الصَّلٰوۃُ وَالسَّلَامُ عُلَمَاءُ
اُمَّتِیْ کَاَنْبِیَاءِ بَنِیْ اِسْرَائِیْلَ پیرزادگان گفتند کہ ہر دو معنی گفتہ اند درویش گفت بر یک معنی شما
را خداوند تعالے توفیق بخشیدہ است کہ عمل مے کنید و بر معنی دوم مرا بگذارید کہ عامل باشم
آخر الامر درویش بملاقات نرفت و پیرزادگان را وداع کرد چون ایشان رفتند درویش

باخادم گفت جائیکه ایشان نشسته بودند گل آن مقام در چشم من مخلد همه را کندیده بیرون انداز و آنجا گلے دیگر بپاش. مؤلف راست قطعه صحبتِ اغنیا فقیران را * بتر از زهر قاتلش دانی * آن مضرت هلاکِ جان و تن ست * وین مضرت هلاک ایمانی * **فائده** از زبان مخدوم خود شنیده ام که در ولایت نیمروز پادشاهے بود عظیم الشان سنجر نام چتر او سیاه بودے و در آن شهر که تختگاه پادشا بود درویشے سکونت داشت کامل العرفان جمله سپاه پادشاه رجوع بآن درویش داشتندے و کل سلاطین و خوانین درگاه درویش را میگذاشتندے و چون پادشاه کسے را طلبیدے او را در حویلی درویش یافتندے و از آنجا حاضر میکردندے روزے بخاطر پادشاه رسید که جمله خوانین و سلاطین و سپاه وجه علوفه از من میخورند و بملازمت درویش حاضر میمانند و صدق ایشان با درویش چنان ست که اگر پادشاهی از ایشان باستاند ایشان همه راضی گردند بدین خیال درویش را از ولایت خود اخراج کرد درویش برخاست و کفش در پا کرد و عصا بدست گرفت و سجاده بکتف انداخت و روان شد پادشاه را درد شکم در گرفت که از غلبهٔ درد مضطرب و بیقرار شد چندانکه حکما و اطبا دوا میکردند هیچ فائده نبود بعضے خوانین گفتند که ای پادشاه شما بے موجب درویش را اخراج کرده ایذا او درویشی ست که بنظر همتش شوکت پادشاهی شما قدرے و قیمتے ندارد او را باز گردانید تا ببرکت دعاے او شما را صحت شود درویش را باز آوردند پادشاه گفت دعا کنید که از درد شکم خلاص یابم درویش گفت اگر شما پادشاهی خود مرا بدهید آنگاه دعا کنم پادشاه بشنید که من ازین درد البته خواهم مرد پادشاهی بر دستِ دیگرے خواهد افتاد بهتر ست که پادشاهی بدرویش بدهم و ازین درد خلاص شوم و زنده مانم بر فور گفت که پادشاهی خود شما را دادیم درویش گفت نبشته بدهید شتاب خط نبشتند و جمله خوانین مهر خویش بران کردند و بدرویش سپردند درویش دعا بر آب دمید و گفت که این آب بخورید بمجرد که پادشاه آن آب خورد بادے در شکم پیچید و فرو رفت و پادشاه صحت یافت درویش پرسید که شما را صحت کلی شد پادشاه گفت آرے بهمین دعاے شما صحت کلی رو نمود گفت قدر و قیمت پادشاهی خود را شناختید که بیک گوزه فروختید برین

پادشاهی تردد میکرد دید که مبادا درویش بگیرد آن خط را پاره کرد و این قطعه برخواند **قطعه** چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد * با فقر گر بود هوس ملک سنجرم * تا یافت جان من خبر از ملک نیم شب صد ملک نیم روز بیک جو نمیخرم * این بگفت و از پیش پادشاه برخاست و بمقام خود باز آمده نشست و این بیت بر زبان حال می گفت **بیت** ملکت عشق ملک شد از کرم الهیم * پشت من و پلاس فقر نیست لباس شاهیم * **فائده** سلطان محمود غزنوی چون بملاقات خواجه ابو الحسن خرقانی متوجه شد یکی را پیش فرستاد که بگو با خواجه اگر دو سه گام به نیت استقبال من از زاویهٔ خود بیرون نهید اطاعت اولی الامر کرده باشید خواجه گفت در اطیعوا الله چنان مستغرق و حیرانم که گاه گاه از اطیعوا الرسول شرمنده میمانم تا بطاعت اولی الامر رسیدن کی توانم سبحان الله این چه استغراق ست **فائده** چون خواجه ابو الحسن خرقانی را قدس سره وقت موت قریب رسید مناجات کرد که خداوندا عزرائیل را بجهت قبض روح من نفرستی که من روح خود را بدست او ندهم چنانکه نخست خود روح مرا در من دمیده همچنان خود بستان ازینجا گفته اند **بیت** در کوی تو عاشقان چنان جان بدهند * کانجا ملک الموت نگنجد هرگز * گویند معاملاتی که ایشان را با مولی تعالی ست در بعض معاملات کراماً کاتبین هم آگاه نیستند **بیت** عجب سریست با معشوق ما را * کراماً کاتبین را هم خبر نیست * بزرگی در سکرات موت میخندید پرسیدند ای عجب مردن و خندیدن گفت **بیت** خوبرویان چو پرده برگیرند * عاشقان پیش شان چنین میرند * **فائده** بدانکه علاقهٔ روح انسانی خواه روح صالح باشد یا روح فاسق با قالب خود بعد از موت منقطع نمیشود و تعلق او با قالب اگرچه قالب خاک شده باشد و اجزای او متفرق گشته باقی میماند و مثالش بظاهر آنست که برگ تنبول را از شاخ او جدا میکنند و یک پیوندی معنوی که میان شاخ و برگ هست باقی میماند هم ازین سبب برگ تنبول بعد از بریدن مدتی مدید تر و تازه میباشد و قضا را اگر سرای سخت تنبول را میزنند و خشک گردانند این برگ تنبول که در خانه محفوظ نهاده اند نیز خشک گردد و این از جملهٔ مجربات ست **حکایت** یکی از آشنایان این فقیر که شیخ وجیه الدین نام داشت از یار خود حکایت میکرد که در شانهٔ چهپاو

داغ سوختگی دیدم پرسیدم ای یار این شانهٔ تو کجا سوخته بود گفت از آتش دوزخ گفتم کجا شانهٔ تو و کجا آتش دوزخ این چه سخن ست او قصهٔ خود باز گفت که مرا نسمتی هایل بود قضارا سکته شد و جان از قالب بیرون رفت مردمان مرا غسل دادند و کفن پوشانیدند و قبر کافتند و جنازهٔ مرا نزدیک قبر بردند اما انگشت خرد از یک دست من در جنبش بود بدان سبب در گورم نهادند و دفن نمیکردند و روح مرا بمقامی بردند که از انجا حکم رسید که این مرد را در دوزخ اندازید کسان شدید بدرشتی در آمدند و مرا گرفته می بردند پرسیدم که مرا کجا می برید گفتند بدوزخ می بریم چون آنجا رسیدم آتشی مهیب ملتهب بود که از سوختن آن آتش آوازهای بلندی بر آمد پرسیدم که این چیست گفتند که دوزخ است و مرا گرفته در دوزخ بر تافتند بشانهٔ چپ در دوزخ افتادم قضارا در همسایگی من بیوه زنی بود او دختری داشت بجهت نکاح آن دختر من یک پرکاله جامه و یک ماده گاو داده بودم آن پرکاله جامه بعینه حاضر شده و درمیان من و آتش حائل گشت و محافظت تمام کرد و بعد از ان آن ماده گاو بعینها حاضر شد من دم آن گاو گرفتم تا مرا از آتش دوزخ بدر برد اما شانهٔ چپ روح من آنجا بسوخت و اینجا شانهٔ چپ از قالب من با کفن بسوخت باز آن کسان شدید مرا گرفتند که علوفه بده نان توشه که در راستا و چپاسی مرده نشد و بفقیری می دهند مردمان آن نانها بفقیری دادند ثواب آن در انجا مجرا افتاد که علوفهٔ ایشان شد و من زنده شدم و نشستم گفتم که مرا انجانه برید مقصود از نقل این حکایت آنست که روحش در آخرت بود و قالب در دنیا و پیوندی که درمیان روح و قالب ثابت ست اگر منقطع شده بودی از سوختن شانهٔ روح شانهٔ قالب نسوختی فهم این اسرار کار عقل نیست و کسانی را که فهم شد نگذاشتند تا این اسرار فاش کنند حکایت طالب علمی چند باهم نشسته مذاکره میکردند که هیچ معلوم نمیشود که مردم بعد از موت کجا میروند و چها می بینند چندین خلق که مردند هیچ یکی ازان عالم خبر نداد و از انجمله یک طالب علم گفت اگر من بمیرم ان شاء الله تعالی ازان عالم خبر دهم قضارا بعد از مدتی آن طالب علم فوت شد روز سوم مصاحبان او جمع شدند که بیایید بر سر قبر آن یار برویم و خبری

ازان عالم پرسیم که او وعده کرده بود رفتند و فاتحه بر روح او خواندند و گفتند ای یار تو وعده کرده بودی
اگر توانی خبری ازانجا باز گوئی او حاضر شد و گفت یک طپانچه بر راست ای من حاضرست و یکی بجهای
من اگر من ازین عالم خبری بگویم این هر دو طپانچه برروی من چنان فرود آیند که گردن من
بشکنند گفتن نمیگذارند شما هم معذور دارید این بگفت و غائب شد ای برادر بعضی چیزها که در عالم
دنیا محسوس میشود در عقل و فکر نمی آید اسرار عالم آخرت چسان فهم خواهد شد حکایت مردی
صالح در تلاوت قرآن مشغول بود صورتی حاضر شد و بر صفحات قرآن نشست چنانکه الفاظ و کلمات
قرآن پوشیده گشت دست دراز کرد تا آن صورت را بگیرد دست را با آن صورت مساسی
نمیشد بضرورت از تلاوت باز ماند روز دوم چون تلاوت شروع کرد باز آن صورت حاضر شد
و بر صفحات قرآن نشست تا از تلاوت باز ماند روز سوم این مرد پیش یکی از اهل معرفت رفت
و ماجرا باز نمود آن عارف گفت چون آن صورت حاضر شود باید که گوش او را بگیری مرد گفت
گوش را چگونه گیرم که در دست من هیچ نمی آید گفت گوش بدست تو خواهد آمد چون تلاوت شروع
کرد و آن صورت حاضر شد بجبر که مرد گوش او را گرفت صورت غائب شد و مرد دست خود را در
گوش خود یافت و دید که گوش خود را گرفته ام اینجا عقل مسکین چه داند که آن صورت چه بود که در دست
نمی آمد و چرا گوش آن صورت بدست آمد و بجبر دگر فتن گوش چرا صورت غائب شد و چگونه
دست در گوش مرد رسید و این فقیر را هست این ماجرا یافته است و بر فراست آن مرد عارف تحسین و
آفرین بسیار دارد حکایت شیخ عبدالعزیز می گفت که من در مقامی بخواب بودم و محبوب من
در مقامی دیگر سکونت داشت در میان هر دو مقام جوی آب بود بخواب می دیدم که من بجهت
ملاقات محبوب خود میروم چون بر آن جوی آب رسیدم خواستم که گذار شوم پاپهای من تا ران ها
مقداری جامه تر شد چون از خواب بیدار شدم پاپهای خود را و جامهٔ خود را تر یافتم حکایت
حاجی عماد پیش فقیر می گفت که من پیوند ارادت با مردی داشتم که او مداری بود بر من شفقتی
بسیار داشت مردمان مرا به تهمتی متهم کردند پیر من غلامی امرد پیش من فرستاد که ازین مقام مصلحت

آنست کہ چندگاہ مجتہر شوی گفتم کہ از من ہیچ گناہ صادر نشدہ است اگر بروم این تہمت بر من مقرر گردد
وہر چند کہ غلام گوش شنہاے بسیار کردمن نرفتم وطپانچہ بر روے غلام زدم تا خون از دہن او روان شد
غلام با دہنے خون آلودہ پیش پیر رفت پیر در غضب شد و مردان را بہ بستن من فرمود ہر دو بازوے
مرا بر پشت بستند و چہار چوبک زن مرا چوبہا میزدند تا مجروح شدم آخر مرا در چاہے خشک انداختند
وآن چاہ را بخاک وگل انباشتند ہمہ دانستند کہ عماد درین چاہ مردہ باشد ومن در زیر چاہ بمقدارے
جایگاہ یافتم آنجا نشستہ ماندم نیم شبے بود کہ خود را بالاے چاہ یافتم جاہائے من درون چاہ بماند
ومن برہنہ مادر زاد بر سر چاہ رسیدم پیر من با درویشے یاری داشت کہ او ساکن بود بمقامے بمقدار
یک کروہ ازین مقام بجانب آن درویش وآن مقام روان شدم درمیان راہ نہرے بود پیر او آب
ازان نہر میگذشتم جامہ زیر پاے من درآمد آن جامہ را از زیر پاے کشیدم دیدم کہ لنگوٹہ است بر کمر
بستم و روان شدم وقت صبح آنجا رسیدم وبا آن درویش ملاقات کردم واحوال خود باز نمودم
چون چند روز گذشت پیر بر روح من طعامے پخت وہمان غلام را سوار کردہ برین درویش فرستاد
کہ بیائید بر روح عماد طعامے پختہ ایم بحضور شما خرچ کنیم وفاتحہ خوانیم چون غلام آنجا رسید مرا نشستہ دید
متعجب وحیران ماند وبا آن درویش گفت بر روح ایشان طعامے موجود کردہ اند وشما را بجہت فاتحہ
طلبیدہ اند وایشان خود حاضر اند چہ میفرمائید درویش گفت من با حاجی عماد وبا یاران دیگر
متعاقب می آئیم تو شتاب اسپ را بتاز و خبر حیات عماد باز گوی ما ہم شتاب خواہیم آمد او برفت وخبر حیات
عماد باز گفت ہمہ متعجب وحیران شدند وچون آن درویش با شیخ عماد بیامد خلق را حیرت بر حیرت افزود
وتعجب در تعجب رو نمود وچون بطعام نشستند غریو وغوغا از خلق برخاست این فقیر مؤلف با حاجی
عماد گفت کہ من ازین جنس واقعات بسیار تجربہ کردہ ام وچنین بوالعجبہا در عالم دنیا فراوان محسوس
است واگر تو پیش دیگرے بگوئی کہ از تہ چاہ خود بہ بالا رسیدم قبول کند یا نکند حکایت آن
دو شہزادہ مناسب این ماجر است کہ او شان را بہ تہمتے گرفتار کردند ودر تہ چاہ خشک محبوس انداختند
ونگاہبانان را برگماشتند شہزادگان با نگاہبانان گفتند کہ ما را در تہ چاہ ہر طرفے راہ است بہر سو

که خواهیم برد یم اما شما را خبر میکنیم تا بسبب ما خود مگردید گاهها نان این سخن از شهزادگان باور نکردند
که در فکر ایشان محال مے نمود آن هر دو کس در نه چاه بجانبے روان شدند و چند فرسنگ راه رفتند
بعد از آن از زیر زمین بر روے زمین آمدند فی الحال تصرفات روح انسانی که از آثار فرط لطافت
اوست چندان در عالم دنیا واقع ست که در حصر و شمار نیاید و این ماجرا که نبشته شد آثار ارواح عوام
است تا آثار ارواح خواص و خص خواص که روح خود را بدوام ریاضت و مجاهده جلا میدهند چه
خواهد بود و مقصود آن ست که روح را با قالب بعد از موت ربطے و پیوندے باقی میماند اگرچه قالب
خاک شده و ریزه ریزه گشته باشد هرچند که در فهم و فکر نمے آید چنانکه چندین ظهور آثار روح که
مذکور شد در فهم و فکر نمی گنجد **فائده** خواجه ابو علی دقاق قدس الله روحه مریدان را نسبه چیزے وصیت
کرده در آن ساعت که از دنیا میرفت یکے غسل روز آدینه دوم خفتن هر شب با طهارت سوم یاد کردن خداے
تعالی را در همه احوال نیک و بد **حکایت** خواجه ذوالنون مصری رحمه الله علیه گفت روزے
بشهر در رون خواستم رفت روزے دیدم بر آب و کوشکے بر کناره او در آن روز فراز شدم و طهارت
میکردم چون فارغ شدم چشم من بر بام کوشک افتاد کنیزکے دیدم بر کنگره ایستاده سخت با جمال گفتم
اے کنیزک تو کرائی گفت اے ذوالنون چون از دور پدید شدی دانستم که دیوانه چون طهارت کردی دانستم عالمی و چون فارغ
از طهارت شدی چون پیشتر شدی دانستم که عارفی اکنون بحقیقت نگاه کردم نه مجنونی نه عالمی نه عارفی که چون دیوانه
میبودے طهارت نمیکردے و اگر عالم میبودے بنامحرم نگاه نمیکردے و اگر عارف می بودے بجز ذات
حق بسوے میل نکردے این بگفت و ناپدید شد **فائده** حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب
کرم الله وجهه چون بنماز ایستادے بر خود بلرزیدے لرزیدنی سخت و گفتے وقت گذاردن امانتے
در آمد که آنرا آسمان و زمین برداشتن نتوانستند **حکایت** روزے ایاز پیش سلطان محمود غزنوی
مضجعه ایستاده بود نوک موزهٔ خویش از زمین برگرفت و پاے بجنبانید و هرگز چنین کار از وی اظهار
نشده بود سلطان را عجب آمد و گفت بخزانه رو و فلان چیز بیار چون ایاز رفت غلامے را از عقب
وی فرستاد که پوشیده نظر کن که ایاز چه کند ایاز موزه از پاے بیرون کشید گژدمے سیاه از موزه بیرون

ایاز کفش دم را بدان موزه می زد و گفت تو امروز پیش سلطان آبروی من بریختی که نوک موزه از زمین بر گرفتم و آداب و بندگی بجا نگذاشتم آن غلام این حال پیش سلطان عرضه کرد چون ایاز باز آمد گفت ای ایاز امروز نوک موزه پیش ما بر گرفتی عذر کرد که بندگان تقصیر کنند و خداوندان عفو فرمایند سلطان گفت حدیث کفش دم بمن رسیده است گفت او هفت بار مرا گزیده است هشتمی بار چون بطاقت شدم موزه بجنبانیدم **فائده** روی انس بن مالک رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم سمعت رب العزة سبحانه وتعالی یقول من احدث ولم یتوضأ فقد جفانی ومن احدث وتوضأ ولم یصل رکعتین فقد جفانی ومن احدث وتوضأ وصلی رکعتین ودعانی فی امر دینه ودنیاه بما یشاء وانا ما اجبته فقد جفوته وانا لست برب جاف

فائده در خبر است که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سفر و حضر روزهٔ ایام بیض افطار نکردند و فرمودند که این روزه چنانست هر که بدارد ثواب ده هزار سال طاعت و عبادت بیابد و دلها روشن کند و رویها نورانی گرداند و روز قیامت بر شتران بهشتی سوار گردد و روی او از ماه شب چارده تابان تر باشد روایت است که یکی از ابن عباس رضی الله عنه پرسید که چگونه روزه دارم فرمود اگر روزهٔ داؤد علیه السلام خواهی یک روز روزه دار و دیگر روز افطار کن و اگر روزه پسر او سلیمان علیه السلام خواهی سه روز اول ماه روزه دار و اگر روزهٔ خاتون جنت مریم رضی الله تعالی عنها خواهی دو روز روزه دار و یک روز افطار کن و اگر روزهٔ پسر او عیسی علیه السلام خواهی صیام دهر اختیار کن و اگر روزهٔ پیغمبر ما محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم بخواهی سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم هر ماه روزه دار که در خبر است هر که یک روز از ایام بیض روزه دارد سوم بخشش گناهان او مغفور گردد و اگر دو روزه دارد دو بخشش گناهان او عفو کنند و چون روز سوم بدارد از همه گناهان بیرون آید همچو آن روز که از مادر متولد شده باشد و ابلیس علیه اللعنة گفت دشمن ترین اعمال مردمان نزد من دو چیز است روزهٔ ایام بیض و نماز چاشت و اگر ایام بیض را بجهت ایام تشریق روزه نتوانند داشت باید که روز شانزدهم بدارد و بدو روزهٔ امام شافعی رضی الله عنه پیوسته

چهار دہم و پانزدہم و شانزدہم و ہفدہم ست فائدہ از فتاوای صوفیہ ذکر فی قوۃ القلوب ان
المسبعات عشرًا اہداہا الخضر علیہ السلام الی ابراہیم التیمی ووصاہ ان یقول
غدوۃ وعشیۃ وقال الخضر اعطانیہا محمد صلی اللہ علیہ وسلم روی ذلک عن سعید
عن ابی طیبۃ عن کرز بن وبرۃ رضی اللہ عنہم قال وکان وبرۃ من الابدال قال
اتانی اخ لی من اہل الشام فاہدی الی ہدیۃ وقال یا کرز اقبل منی ہذہ
الہدیۃ فانہا نعم الہدیۃ فقلت یا اخی من اہدی لک ہذہ الہدیۃ فقال اعطانیہا
ابراہیم التیمی رضی اللہ عنہ قلت لہ افلم تسال ابراہیم من اعطاہ قال سالتہ
فقال کنت جالسا فی فناء الکعبۃ وانا فی التہلیل والتسبیح والتحمید فجاءنی رجل
وسلم علی وجلس عن یمینی فلم ار فی زمانی احسن منہ وجہا واحسن ثیابا واشد
بیاضا واطیب ریحا فقلت یا عبد اللہ من انت ومن این جئت فقال انا الخضر فقلت
فی ای شیء جئتنی قال جئتک لاسلم علیک وجئنا لک فی اللہ تعالی وعندی ہدیۃ
ارید ان اہدیہا الیک فقلت ما ہی قال ان تقرأ قبل طلوع الشمس وقبل غروبہا
المسبعات عشرا ووصفہا وقال لا تدع ذلک فقلت اخبرنی بثوابہا قال اذا لقیت
محمدا فسلہ من ثوابہا فانہ سیخبرک فذکر ابراہیم انہ رای ذات لیلۃ فی منامہ
کان الملائکۃ جاءتہ فاحتملتہ حتی ادخلتہ الجنۃ فرای ما فیہا فوصفہا عظیما مما ادی
من صفۃ الجنۃ فقال فسالت الملائکۃ فقلت لمن ہذا کلہ قالت للذی یعمل مثل
عملک وذکر انہ اکلوہ من ثمار الجنۃ وسقوہ من شرابہا فاتانی النبی صلی اللہ
علیہ وسلم ومعہ سبعون نبیا وسبعون صفا من الملائکۃ کل صف ما بین المشرق والمغرب وسلم علی

فَاَخَذَ بِيَدِيْ فَقُلْتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ اِنَّ الْخِضْرَ اَخْبَرَنِيْ اَنَّهٗ سَمِعَ مِنْكَ الْحَدِيْثَ فَقَالَ صَدَقَ الْخِضْرُ ثَلٰثًا هٰذَا اَوْكُلُّ مَا قَالَ الْخِضْرُ فَهُوَ حَقٌّ وَهُوَ عَالِمُ اَهْلِ الْاَرْضِ وَهُوَ رَئِيْسُ الْاَبْدَالِ وَهُوَ جُنْدٌ مِّنْ جُنُوْدِ اللّٰهِ تَعَالٰى فِي الْاَرْضِ فَقُلْتُ يَا رَسُوْلَ اللّٰهِ فَمَنْ يَّعْمَلُ هٰذَا اَهَلْ يُعْطٰى شَيْئًا قَالَ يَغْفِرُ اللّٰهُ لَهٗ جَمِيْعَ الْكَبَائِرِ الَّتِيْ عَمِلَهَا وَيَرْفَعُ اللّٰهُ عَنْهُ غَضَبَهٗ وَمَقْتَهٗ وَاَمَرَ صَاحِبَ الشِّمَالِ اَنْ لَّا يَكْتُبَ عَلَيْهِ شَيْئًا مِّنَ السَّيِّئَاتِ اِلٰى سَنَةٍ وَمَا يَعْمَلُ بِهٰذَا اِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللّٰهُ سَعِيْدًا اَوْ لَا يَتْرُكُهٗ اِلَّا مَنْ خَلَقَهُ اللّٰهُ تَعَالٰى شَقِيًّا وَذَكَرَ بَقِيَّةَ الْفَضَائِلِ **فائده** روایت است که حضرت امیر المومنین کرم الله وجهه وصیت فرمود که بر سر جنازهٔ وی این دو بیت نویسند **شعر**

وَفَدْتُ عَلَى الْكَرِيْمِ بِغَيْرِ زَادٍ ✽ مِنَ الْحَسَنَاتِ وَالْقَلْبِ السَّلِيْمِ ✽ وَحَمْلُ الزَّادِ اَقْبَحُ كُلِّ شَيْءٍ ✽ اِذَا كَانَ الْوُفُوْدُ عَلَى الْكَرِيْمِ ✽ یعنی مهمان شدم نزد کریم که حق سبحانه باشد بی توشه وخالی از عملهاے شایسته ودل پاک باین اعتماد که برداشتن توشه بدترین چیزهاست وقتیکه رفتن نزد کریم باشد **فائده** شمس تبریز راست **مثنوی**

ادب نبود درین ره اے برادر

زبان در ذکر و خاطر جاے دیگر	چو نام دوست آید بر زبانم	ز حیرت مست گردد عقل و جانم
شنیدستم که موسی در مناجات	مگر روزی ز حق میخواست حاجات	که یا رب یا رب از فضل خدائے
همی خواهم که خاصانت نمائی	ندا آمد که اے موسی سفر کن	برو اندر فلان کوهم نظر کن
که از خاصان ما آنجا یکے هست	که سوز عشق در کوه اندکے هست	چو موسی فهم کرد آن حکم مطلق
برفت آنجا که فرمان بودش از حق	یکے را دید در کوهے برهنه	که در وے عقل را هیچ ره نه
بقدرت دوخته پیراهنش را	بموی سر بپوشیده تنش را	نظر مے کرد هیچون وحشی آهو
ازو آوازے آمد که یا هو	برش رفت و سلامش کرد آن خاص	از وجه هو نشنیدہ هیچ آواز
بدو گفتا که اے مست الٰهی	بدین بسیار گفتن هو چه خواهی	اگر مقصود دیدارست برگوے
دگر با حق ترا کارست برگوے	چو نام حق شنید آن مست حیران	کشیده آه و داد از یا و حق جان
ندا آمد که اے موسی چه دیدے	بدین مستی و حیرانی رسیدے	مراز نیسان مراد ان عاشقانند

که نام بشنوند و جان فشانند
چه اسرار است شمس الدین چه اسرار
چون ز اول تا به آخر سافلی ست
می ندانی کز که می مانی تو باز
حب دنیا ذوق ایمانت ببرد
مانده از فرعون و از نمرود باز
هر که در ریگ درد لاشی گم بود
چیست بیکاری گرفتاری همه
همچو شیران چشم ازین آتش بدوز
سوختن را شاید آن مغرور مست
گر ترا دین باید از دنیا مساز
خان و مان تو بلای جان تو
چشم همت برگشا و ره ببین
خود نگنجی تو ز عزت در جهان

اگر تو عاشقی عشق این چنین باز
که رمزش میکند در جان و دل کار
حاصل مالا جرم بی حاصلی ست
هر دو عالم در لباس تعزیت
آرزوی این و آن جانت ببرد
حق تعالی گفت لاشی نام او
کی بود دشمن که او مردم بود
هست دنیا آتشی افروخته
ورنه چون پروانه زین آتش بسوز
هر که او را راه زد گمره بماند
هر دو با هم راست ناید کژ مباز
درگذر زین خاکدان پر غرور
پس قدم در ره نه و درگه ببین
تا نگردانی ز ملک و مال روی

هر آنکس هست عاشق هست جانباز

فائده فریدالدین عطار رح مثنوی

ای ز غفلت غرقهٔ دریای آز (هوس)
اشک می بارند و تو در معصیت
هست دنیا آشیان حرص و آز
تو چنین آویخته در دام او
کار دنیا چیست بیکاری همه
هر زمان خلقی دگر را سوخته
هر که چون پروانه شد آتش پرست
پای بسته در درون چه بماند
ای سرا و باغ تو زندان تو
تا نمانی در عذاب و در نفور
چون رسانیدی بآن درگاه جان
یک نفس ننمایدت این حال روی

فائده حق سبحانه تعالی کلام مصطفی صلی الله علیه وسلم را جوامع الکلم گردانیده بود که علوم اولین و آخرین بی هیچ واسطهٔ دیگری در دل مصطفی صلی الله علیه وسلم نقش گشته بود و ورای علوم ظاهر و باطن چندین علوم دیگر که بمصطفی صلی الله علیه وسلم منسوب و مضاف بود و چون از آن علوم می پرسیدند خواص آن علوم را در چند حدیث مختصر بیان میکرد که بعضی استادان آن علوم پیش بیان مصطفی صلی الله علیه وسلم سجده میکردند و بتصدیق نبوت و رسالت او ایمان می آوردند چنانچه علوم انواع خواب و علم تعبیر خواب در چند حدیث بیان فرمود همچنین علوم طب در چند حدیث موجز بیان کرد و با آنکه مصطفی صلی الله علیه وسلم امی بود خواندن و نبشتن

نمی دانست از وفور علمی که در باطن منور او رسته بود کاتبے را گفته ہست که در دوات سیاهی پاکیزه
انداز و قلم را محرف کن و باے بسم اللہ را پیدا گردان و سین را دندانها بیرون آر و اسم اللہ را
خوب بنویس و میم مجوف بنویس و کور مکن و مصطفی صلی اللہ علیه وسلم نه پارس را دیده بود و نه
حبشه را و چندگان لفظ از زبان پارس و حبشه از محمد مصطفی صلی اللہ علیه وسلم نقل کرده اند
و از پارسی هفت الفاظ مرویست اول یکبار طبق عنب آورده بودند و صحابه بسیار حاضر بودند
پیغامبر فرموده صلی اللہ علیه وسلم العنب دو دو دوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام پرسیدند
که ملائکه قوم لوط را بکدام چیز رجم کردند فرموده به سنگ و کلوخ سوم پیغامبر علیه الصلوة والسلام
در جبه معاویه قتل را دید فرمود یا معاویه نه اشپش چهارم در جنگ احد میان مردگان غلطیده بودند
که صحابه آمدند چند شتر آوردند تا بر یکے سوار شوند فرمود نه اشتر پنجم سیب نو بر دست عائشه صدیقه
رضی اللہ عنها بود بمزاح گفت لمن اعطیت هذا فرمود که مرا بده ششم ناگاهان رسول علیه الصلوة
والسلام بخانه فاطمه بر در رسید علی و فاطمه رضی اللہ عنهما آواز دادند که من علی الباب فرمود که منم
محمد هفتم مشرکان پرسیدند که اللہ واحد ام اثنان فرمود که او یکی ست **فائده** صلصائیل فرشته
ایست که سه بازو دارد یک بازو در مشرق و یک بازو در مغرب و یک بازو بالاے قبر حضرت رسالت
براے اینکه چون بنده درود بحضرت میفرستد فرشته نام آن بنده و نام پدر آن بنده پیش
رسول صلی اللہ علیه وسلم میگوید که فلان بنده درود فرستاده ہست حضرت فرمایند که این
درود را بسیاهی و کاغذ نور بنویس و مارا بده بروز حساب این کاغذ در میزان نهم تا لائق بهشت
گردد **فائده** شبے خواجه جنید قدس سره بمسجد میرفت شخصے را دید پرسید تو کیستی گفت من ابلیسم
فرمود که ترا بر درویشان حق دست رس بود گفت نی چون خواهم که ایشان را بدنیا گیرم در
عقبے گریزند و چون خواهم که بعقبے گیرم در حضرت خدا گریزند و مرا آنجا راه نیست فرمود ترا بر
سر ایشان اطلاع باشد گفت نه مگر وقتیکه ایشان را سماع و وجد درگیرد میدانم که ایشان را چه
پدید مے آید این بگفت و غائب شد خواجه جنید متفکر در مسجد درآمدند از گوشه مسجد آوازے برآمد

که ای جنید از گفتهٔ این دشمن فریفته مشو که درویشان حق عزیزتر ازانند که جبرئیل و میکائیل
نمایند بدین دشمن کے نماید خواجه را وقت خوش گشت که اَوْلِیَائِی تَحْتَ قِبَائِی لَا یَعْرِفُهُمْ
غَیْرِی فائده ای برادر اعمال اهل معرفت هرچند با اصول شرع و با روایات فقه موافق ست
اما ایشان کل اعمال خود از درگاه مولی تعالی گرفته اند و تحقیق آن از درگاه رسالت پناه
علیه الصلوٰة والسلام کرده اند و اکثرے از ایشان بعد اداے هر عملے مژدهٔ قبول مے یابند
پس مریدان مبتدی را باید که هر عملے را خواه فرض باشد خواه نفل اجازت و رخصت ازین
مقبولان گیرند تا اعمال ایشان نیز مقبول باشد و اگر عملے از اعمال ایشان با اصول شرع و
روایات فقه موافق نیابی و ماخذ آن ندانی باید که به بدعت گفتنش نشتابی **نقل** ست که
مخدوم جهانیان قدس الله سره بجهت نماز جنازهٔ مخدوم شیخ نور قطب عالم در مقام پنڈوه حاضر
شدند چون ایشان را بمرقد پاک نهادند مردمان را رخصت دادند بادشاه هم حاضر بود رخصت شد
و با مخدوم جهانیان التماس کرد بنده امیدوار ست وقتے منزل من نیز بشرف قدوم قدم
مبارک مخدوم مشرف گردد حضرت مخدوم قبول فرمودند تا روزے بمنزل بادشاه رسیدند
بادشاه با جملهٔ خوانین اعزاز و اکرام بسیار کردند دانشمندے بود در مجلس بادشاه او گفت اے
بادشاه چیست که این مرد بدعتی را چندین اکرام مے کنید بادشاه را بسیار بد آمد پرسید ایشان
چه بدعت دارند گفت در شرع فرموده اند که اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ و ایشان نماز تعریف میگذارند
بادشاه ساکت شد باز آن دانشمند با مخدوم جهانیان گفت چه خاموش مانده اید جواب باید گفت
حضرت مخدوم توجه بدرگاه حضرت رسالت پناه آوردند روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر شد
ازانجا جواب گرفته گفتند که اینک روح رسول صلی الله علیه وسلم حاضر ست میفرماید که سنت
منست آن عالم گفت به بینید یاران آن زمان این مرد بدعتی بود این زمان کافر شد هر که گوید
روح فلان کس برمن حاضر ست از غیب خبر میدهد او در شرع کافر گردد مخدوم جهانیان فرمود
عجب ست که زبان تو در کام میماند مقدار یک دست زبانش از دهن بیرون آمد و بر خاک افتاد

جان بجان آفرین داد پادشاه با حاضران گفت که بردارید این گستاخ بیباک را و بخانهٔ او برسانید
فائده در معدن الحقائق شرح کنز آورده است اَلتَّعْرِیْفُ وَهُوَ اَنْ یَّجْتَمِعَ النَّاسُ یَوْمَ عَرَفَةَ فِیْ
مَکَانٍ غَیْرِ عَرَفَاتٍ وَیَقِفُوْا وَیَدْعُوْا وَیَتَضَرَّعُوْا تَشْبِیْهًا بِالْحَاجِّ کَذَا فِی النِّهَایَةِ شَرْحِ الْهِدَایَةِ
اَلتَّعْرِیْفُ لَیْسَ بِشَیْءٍ اَیْ لَیْسَ بِشَیْءٍ وَاجِبٍ وَمَسْنُوْنٍ بَلْ هُوَ مُسْتَحَبٌّ کَذَا فِی الذَّخِیْرَةِ وَعَنْ
اَبِیْ یُوْسُفَ وَمُحَمَّدٍ رَحِمَهُمَا اللّٰهُ فِیْ غَیْرِ رِوَایَةِ الْاُصُوْلِ اَنَّهٗ لَا یُکْرَهُ لِمَا رُوِیَ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ
رَضِیَ اللّٰهُ عَنْهُ اَنَّهٗ فَعَلَ بِالْبَصْرَةِ **فائده** عزیز من نماز محبانه و عاشقانه دیگرست او مرد میدان
رضائی قلب خود را در بوتهٔ اعتقاد بنه بعده بدم ندم جدے و جهدے بنامی انگاه سکهٔ آن بر دل
شکستهٔ خود زن تا این نقش درست برآید که اُولٰئِكَ کَتَبَ فِیْ قُلُوْبِهِمُ الْاِیْمَانَ **بیت** در آشنائی
نماز ای جان نظر بر قامتت دارم ✤ مگر چون قامت خوبت قبول افتد نماز من **فائده** مے آرند
که شبے سلیمان دارانی که یکے از بزرگان دین بود حورے را در خواب دید گفت ای خواجه تو خوش
خسپی و مرا چندین سال از برای تو آراسته مے کنند اگر بیداری ترک خواب گیر و نیم عمر خود را در
خواب ضائع مکن اگر خفتگان بدانند که از ایشان چه نعمت فوت میشود هم از مرگ مفاجات بمیرند
بیداری شب و عبادت شب کار ها دارد **قطعه** بخشی روز کن شب خود را ✤ شام اقبال دلفروز
بود ✤ وقت او خوش که اندرین عالم ✤ شب و نغز تر ز روز بود ✤ **فائده** مخدومی مخدوم شیخ
حسین قدس الله روحه میفرمود نکتهٔ مطبوع که از قول و فعل فقراے نامراد و غربای بے زاد
مے یابیم از درویشان عالیجاه و مشایخ صاحب خانقاه نمے یابیم روزے صوفیان چند نشسته
بودند و مخدوم شیخ حسین و این فقیر هم حاضر بودند ذکره افتاد دوزخ را چندانکه از وعید پر کنند پر نشود
و نعرهٔ هَلْ مِنْ مَّزِیْدٍ برآرد فَوَضَعَ الْجَبَّارُ قَدَمَهٗ آن زمان خداوند جبار دو پاے خود را
آیا هیچ زیاده ازین هست
در دوزخ نهد درین میان یک نامرادے از خود برفت و نعرهٔ زد چون بخود باز آمد پرسیدند موجب
نعره چه بود گفت دوزخ نیز بر قدوم مولی تعالی اشتیاقے داشت که بے تنزل قدم پروردگار
تسکینے نمے یافت **فائده** در مقام سکندرآباد بمسجد جامع حاضر بودم قلندرے آنجا نماز ادا میکرد

او دو فوطه جامه داشت یکی در ته خود بسته ستر کرده بود و فوطهٔ دگر را چهار ته کرده بر سمت قبله انداخته
بران نماز میگذارد و بر سر کلاهی و دستاری داشت و تنش برهنه بود متعلمی بدرشتی بران قلندر
افتاد که ملحدی گمراهی بیخبری و بی آگاهی را بنگرید و جاهلی غلیظ الطبع را به بینید که تن خود را
برهنه گذاشت و جامه در ته پای کرده نماز میکند این چه فضولیست ازین جنس شتم و قذف بسیار
کرد آن قلندر فوطه از ته پای خود گرفت و برگلوی خود گره داد و اندام را بپوشید و در نماز
مشغول شد و هیچ تغیری و تفاوتی در روی ظاهر نگشت متعلم از گفتهٔ خود پشیمان شد و چون
قلندر از نماز فارغ آمد متعلم معذرتها میکرد که من بد کردم و با شما سخنهای نامناسب گفتم مرا عفو
فرمائید و دل بد نه کنید قلندر گفت ای ولی نعمت ازین چنین سخنها کسی دل بد کند که سر و رد
پیری و مرشدی نباشد شما پند فرمودید و مرا راه نمودید جزاکم الله خیرا مؤلف راست قطعه
زمرد تربیت ار یافت جوهر قابل * سفاهت سفها را بحلم در گذرد * بدیدهٔ شفقت بیند اهل
غفلت را * کرام وش ز سر لهو و لغو بر گذرد * فائده حضرت مخدومی مخدوم شیخ حسین قدس الله
روحه را چون جذبهٔ هدایت الهی و کشش عنایت نامتناهی در رسید باطن ایشان از لذات و شهوات
دنیای دنی سرد شد جاه و دستگاه دولت دنیا بر انداختند و همچو ابراهیم ادهم قدس الله روحه
با فقر و فاقه در ساختند و برین فقر که بعد از غنا حاصل شد چنان راضی و شاکر می بودند که
دیگران بر غنائی که بعد از فقر بود راضی و شاکر باشند و آنانکه ایشان را در حالت توانگری
دیده بودند چون خوشنودی ایشان بر حالت فقر و بینوائی میدیدند تعجب میکردند و میگفتند
که آن توانگری و دولت و آن جاه و شوکت و آن دلاوری و شیر مردی و صنعت تیر اندازی
و حرفت گوی بازی و بذلها و بخششها همه را بر انداخته این مرد بر بی نوائی خوشنود است
مخدوم بعضی مردم را جواب می گفت که اگر خداوند تعالی غریب نواز نبودی این غریب را
ازان مردار که رهانیدی و بپایهٔ صبر و قناعت که رسانیدی و بعضی را جواب می گفت
ای یاران شکر نعمت باری تعالی بر من درین حالت افزون ترست که نام من از دفتر

سله مضمون این شعر اقتباس ست از آیهٔ کریمه اذا مرّوا باللغو مرّوا کراما یعنی چون بگذرند بر بیهوده بگذرند بروش بزرگان

توانگران کشیده در جریدهٔ فقرا و مساکین ثبت کردند و در سلک پیران طریقت منسلک گردانیدند که
الدُّنْیَا مَلْعُوْنَةٌ وَمَا فِیْهَا اِلَّا ذِکْرُ اللّٰهِ قال پس حاصل مرد باید که قدم در راه فقر استوار نهد و از شدت
فاقه و بینوائی نگریزد و نرهد نظم چیست دنیا خاکدانی کهنه ویرانهٔ * غصه جائی محنت آبادی ملامت
خانهٔ * هر لئیمی ناسزائی ترک دنیا کی کند * سرفرازی را رسد دریادلی مردانهٔ * و حضرت مخدوم
را چون عمر باخر رسید در آخرین ایام گاه گاه میفرمودند که آرزوی من آنست که بوقت موت من خوش
الحافظ این آیت را در پرده کوری جیت بخواند آیت اینست رَبِّ قَدْ اٰتَیْتَنِیْ مِنَ الْمُلْكِ وَعَلَّمْتَنِیْ
مِنْ تَاْوِیْلِ الْاَحَادِیْثِ فَاطِرَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَنْتَ وَلِیّٖ فِی الدُّنْیَا وَالْاٰخِرَةِ تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا
وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ تا در کلمه تَوَفَّنِیْ مُسْلِمًا وَّاَلْحِقْنِیْ بِالصّٰلِحِیْنَ جان دهم فائده حضرت
پیر دستگیر مخدوم شیخ مصطفی قدس الله روحه میفرمودند که راه درویشی راه مرگست یعنی مُوْتُوْا قَبْلَ
اَنْ تَمُوْتُوْا و خلق تدبیر زندگانی گرفته درین راه قدم می نهند و اکثر مردم خود سکهٔ درویشی را وسیله
جلب رزق دانند بر رجوع و قبول خلق فریفته مانند حکایت یک راجا بود که اوقات خود را بطاعت
و عبادتی که در دین ایشان هست معمور داشتی طائفهٔ بازیگران بر وی آمدند مردمان براجا خبر رسانیدند
که بازیگران خوب رسیده اند تماشای بازیچهٔ ایشان می باید دید راجا گفت اوقات عزیز به تماشای
بازیچه صرف کردن کار خردمندان نیست ایشان را چیزی بدهانید و وداع کنید باز مردمان گفتند که
ایشان بر تمثیلی که میکنند بعینه درست میکنند البته می باید دید راجا گفت خوش گفت بگوئید ایشان
را که تمثیل جوگیان کنند یکی از ایشان به تمثیل جوگی برآمد و پوشکی انداخت و بران بجلسهٔ جوگیانه نشست
و چنان شغلی و فکری گرفت که از عالم دنیا فارغ و غافل شد و ذره التفاتش بدین جهان نماند
حاضران همه تحسین و آفرین کردند و راجا نیز خیلی بپسندید و در بر راجا چادری بود مرصع بجواهر و مروارید
آنرا عطا فرمود و پیش جوگی فرستاد جوگی آن چادر را پاره پاره کرد و از خود دور انداخت راجا را
این حرکت او وی ناخوش آمد گفت این گدا را بنگرید که عزت چادر ما نگاه نداشت و آداب را مطلقا
فرو گذاشت و چون آن جوگی از تمثیل بیرون آمد راجا پرسید که چرا عزت و حرمت چادر ما نگاه نداشتی

جوکی گفت او را چا اگر من تو را تمثیل جوگیانه متاع دنیا را قبول کنم تمثیل درست نباشد را جا این سخن از وی به پسندید و خوشنود شد و گفت که راست میگوئی ای طالب صادق انصاف کن که تمثیل بے دینان با حرص متاع دنیا درست نمی آید تشبه دینداران با حرص دنیا چگونه درست آید۔

مولف راست **مثنوی** با خرقه زهد پروران کفن ست ✤ نه باخذ متاع و مال فنست ✤ خرقه پوشی که ور پی مزدست ✤ نه کفن پوش بل کفن دزدست ✤ **فائده** وقتے که مخدوم شیخ حسین قدس الله روحه فقیر را جامهٔ خلافت پوشانیدند مدتے مدید در تحیر و تفکر بودم که لباس کابرو دین ناقابل را بچه مصلحت عطا فرموده اند و مقدور ندانشتم که نپوشم و در خلاف حکم درویشان بکوشم که محکوم حکم ایشان بودم مدتے مدید در تفکر ماندم آخر بخاطر رسید که شاید آثار خرقهٔ اهل معرفت در من پیدا خواهد شد تمام عمر گذشت هیچ اثرے پیدا نگشت ع سبزه بر سنگ نروید چه گنه باران را ✤ عجب تر آنکه مخدوم روزے مرا پرسیدند کسے با تو انابت کرد گفتم نی باز پرسیدند که هیچکس رجوع نکرده بود و یا تو قبول نکردی گفتم بعضے مردم رجوع کرده بودند من بواسطهٔ نالیاقتی نتوانستم قبول کردن مخدوم بانگ بر من زد که یک مرتبه فرموده پیران بتو حواله کرده ایم و تو در لیاقت و نالیاقت خویش مے نگری ترا باین تصرف و باین فضول چه کارست و پیش حکومت و تصرف پیران چه اختیار زنهار و صد زنهار بعد ازین بخلاف گذشته اگر صادقے رجوع کند بانابت قبول کنی بعد ازان بلبنیت فرمود که ای نیک بخت بیعت کردن طالبان صادق پیران را نه از بهر آنست که نجات ایشان بر ذمهٔ خود لازم کنند بلکه یاران دین بسیار میگیرند به نیت آنکه از جملهٔ این گروه آنانکه اهل نجات باشند بطفیل ایشان ما هم از اهل نجات گردیم پس تاخیر درین کار نباید کرد **حکایت** طالبے صادق شبے پیش پیرے بزرگوارے بجهت انابت رفت آن بزرگوار فرمود که فردا ترا کلاه خواهم داد و بانابت قبول خواهم کرد ناگاه قضا رسید و آن مرد در همان شب فوت شد آن بزرگوار افسوس بسیار کرد از ان وقت باز اگر طالبے صادق بانابت رجوع میکند اهل معرفت تاخیر روا نمیدارند ای برادر نماز که خیر العبادات ست رسول علیه الصلوٰة والسلام فرمود که

خوردگان هفت ساله را بفرمائید تا نماز گذارند و اگر خوردگان ده ساله نماز نگذارند ایشانرا بزنید
تا هیچ نماز سے فرو نگذارند اما مریدی طفلان شیرخواره را هم مستحسن ست تا و رو پدر را باید که طفلان
خود را با پیرے و بزرگوارے بانابت بپیوندد بهند حکایت سید فتن ساکن مقام دیدپور مردے
صالح بود در خانهٔ او فرزند نرینه متولد شد پیش حضرت پیر دستگیر مخدوم شیخ صفی قدس الله روحه
آمد و فتوحے گذرانید و عرضه کرد که خداوند تعالیٰ مرا فرزندے نرینه بخشیده است او را کلاه و شجره
عطا فرمائید حضرت مخدوم چون بنور باطن میدانست که در خانهٔ سید فتن مذکور پنج فرزند نرینه
خواهد شد و نیز حیات خود را مے شناخت که تا آن مدت نخواهم ماند پنج کلاه و پنج شجره حاضر کرد
و فرمود که هر پنج پسران شما را مرید کردیم بعد از مدتے حضرت مخدوم فوت شد و در خانهٔ
سید فتن پنج پسر متولد شدند معلوم شد که پیش از تولد مردم و پیش از آمدن در جهان نیز انابت
و ارادت درست ست و نیز چون مردم بمیرد تا آنکه او را دفن نکرده باشند مرید گرفتن روا ست
چنانکه در سنبلهٔ دوم حکایت آن مرده که سرش مے جنبید نبشته شده است که مخدوم شیخ مینا
او را کلاه و شجره عطا کرد تا سرش از جنبش آرام یافت و در رسالهٔ سیر مشایخ نبشت که خواجه قدوة الدین
ابی احمد برادر خواجه ناصر الدین محمد آمدے و گفتے السلام علیک یا ولی الله انت خلیفتی
مادر شیخ محمد پرسیدے که ای شیخ سلام کرا گفتی و خلافت کرا دادی شیخ ابو احمد چشتی گفتے فرزندے
که در شکم تست من او را سلام گفتم و خلیفهٔ خود گرفتم تا در شیخ محمد گفتے ای شیخ او هنوز در رحم ست
هیچ معلوم نیست که دختر ست یا پسر و او ارادت شما قبول نکرده است شما خلافت او را چگونه دادید
شیخ ابو احمد گفتے ای پاکدامن فرزند تو بزرگوار و شیخے نامدار در لوح محفوظ نبشته دیدم و او را محمد
نام ست مرید و خلیفهٔ من ست بجهت رسانیدن بشارت مے آیم **فصل** حضرت مخدوم شیخ بهاء
بن محمود نبیسهٔ حضرت قاضی حمید الدین ناگوری قدس الله روحه رساله در تعریف خواجگان
چشت قدس الله ارواحهم نبشته است و او پیر بزرگوار خود شیخ عماد الدین نقل کرده و آنرا سیر مشایخ
نام نهاده و این فقیر اندک اندک مذاکره هر پیچیدے ازانجا بر وجه تبرک گرفته است سیر اول

در تعریف مرتضی علی کرم الله وجهه طالبان صادق را معلوم باشد که میان علی مرتضی و محمد مصطفی محبت از عهد کودکی بود و علی مرتضی در ایام جاهلیت بت پرستی نکرده است چون قرابتیان مرتضی مرتضی را مے آراستند و در بتکده مے بردند و خود بت پرستی مے کردند و علی را مے گفتند که تو چرا آبا و جد خود را سجده نمی کنی و اعتقاد راسخ بران نمیداری مرتضی جواب داده که چون میخواهم که بت را سجده کنم سر من درد میکند و در باطنم میگذرد که جمادات بے روحست که از ایشان هیچ منفعت نباشد و سجدهٔ این چنین جمادات باطل ست و پدر علی چون این سخن بشنید علی را سخت عتاب کرد که تو کودک نارسیده دین آبا و اجداد خود را باطل مے شماری چون این کلمات را امیر المومنین حمزه شنید خوش شد و علی را در کنار گرفت و گفت اے علی مستقل در کلمات خود باشی که بت پرستی کار بزرگان ما نبود و جد ما ابراهیم خلیل الله بتان را شکست و دین مسلمانی نبیاد نهاد علی گفت ای عم مرا محبت و برادری با محمد بن عبد الله ست که او همیشه خدا پرستی دارد امیر المومنین حمزه گفت که محمد اخلاق پیغمبران دارد امید وارم که محمد پیغامبر شود و ما بدو ایمان آریم روزے علی مرتضی در خدمت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمد پیغامبر را خوشان و شادان یافت گفت ای محمد هر زمان که بر تو مے آمدم رخ تو زرد و چشمها سرخ و گریان مے یافتم امروز ترا خوش و خرم مے بینم سر چیست پیغامبر علیه الصلوة والسلام گفت یا علیُّ أَنْتَ أَخِيْ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ این سر بر تو کشایم امروز بر من وحی نازل شد و جبرئیل بر من سورهٔ اِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِيْ خَلَقَ آورد
بخوان باسم پروردگار خود که آفریده است ۱۲
نبیا و پیغامبر آخر الزمان منم علی خوش شده گفت ابو بکر صدیق رضی الله عنه با تو عهد کرده بود که چون بر محمد وحی نازل شود ما ایمان آریم و محمد را به پیغمبری قبول کنیم ابو بکر را خبر کنم علی برفت و ابو بکر را از حال محمد خبر کرد ابو بکر پرسید ای علی تو ایمان بمحمد آوردی یا نه گفت من بسبب تحقیق این ماجرا توقف کرده ام ابو بکر گفت زود روان شو بیا من و تو ایمان آریم که محمد امین هست و او در تمام عمر خود هرگز دروغ نگفته است اکنون هم دروغ نگوید آے علی توقف چه کردی که فی الحال بمحمد ایمان نیاوردی اگر اجل رسیدے حال تو چه شدے

ـه یعنی تو برادر منی در دنیا و آخرت ۱۲

ابوبکر و علی هر دو بحضرت محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم آمدند و فی الحال کلمهٔ لا اله الا الله
محمد رسول الله گفتند و ایمان آوردند اول کسیکه میان پیران ایمان آورد امیر المومنین
ابابکر صدیق بود و میان کودکان علی مرتضی رضی الله عنهما و علی در مجاهده و ریاضت چنان
بود که در بیان نیاید و در خانهٔ او سه گان و چهارگان فاقه شدے و نه فاقه نیز شده است و سر
فقر خود با کسے نگفتے و با محمد صلی الله علیه وسلم نیز نکشادے و صابر و صادق بود سیر دوم
در تعریف خواجه حسن بصری قدس الله روحه او ارادت با امیر المومنین علی داشت و خلافت
هم ازو یافت و خواجه حسن تقوی برکمال داشت مدت هفتاد سال وضوی او جز در ستوضی
باطل نشده و خواجه حسن بصری چون خرقهٔ امیر المومنین علی پوشید و آن خرقهٔ گلیم بود که رسول
علیه الصلوٰة والسلام مرتضی را پوشانیده بود و نصیحت کرده که ای علی این خرقهٔ فقر و درویشی است
بپوش و فقر و فاقه اختیار کن و چون مرتضی کرم الله وجهه این خرقه خواجه حسن بصری را پوشانید
و بفقر و فاقه و صبر و شکر نصیحت کرد خواجه حسن بصری نصیحت و پند امیر المومنین علی قبول نمود
و خرقهٔ خلافت از امیر المومنین علی در بر کرده بخانه درآمد هر چه داشت ایثار فقرا کرد چنانکه قوت
یک وقت هم در خانه نداشت بعد سه روز افطار کردے و گاهے پنج و شش روز هم گذشتے پرسیدند
ای خواجه مردم از اندک خوردن ضعیف شود و بیمار گردد و از عبادت خدای تعالی باز ماند
شما را پنج و شش روز میگذرد که افطار نمیکنید اگر ضعیفی و بیماری زور آورد چه کنید گفت من متابعت
محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و علی مرتضی میکنم که ایشان را سه فاقه و گاهے چهار فاقه و گاهے
پنج فاقه و گاهے شش فاقه بودے من خرقهٔ ایشان پوشیده ام اگر متابعت ایشان نکنم مرا از
ایشان نگیرند و در ویشان بدر ویشی نپذیرند و گویند خود رائی ست که خرقه پوشان کم خوردند
و این سیر مخوردند ایشان فاقها کردند و این هر روز افطار میکند خود را در فتراک تو سن
ایشان لبسته ایم هر راهے که ایشان رفته اند ما نیز همان راه مے رویم خواه ضعیف شویم خواه
بیمار گردیم و خواجه حسن بصری را خوف خدا بسیار بود چندان گریستے که در چشم مغاک افتاد

وازبسیاری گریه بصارت کم شد و گفتی الٰهی حسن گناهگارست بر گناهگار رحمت فرمای چون حسن را
خرقهٔ درویشان عطا کرده او را از روی درویشان شرمنده مگردان سیر سوم در تعریف
خواجه عبدالواحد زید قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بصری ست چهل سال پیش از اراده
مجاهده و ریاضت ها کشید و علم بر کمال داشت مجتهدی کلان بود همچو حسن بصری و شاگرد امیرالمؤمنین
حسن بن علی مرتضیٰ ست خلق و تواضع بحد داشت کسی کمتر او را اول سلام کرده است با هر که ملاقات
شدی خواه خرد خواه بزرگ نخست شیخ عبدالواحد او را سلام گفتی و پیش مردمان با دب نشستی
و گفتی که شما بندگان پادشاهی هستید که تعظیم وی بر ما لازم ست هر کرا صحبت با پادشاه باشد او تعظیم
بندگانش نگاه دارد و ما را محبت با خداست و شما بندگان خدا هستید پس ما را واجب ست که تعظیم شما
بداریم که تعظیم شما تعظیم خداست روزی شیخ عبدالواحد زید در راهی میگذشت دید که پیری ضعیف
نحیف بیمار بر شیب در میان راه افتاده است و آفتاب گرم شده عاجز گشته است سایه میخواهد شیخ
عبدالواحد زید بر سر آن بیمار رسید و سوی آسمان نظر کرد و گفت ای ابر سایه کن فی الحال ابر پیدا شد
بر سر بیمار سایه کرد پیر گفت ای شیخ مشفق دعا کن تا خدای تعالی مرا صحت بخشد شیخ دعا کرد آن پیر
صحت یافت و فی الحال برخاست و بپای خود روان شد روزی شیخ عبدالواحد براهی میگذشت
جماعتی از فقیران گرسنه نشسته بودند بصد زاری و گریه گفتند ای شیخ تو دوست خدائی دعای تو مستجاب
است ما همه فقیران گرسنه و تشنه هستیم زن و فرزند ما بگرسنگی هلاک میشوند از خدا بخواه تا ما را طعام و قوت
برسد دیگر دستگاه دنیا نمیخواهیم شیخ فرمود بروید که امروز غنی خواهید شد و لیکن باید که بر جادهٔ شرع
بمانید فقیران بخانهای خود آمدند دیدند که زنان ایشان طعامهای خوب و لذیذ پخته اند و بر دست
هر یکی دینارهای زر ست پرسیدند که این طعام از کجاست و این مال که داد گفتند آینده آمد در حلقه
را بجنبانید ما رفتیم او یک طبق پر از دینارهای زر ما را داد و گفت که شما هر یک برابر قسمت کرده
بستانید چون شوهران شما برسند بگوئید که نفری از دوست شیخ عبدالواحد آمد و ما را این دینارها
داد شوهران گفتند آری ما را با شیخ عبدالواحد زید ملاقات شده بود احوال بینوائی خویش

بود و گفته بودیم و تنگی حال عیال و اطفال باز نمودیم او فرمود که امروز غنی خواهید شد زنان
شوهران خود را گفتند چون ملاقات با شیخ عبد الواحد زید کردید تنها دنیا چرا طلبیدید اگر دین هم
میخواستید حق تعالی شما را دینی کامل ببرکت شیخ عبد الواحد عطا کردی نقل ست که شیخ عبد الواحد
زید همیشه از خوف خدای تعالی گریستی و دائم صائم بودی و دوگان سه گان فاقه کردی
بوقت افطار دو سه لقمه طعام خوردی ازو پرسیدند که چرا طعام اندک میخوری گفت متابعت محمد مصطفی
و علی مرتضی و پیر خود میکنم که ایشان گرسنگی را دوست داشتندی و درویش کسی ست که قولاً
و فعلاً متابعت محمد مصطفی و علی مرتضی و پیر خود کند و گرنه او را درویش نشمرند و حقارت کنند و
حقارت او حقارت پیر او باشد و حقارت پیر او حقارت علی مرتضی بود و حقارت علی مرتضی حقارت
محمد مصطفی باشد و حقارت محمد مصطفی حقارت خدای تعالی بود پس درویش را باید که متابعت
پیر نگذارد که متابعت پیر متابعت محمد مصطفی ست صلی الله علیه و سلم نقل ست که شیخ عبد الواحد
(بشرطیکه خلاف شرع نباشد ۱۲)
زید چون ارادت بخواجه حسن بصری آورد هفت تن غلام داشت همه را آزاد کرد و گفت چنانکه من
امروز از گناه آزاد شدم این غلامان خود را از بندگی آزاد کردم و هرچه در خانه بود از مال و
اسباب همه بدرویشان داد و ژنده (گدڑی ۱۲) کهنه در بر کرده بخدمت خواجه حسن بصری مشغول شد

ثمر چهارم

در تعریف فضیل عیاض قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه عبد الواحد زید ست چنین (گویند)
که فضیل عیاض رهزنی میکرد و سر قوم دزدان بود در بیابان با یاران بسیار ماندی و یاران
فضیل رهزنی میکردند و او در بیابان نشسته قرآن خواندی و قرآن خواندن را دوست داشتی
و گویند سبب توبه او آن بود که شبی کاروانی میگذشت و حافظی را همراه گرفته بود تا همه شب قرآن
بخواند از انکه شنیده بود که فضیل عیاض قرآن خواندن دوست دارد فضیل چون بر کاروان رسید
حافظ این آیت میخواند اَلَمْ یَاْنِ لِلَّذِیْنَ اٰمَنُوْٓا اَنْ تَخْشَعَ قُلُوْبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ این آیت چون تیر
بر دل فضیل رسید بیخود و بیقرار شده روی بخرابه نهاد کاروانیان خواستند که بروند یکی
گفت کجا میروید که فضیل با یاران انبوه در راه خواهد بود فضیل این سخن بشنید گفت ای کاروان

بشارت باد مر شمارا که فضیل توبه کرد و از شما میگریزد چنانکه شما از وی میگریزید فضیل در راه میرفت و میگریست و میگفت الٰهی فضیل گناهگار پرمعصیت توبه کرد و روے بحضرت پاک تو آورده قبول کن و فضیل را بیامرز و خصمان او را خوشنود گردان هر کجا که خصم او بود فضیل آنجا میرفت و او را خوشنود میکرد و نگر یک جهود خوشنود نمیشد و سوگند خورد تا از من ندهی خوشنود نشوم و زر او صد دینار بود فضیل گریه و زاری بسیار کرد انگاه آن جهود صد سفاله را برنمونهٔ دینار تراشیده در همیان کرده ببالین خود نهاد فضیل را گفت بر آن همیان صد دینار را که ببالین منست ترا بخشیدم بمن شمار کرده بده فضیل آن همیان سفال را بیاورد و ببرکت مساس دست فضیل آن سفالها دینار زر شد شمار کرده جهود را داد جهود گفت که من از کفر و بت پرستی باز آمدم بدست شما مسلمان میشوم مرا کلمهٔ طیب تلقین کن فضیل گفت چه دیدی در من گفت من در تورات خوانده ام که در امت محمد مصطفے صلے اللّٰه علیه وسلم مردان باشند چون بصدق توبه کنند اگر دست بر گل زنند گل زر گردد و این سفاله گل بود که بدست تو زر گشت اکنون مرا یقین شد که توبهٔ تو قبولست ازان جهت بدست تو توبه میکنم که هر که بدست مقبولے توبه کند او نیز مقبول گردد چون فضیل عیاض همه خصمان را خوشنود کرد بجهت ملاقات خواجه حسن بصری در بصره آمد پرسید که خواجه حسن کجاست گفتند خواجه حسن برحمت حق پیوست و دوست بدوست رسید اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ ۝ فضیل در گریه شد و گفت آه بر که روم و در خدمت که باشم که اصل در راه درویشی صحبت ست گفتند خواجه عبدالواحد زید مرید و خلیفهٔ خواجه حسن بجای او نشسته است و خرقهٔ محمد مصطفے و علی مرتضے پوشیده است حبیب عجمی یار اوست هر هفته بخدمت او مے آید امروز در کار درویشی مثلے ندارد و مردمان را لوست بیعت میدهد و در راه دین سعے نماید و بیماران را صحت مے بخشد و از خدمت او بسیاران بمطلوب رسیده اند و مشاهدهٔ انوار محبوب کرده خواجه فضیل در خانقاه خواجه عبدالواحد زید آمد و پای بوس کرد خواجه عبدالواحد گفت اِنَّ اللّٰهَ يُحِبُّ التَّوَّابِيْنَ ۝ بشارت مر ترا باد چون توبهٔ نصوحه کردی و دست مد گشتی مرا ترا

[illegible]

در کنار گیرم و به دوستی خدا اتحاد دوست دارم در راه درویشی مارا ارشاد کنم فضیل عیاض را ارادت آورد و مرید شیخ عبدالواحد شد آنجا گفته اند اگر طالب صادق بر استی قدم درین راه نهد نخست باید که خصمان را خوشنود گرداند و حقوق مردم ادا کند انگاه در پی پیرے و مرشدے باشد شیخ عبدالواحد زید فضیل عیاض را اول مشغولی همین فرمود که خلوت گزین و ذکر لا اله الا الله ما بعد و نا محصور بگو کار فضیل بجائے رسید که کل درویشان آن عصر رجوع به فضیل کردند و فضیل از ان ساعت که مرید شیخ عبدالواحد شد و خلافت ازو یافت روی اهل دنیا ندید و چیز دنیا وی بر دست نگرفت جز آنکه افطار بدان کردے نقل ست که شبے هارون رشید مردے را گفت مرا امیر ز بیچ ازین مردان بار هارون رشید را بر سفیان بن عیینه آورد و آواز داد که هارون رشید بر تو آمده ست سفیان از درون گفت مرا چرا خبر نکردی تا من بخدمت وے آمدم هارون رشید بشنید و گفت این مرد آن نیست که من میخواهم سفیان گفت آن مرد که تو میخواهی فضیل عیاض ست او را بر فضیل آورد او قرآن میخواند بدین آیت رسیده بود أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئَاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَوَاءً مَحْيَاهُمْ وَمَمَاتُهُمْ سَاءَ مَا يَحْكُمُونَ ۝ هارون رشید گفت اگر پندے طلبم این آیت تمام ست فی الحال در آمد فضیل چراغ بکشت تا روے او نه بیند و در نماز بایستاد هارون در گریه شد و گفت مرا پندے بدهید فضیل گفت از خدا بترس و جواب خدائے را حاضر باش که روز قیامت حق تعالی ترا از یک یک مسلمان باز پرسد و انصاف بطلبد هارون گفت که هزار دینار پیش فضیل آرید فضیل گفت پند ها که من کردم ترا هیچ سود نکرد و هم بینجا ظلم آغاز کردی من ترا دران کوشم که بخدا برسی تو مرا دران کوشی که از محبت و عشق و قرب خدا دور کنم شیخ حکیم در تعریف خواجه ابراهیم ادهم بلخی قدس الله روحه آورد مرید و خلیفهٔ خواجه فضیل عیاض ست سلطان ابراهیم پادشاهے با عدل بود دعی و فقیر نواز صلاح و فلاح بجا داشت پیش علما و درویشان خود را یکے از غلامان تصور کردے و کفش علما و مشائخ راست میکرد اگرچه او اولو الامر بود دنیا کا دخل او و محبت دنیا سر و شد صحبت خدمت ... عدل و

نشست ملک بلخ را بر انداخت و با فقر و فاقه در ساخت روی بجز ابه نهاد و تنها سفر اختیار کرد قصهٔ ترک
او در سنبلهٔ سوم نبشته شده است و سلطان ابراهیم ملک بلخ گذاشته در مکه آمد و مسکن ساخت و مجاور
خانهٔ کعبه گشت از کسب خود طعام پختی و با فقیران خوردی روزی ابراهیم ادهم پرسید که در مکه درویش
دینداراهل مجاهده و مشاهده کیست گفتند که ورای فضیل عیاض دیگر کسی نیست و او مرید و
خلیفهٔ خواجه عبدالواحد زید است و خرقهٔ خلافت مرتضی علی او را رسیده است و بجای شیخ عبدالواحد زید
نشسته دست بیعت بمردم میدهد ابراهیم ادهم در خانقاه فضیل عیاض آمد و شرف پای بوسی او
حاصل کرد خواجه لطف بیحد فرمود و گفت ای ابراهیم پادشاه دنیا بودی پادشاه دین گشتی
بمقام ما نشینی و خرقهٔ مشائخ ما در بر کنی و از درویشان کبار گردی سلطان ابراهیم چون در نظر
فضیل عیاض گذشت محبت و عشق او یکی بده گشت ابراهیم ارادت بخواجه فضیل عیاض آورد
و خدمت خواجه میکرد چندگاه گذشت خواجه فضیل عیاض خرقهٔ خلافت درویشی بر سلطان ابراهیم
ادهم را پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود ای ابراهیم باید که تو فقر را اختیار کنی که سرور همه درویشان
محمد مصطفی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او علی مرتضی ست او فقر را اختیار کرد و خلیفهٔ او حسن بصری
است او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او عبدالواحد زید ست او فقر اختیار کرد و خلیفهٔ او منم اینک فقر اختیار
کرده ام و دنیا را گذاشته ام باید که تو پیروی ما و پیروی پیران ما اختیار کنی ابراهیم ادهم پند و نصیحت
فضیل عیاض قبول کرد نقل ست که یکی هزار دینار پیش سلطان ابراهیم آورد قبول نکرد
و گفت ای عزیز میخواهی که نام من از دیوان درویشان دور کنی و بدین قدر سیم مرا در فردای
قیامت برروی مصطفی و بزرگان شرمنده گردانی ابراهیم ادهم گفته است هر که دل خود را
در سه محل حاضر نیابد در نعمت و اسرار و رحمت بر وی لبسته اند یکی در خواندن قرآن دوم در دعوت
ذکر سوم در نماز سیر ششم در تعریف خواجه حذیفهٔ مرعشی قدس الله روحه او مرید و خلیفهٔ ابراهیم ادهم
است علمی بر کمال داشت در علم سلوک تصانیف بسیار دارد و در ریاضت و مجاهده بسیار کشیده
و فاقه و بینوائیها بیشمار دیده سرقوم مشائخ کبار بود و جمله اهل معرفت را در ان عصر توجه بحذیفه

بود سی سال وضوی خواجه حذیفه جز در مشراح باطل نشده است و گفته است درویش خالی دست و خالی
شکم و خالی دل باید و اگر بر دست درویش درم بینی قریب آن درویش نه نشینی و نیز خواجه حذیفه
از اهل دولت و اغنیا اعراض کردی و گفتی اگر صحبت تو در من اثر کند از راه بر افتم و بر روی
درویشان شرمنده گردم اما ای اهل دنیا اگر شما میخواهید که به صحبت من بیائید و برابر من بنشینید پس
دنیا را بگذارید و درویشی اختیار کنید آن زمان در صحبت خود شما را جا دهم نقل ست که چون یکی
از ابنای دنیا توبه کردی و دنیا را گذاشتی شیخ حذیفه مرعشی تا چهل روز روی او ندیدی و گفتی
هنوز بوی غنا می آید بعد از چهل روز تائب را طلبیدی و در کنار گرفتی و گفتی بیا ای ولی الله سنبله هفتم
در تعریف خواجه هبیره بصری قدس الله روحه او مرید و خلیفه حذیفه مرعشی ست در هفتده سالگی اهل
علم و دانشمند و حافظ کلام ربانی گشته هر روز دو ختم و هر شبی دو ختم میکرد از هفتده سالگی تا آخر عمر
وضوی خواجه هبیره جز در قضای انسانی نشکست و او را عمر بسیار بود بعضی گویند صد و سی سال
عمر داشت و بعضی گویند صد و بست سال و در مدت عمر خود افطار او بعد سه گان روز یا چهارگان
روز بودی و چون افطار کردن خواستی چند ورق کتابت کردی از وجه کتابت افطار خود ساختی
نقل ست که مردی اهل دولت هزار دینار پیش هبیره آورد هبیره نعره زد و بیهوش شد چنانکه
کف در دهن آمد خلقی جمع شدند آب بر روی شیخ زدند تا بهوش باز آمد باز نظر شیخ بر آن درم افتاد
باز نعره زد و بیهوش شد خلق را گمان شد که این بار روح خواهد شد در اندوه شدند باز آب بر روی
شیخ زدند تا بهوش آمد ولیکن بسیار زیاده گریه میکرد و زرد شده بود پرسیدند که ای شیخ ترا چه رسید
که نعره زدی و بیهوش شدی و چون بهوش باز آمدی چندین گریه میکنی گفت آه بیچاره کسی
که او جویان محبوب و خواهان مطلوب ست چون طالب را غیر مطلوب پیش آید و غیر محبوب پیش
دهند او را امات بهتر ست از حیات بیچاره درویش چون فقر و فاقه اختیار کرد و گوشه گرفت
او را با دنیا چه کار اهل دولتی هزار دینار پیش آورد و دل من خراب و جگر من آب شد در دو
که لائق فقر نیست او را درم میدهند و با اهل دنیا آشنا میکنند اَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الدُّنْیَا وَ اَهْلِهَا

مشراع بالفتح حوضی بود که بلند ساخته باشد و خوض گردانیدن بیرون و فتاوی خواب ست ۱۱ منه از فتاوی ... [illegible]

[illegible]

وَمِنَ الشَّیْطَانِ الرَّجِیْمِ ازینجاست کہ حق سبحانہٗ با دنیا خطاب کرد یَا دُنْیَا مُرِّیْ عَلٰی اَحِبَّائِیْ
کَیْلَا تَفْتِنِیْهِمْ **سیر ہشتم** در تعریف خواجہ علو دینوری قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ ہبیرہ بصری است
شیخ نامدار و عارف محرم اسرار بود علمے بکمال داشت و حافظ کلام ربانی بود و شیخ معروف کرخی ہم
صحبت شیخ علو دینوری بسیار بودے و شیخ علو دینوری بسیار درویشان را دیدہ است و
خدمت مشایخ کردہ و نعمت از بسیار درویشان یافتہ و پیش از ارادت سی سال در مجاہدہ بودہ
بعد ہفت روز یک خرما خوردے و مقدار پری دہن آب نوشیدے نخست منعم حال بود و دنیا بسیار
داشت ہمہ مال و اسباب بفقرا داد و فقر و فاقہ اختیار کردہ بودے کہ شیخ علو دینوری تارک شدہ دہ ہزار
دینار بفقرا داد و اسباب دنیاوی ہمہ بخلق داد و برائے افطار ہیچ نگذاشت چون وقت افطار آمد
توجہ سجدہ کرد و گفت الٰہی عیال و اطفال بتو سپردم ایشان را رزق تو دہی آوازے شنید کہ اے
علو دینوری جمع باش تیمار عیال و اطفال ترا من دارم شیخ متوجہ قبلہ نشستہ بود کہ پیرے آمد و کتف
مبارک گرفت و گفت اے پیر بزرگوار کسے خوانچہ طعام بر سر کردہ پیش در ایستادہ است شیخ گفت برو
او را طلب کردہ بیار پیر رفت و طلب کردہ آورد و آرندہ خوانچہ را پیش علو دینوری داشت و گفت
فرمان شدہ است کہ عیال و اطفال تو ہمہ بندگان من اند تو غم مخور ایشان را از خزانہ خود رزق
فراخ خواہم داد تو در کار من ملازم باش شیخ چون این سخن بشارت یافت بفراغ دل بعبادت خداوند تعالیٰ
مشغول گشت ہر روز چند بار از خوف خدا گریستے و بیہوش شدے و چون بہوش باز آمدے
گفتے الٰہی بیچارہ علو دینوری گناہگار ست اگر بسوزی طاقتے ندارد و خواجہ خضر علیہ السلام گاہ
گاہ بملاقات علو دینوری مے آمد روزے شیخ علو دینوری خواجہ خضر علیہ السلام را پرسید کہ اے
خواجہ من در مجاہدہ و ریاضت بعشق خود را میسوزم و نمیدانم کہ عاقبت کار من چہ خواہد شد
خواجہ خضر گفت کہ خاطر جمع دار در تو ہمہ آثار نیک بختی ست کسے را کہ خداوند تعالے بدوستی برگزیند
خوف خدا در دل او نشیند اما تو در صحبت درویشے باش تا برکت صحبت او کارہاے دینی بکشاید
و عاقبت کار بخیر آید و از مکر شیطان رجیم محفوظ مانی پرسید در این وقت شیخ کامل کیست خواجہ گفت

[illegible]

درین وقت هبیرهٔ بصری شیخے کامل ست که در کمالیت مثلے در جهان ندارد تو علو دینوری بحکم
بشارت در خانهٔ هبیرهٔ بصری آمد و سر بر زمین نهاد شیخ هبیرهٔ بصری نظر بر شیخ علو دینوری کرد
وگفت بیا ای علو دینوری کار تو همیشه علو دینوری ست از خداے تعالے خواسته ام که تو در مقام
من نشینی و خلق را دست بیعت دهی شیخ علو دینوری مرید شیخ هبیرهٔ بصری شد شیخ فرمود
ای علو دینوری در خلوت نشین و ذکر لا اله الا الله بسیار بگوئی او خلوت گزید و در ذکر لا اله الا الله
مشغول شد هیچ حجابے در نظرش نماند از فوق عرش تا تحت الثری همه مکشوف گشت این حال
را بر خواجه هبیرهٔ بصری عرضه کرد خواجه گفت که هنوز کار تو در علو ست این مقام مبتدیان ست
از عرش تا ثری دیدن سهل کاریست که مطلوب درویش خالق عرش و ثری ست تو فرمود
و هر گاه که مرا نظر بر عرش مے افتد مجروح میشوم که خداوندا من ترا میخواهم و تو عرش و کرسے
بمن مے نمائی درویشی کار انبیا و اولیاست بعد از ان فرمود ای علو دینوری وضو تجدید
بکن چون وضو کرد شیخ هبیرهٔ بصری دست علو دینوری گرفت وگفت الٰهی علو دینوری را
بمقام درویشی برسان شیخ علو دینوری بیهوش شد بعد ساعتے در هوش آمد باز بیهوش شد
باز در هوش آمد همچنین چهل بار بیهوش شد و در هوش آمد خواجه هبیره لعاب از دهن مبارک
خود در دهن شیخ علو انداخت فی الحال بهوش باز آمد انگاه خواجه پرسید ای علو دینوری دیدی
مطلوب خود را و مقصود جهان را معاینه کردی مقام درویشی را علو سر بر زمین نهاد و گفت
والله سی سال در مجاهده و ریاضت بودم بوئے ازین گنج سعادت نیافتم از برکت صحبت
پاک شما برین گنج سعادت رسیدم خواجه خرقهٔ کلیم درویشی مر علو دینوری را بخلافت پوشانید
وگفت ای علو اکنون سکهٔ درویشی بنام تو زدند و ترا در دفتر درویشان نبشتند خلق را دست
بیعت بده و راه شریعت و طریقت و معرفت ارشاد کن طالبان را بمطلوب برسان و شیخ علو
اهل سماع بود و از این پیران میکرد و در عرس سماع مے شنید پرسیدند ای شیخ روز عرس
سماع میشنوی چه سرست شیخ گفت پیغمبر محمد مصطفے و علی مرتضے و پیران ما سماع شنیده اند امروز [illegible]

پیران ما را وصلتِ دوست امروز دست داده است که اَلْمَوْتُ جِسْرٌ یُوْصِلُ الْحَبِیْبَ اِلَی الْحَبِیْبِ
ما بر شادی وصال پیران سماع میشنویم چنانکه ایشان را وصال دوست دست داد شاید
که ما را نیز بطفیل ایشان دست دہد شعر نهم در تعریف خواجه ابو اسحٰق شامی قدس اللّٰه
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه علو دینوریست شیخ ابو اسحاق شامی صاحب سماع بود سماع بسیار
شنیدے و هیچکس بر شیخ اعتراض کردن نتوانستے دران وقت مجتهدان بودند هرگاه ایشان
سماع خواجه اسحاق دیدے گفتے که سماع مباح ست چون ابو اسحاق در سماع آمدے حاضران
مجلس همه در تواجد میشدند و در و دیوار همه در حرکت و جنبش بودے هر که در مجلس سماع
خواجه ابو اسحاق شامی حاضر شدے هرگز او بگرد معصیت نه گشتے و خواجه امردے را و دنیا داران
را در مجلس سماع آمدن ندادے واگر اہل دول کسے بغیر رضاے خواجه در مجلس سماع حاضر شدے
فی الحال تائب گشتے اموال دنیا را ایثار فقرا کردے درویش اہل معرفت شدے و
صاحب نعمت گشتے و خواجه ابو اسحاق چون خواستے که سماع بشنود سه روز پیش ازان
قوالان را خبر کردے و یاران را گفتے ساخته شوید ما سماع خواهیم شنید یاران شیخ دو طے میکردند
و بعضے سه طے میکردند و قوالان از افعال بد خود را نگاه میداشتند بعده خواجه سماع شنیدے
نقل ست که وقتے امساک باران شده بود خلیفه توجه بخواجه ابو اسحاق کرد گفت از خدا
بخواهید تا نزول باران شود خواجه گفت قوالان را حاضر کنید چون ما را سماع دست دہد
و آب از چشم ما روان گردد هم بدان وقت فتح باران شود خلیفه فی الحال قوالان را طلب کرد
خواجه فرمود ای خلیفه تو باز گرد خلیفه باز گشت فرمود که سماع در دهید چون سماع در داد خواجه
را سماع در گرفت و در گریه شد و رقص میکرد هم دران زمان باران رسید و خواجه ابو اسحاق
دایم در ریاضت بود بعد هفت روز افطار کردے سه خرما خوردے و گاہے بطریق ندرت سه
لقمه طعام خوردے و فرمودے که لذتے من در گرسنگی یافتم در هیچ چیزے نیافتم و گرسنگی
و تشنگی و برهنگی کشیدن کار انبیا و اولیاست قَالَ عَلَیْهِ الصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ اَجِیْعُوْا

بُطُونَکُم وَاَظْمِئُوا اَکْبَادَکُمْ وَاَعْرُوا اَجْسَادَکُمْ لَعَلَّکُمْ تَرَوْنَ اللّٰهَ یَقِیْنًا خواجه ابو اسحاق
چون خواست که مرید خواجه علو دینوری شود چهل روز استخاره میکرد و میگفت الٰهی ابو اسحاق میخواهد
که مرید شیخ علو دینوری شود آواز برآمد ای ابو اسحاق علو دینوری دوست ماست برو مرید شو
و در خدمت او باش خواجه در خانهٔ علو دینوری آمد و پای بوس کرد شیخ گفت ای ابو اسحاق
درویشی کار بزرگ است که درویش دوست خدا و رسول خداست خواجه ابو اسحاق گفت بنده
بخدمت مخدوم رسیده است و منظور نظر مخدوم شده امید است که درویش هم خواهد شد شیخ
علو دینوری خواجه ابو اسحاق را در کنار گرفت و گفت ای ابو اسحاق از خدای تعالے خواستم
که تو و فرزندان تو درویش کامل گردند و هر که مرید تو و مرید فرزندان تو شود اهل نعمت گردد خواجه
ابو اسحاق ارادت آورد و مرید شیخ علو دینوری شد چون مرید شد شیخ علو دینوری فرمود
ای ابو اسحاق باید که فقر و فاقه را دوست داری و دنیا را قبول نکنی که پیران ما همه انقطاع از
دنیا و اهل دنیا داشتند خواجه نصیحت پیر قبول کرد شیخ فرمود ای ابو اسحاق خلوت گزین بذکر
لا اله الا الله مشغول شو که پیران ما این ذکر را دوست داشته اند و بسیار کرده اند مدت هفت
سال ابو اسحٰق در خلوت بذکر مشغول بود هاتف آواز داد ای علو دینوری ابو اسحاق کار خود
مرتب کرده شایستهٔ حضرت ماست ما او را پسندیدیم و قبول کردیم ابو اسحاق را خرقهٔ درویشی
بپوشان و بجای خود بنشان و تو بحضرت ما بیا خواجه علو دینوری خرقهٔ خلافت ابو اسحاق
را پوشانید و گفت که تو فرزند منی من ترا دوست میدارم باید که مقام من نگاه داری و
چراغ پیران ما روشن کنی سیر و هم در تعریف خواجه قدوة الدین ابی احمد فرشانه قدس الله
روحه او مرید و خلیفهٔ خواجه ابو اسحاق شامی ست خواجه قدوة الدین ابو احمد فرشانه شیخ
کامل بود و ریاضت و مجاهده بسیار داشت بر هر که نظر کردے او صاحب کرامت و درویش
شدے **نقل** ست که خواجه ابو احمد روزے در بادیه رسید که آنجا کافران سکونت داشتند
هر موضعے را که دران راه مے یافتند میگفتند که مسلمانان میگویند که کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله

یعنی گرسنه دارید شکمهای خود را و تشنه دارید جگرهای خود را و برهنه دارید جسمهای خود را تا شاید خدا را بیقین ببینید ۱۲

گویند هرگز آتش دوزخ نخواهد سوخت ما ترا در آتش دنیاے اندازیم اگر آتش دنیا ترا نسوزد
بدانیم که این سخن راست ست وگرنه یقین شود که دروغ میگوئید بجهت امتحان هر روز چند مسلمان
را میسوختند چون خواجه قدوة الدین ابو احمد چشتی دران مقام رسید کافران او را گرفتند وگفتند
سوگند لات وعزی که ترا در آتش اندازیم چون آتش دنیا ترا نسوزد بدانیم که آتش دوزخ هم ترا
نخواهد سوخت که تو کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله میگوئی خواجه گفت والله آتش دوزخ هرگز ظفر بر گویندهٔ
کلمهٔ لا اله الا الله محمد رسول الله نیابد آتش مخصوص برائے گناهگاران ومشرکان وبت پرستان
آفریده شده است گفتند پس درآئی درین آتشکده خواجه فی الحال درمیان آتش آمد ومصلا فراخ
کرده بنماز مشغول شد آتش سوزان همه سرد گشت هرچند که کافران روغن دران آتش می انداختند
آتش سرد تر میشد کافران چون چنین برهان معاینه کردند تمام قبیلهٔ آن بادیه از مرد وزن که
نامعدود بودند همه مسلمان شدند از انجمله دو بیست نفر خدمت وملازمت خواجه گرفتند هر یکے
ولی الله شدند واز عرش تا تحت الثری بر ایشان مکشوف گشت روزے خواجه ابو احمد بر سر دجله
رسید هفتاد و نه نفر همراه خواجه بودند کشتی موجود نبود بفرمودهٔ خواجه هر یکے حلقه کرده ذکر میگفتند
وبر سر آب روان شدند که کف پای یکے از ایشان تر نشد بست وچهار تن از مشرکان دیدند که خواجه
با یاران بے کشتی بر سر آب میرود هر یکے آواز داد ندای شیخ ما را راه بنمائی وبصحبت پاک خود جاے ده
خواجه آن روے آب بود وکافران این روے آب خواجه فرمود بصدق واخلاص نام خواجه
ابو احمد چشتی بگوئید وبیائید گفتند وبسلامت بگذشتند ومسلمان شدند خواجه فرمود ای مقبولان
درگاه خدا از خداے تعالی خواسته ام که شما هر یک درویش اهل نعمت گردید ایشان هر یک درویش
نامدار صاحب ولایت اهل کشف وکرامت شدند وحضرت خواجه دائم از خوف خدا گریستے پرسیدند
ای خواجه هر که بنظر شریف تو بگذرد ولی الله گردد تو چندین گریه برائے چه میکنی خواجه آه
بگریست وگفت بر صبیان شیخے نامدار بود هر که نظر کردے او را بخدا رسانیدے ناگاه تیر قضا بر وے
برو رسید واز جهان بے ایمان رفت وهم ولی الله مستجاب الدعوات بود ببرکت دعای او

هزار در هزار کس از آتش دوزخ خلاص یافته باشند تا زیانهٔ قهر خدا بدو رسید مسلوب الایمان گشت
قصهٔ هر دو ناموران مشهور است پس ای برادر گریهٔ دوستان از خوف قهاری و جباری اوست
که کسے را بدرگاه بے نیاز او مجال چون و چرا نیست و خواجه ابو احمد حافظ کلام ربانی بود علمے
بر کمال داشت خواجه سری سقطی بصحبت ملاقات او بسیار آمدے و در مجالس سماع خواجه ابو احمد خواجه
سری سقطی حاضر شدے و گفتے خواجه ابو احمد در مقامے سماع میشنود که اگر از ان مقام صدائے
خیزد حالتی که سری سقطی را دست دهد دولتے عظیم حاصل آید در انوقت هیچکس از مجتهدان بر سماع خواجه ابو احمد
انکارے نداشت مگر یک مجتهد فضیل مکی او گفتے سماع شنیدن نشاید سخن او کسے بر شیخ ابو احمد چشتی
رسانید شیخ گفت خداوندا تو عَالِمُ السِّرِّ وَالْخَفِیَّاتِ اگر ابو احمد چشتی فعلے بدعت میکند او را سزا ده
تو دانندهٔ راز و پوشیده کارهاستی
وگرنه فضیل مکی را ادبے کن همان ساعت سرخ باد بر مکی غالب آمد بینی او فرو نشست و حبشی شد.
هر چند که حکما تداوی میکردند مرض مکی زیاده میشد مکی توجه بخدا عز و جل کرد شبے رسول
علیه الصلوة والسلام را در خواب دید گفت سیدا دعا کن تا من از زحمت بینی به شوم رسول فرمود
تو انکار سماع ابو احمد میکنی و انکار سماع او انکار سماع پیران اوست و انکار سماع پیران او انکار
سماع ماست و هر که انکار پیران دین و انکار ما کند همین بیند که تو دیدی اگر خواهی که ازین زحمت
به شوی در مجلس سماع ابو احمد چشتی بصدق دل حاضر شو مکی در مجلس سماع ابو احمد حاضر شد و
انکار سماع از دل دور کرد فی الحال چنانکه بود همچنان به شد چون شیخ از سماع فارغ آمد نظرش
به فضیل مکی افتاد گفت ای فضیل دیدی درجات سماع و اهل سماع گفت دیدم و معاینه کردم
سماعے که حضرت شیخ میشنود اسرار آفریدگار است تعالی و تقدس عوام را بران اطلاع نیست
و خواجه ابو احمد در هفتم سالگی مجذوب شده بود تا روزے در مجالس سماع ابو اسحاق شامی حاضر بود
خواجه ابو اسحاق گفت در آ در سماع عاشقان ای ابو احمد چشتی که تو اهل سماعی رفع حجاب شد از
عرش تا تحت الثری در نظر آمد و علم لدنی حاصل گشت بیانے که خواجه ابو احمد چشتی در هفت سالگی
میکرد دانشمندان آن عصر متحیر مے ماندند و در سیزدهم سالگی مرید خواجه ابو اسحاق شامی شد و خلافت

گزید و مشغول بذکر لا اله الا الله می بود مدت ده سال گذشت آنگاه خواجه ابو اسحاق شامی خواجه
ابو احمد چشتی را خلافت عطا کردند و بجای خود نشاندند و گفتند ای ابو احمد چشتی تو مرا فرزندی هر
نعمتی که مرا از پیران رسیده بود بتو بخشیدم دست ابو احمد گرفته بسمت قبله ایستاده شدند و گفتند
الهی هر نعمتی که ابو اسحاق چشتی داشت ابو احمد چشتی را داد و او را بتو سپرد روز بروز درجات
ابو احمد ترقی کنی آوازی شنید که ما ابو احمد را دست گرفتیم و گنج معرفت و اسرار در دل او
نهادیم هر که صحبت ابو احمد چشتی باشد او نیز دوست ما گردد بیت اسرار محبت را هر دل نبود
قابل * در نیست بهر دریا زر نیست بهر کانی * سیر یازدهم در تعریف خواجه ناصر الدین
ابو محمد چشتی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه قدوة الدین ابی احمد چشتی است نقل است
که خواجه ابو محمد در رحم مادر بود که اهل نعمت گشت مادرش گفت که شیخ ابو محمد چهار ماهه در شکم من
بود که وقت تهجد در شکم من بجنبیدی از شکم من آواز ذکر لا اله الا الله در گوش من افتادی
شیخ ابو احمد چشتی گفت شبی که شیخ محمد چشتی متولد خواهد شد من محمد مصطفی را صلی الله علیه وسلم
در خواب دیدم که میگفت ای ابو احمد مژده مر ترا باد امشب مریدی از مریدان تو در جهان
خواهد آمد نام او محمد چشتی است هفت بار لا اله الا الله وقت تولد بآواز بلند خواهد گفت که همه حاضران
مجلس خواهند شنید هر روز بدیدن وی بروی و در گوش او بگوئی که محمد مصطفی صلی الله علیه
وسلم ترا سلام رسانیده است و گفته که تو هم نام مائی خواجه ابو احمد بیدار شد نفری از مادر شیخ محمد
چشتی آمد و خبر کرد که این ساعت و این وقت فرزند نرینه تولد شد بمجرد که از رحم مادر بیرون آمد
هر همه نشسته بودند کلمه لا اله الا الله هفت بار بآواز بلند گفت شیخ ابو احمد چشتی فی الحال وضو
کردند و در خانه شیخ محمد چشتی آمدند مادر شیخ محمد شیخ محمد را بر شیخ ابو احمد فرستاد ابو احمد چشتی گفت
السلام علیک یا محمد ولی الله شیخ محمد چشتی گفت علیک السلام یا شیخ ابو احمد چشتی قُل مَا
رُؤیاکَ بِهٰذِهِ اللَّیْلَةِ شیخ ابو احمد بر شیخ محمد سلام حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
رسانید بمجرد که شیخ محمد چشتی سلام پیغامبر علیه الصلوة والسلام شنید گفت السلام علیه

وَعَلیٰ اٰلِہٖ وَاَھْلِ بَیْتِہٖ وَاَصْحَابِہٖ اَجْمَعِیْنَ۔ شیخ محمد چشتی ہر روز چند بار خندیدے
مادر شیخ محمد قصہ خندیدن او با خواجہ ابو احمد گفت خواجہ فرمود شیطان علیہ اللعنۃ را خاصیت
است کہ چند بار کودکان را گوش میمالد وایشان در گریہ میشوند چون شیطان نزدیک بچہ تو
مے آید فرشتہ سیلے زنان بیرون میکند بچہ تو کہ سعید مادرزاد است این معاینہ میکند و میخندد نقل
است کہ شیخ محمد چشتی وقت صبح عاشورا متولد شد شیر نمیخورد ہر چند زنان شیر در دہن مے انداختند
اصلاً نمیخورد این ماجرا پیش خواجہ ابو احمد گفتند فرمود کہ او روز عاشورا روزہ داشتہ است و
موافقت دوستان خدای تعالیٰ کردہ چون ہفدہ سالگی رسید شیخ ابو احمد شیخ محمد را مرید گرفت
و گفت باید کہ فقر و فاقہ اختیار کنی و با غریبان و مسکینان محبت ورزی و صحبت اہل دنیا را
آفتے عظیم دانی و پیران ما ہمہ فقیر بودہ اند و فقیران را دوست میداشتند بعد از ارادت مدت
دوازدہ سال در حجرہ مشغول بود بعد از ہفت روز بیک خرمائے ترا فطار کردے و در عہد
شیخ محمد چشتی در چشت ہیچ کافر نبود و ہر کافر کہ در چشت آمدے مسلمان شدے شیخ ابو احمد
بعد دوازدہ سال شیخ محمد را خرقہ خلافت پوشانید و دست شیخ محمد گرفتہ سمت قبلہ استادہ
شد و گفت الٰہی محمد چشتی را خرقہ درویشی پوشانیدم او را در کار دین استقامت بخشی و فردائے
قیامت برابر محمد مصطفیٰ و جمیع پیران ما سرخرو گردانی آوازے شنید کہ خاطر جمع دار دعائے تو
قبول کردیم فردائے قیامت محمد چشتی را برابر محمد مصطفیٰ صلی اللہ علیہ وسلم در بہشت بریم چون
محمد چشتی یکے از دوستان ما ست ہر کہ محمد چشتی را دوست دارد او را نیز در بہشت بریم چون شیخ ابو احمد
این بشارت یافت خوشحال گشت با شیخ محمد گفت درویشی کار انبیا و اولیائے خدا است
درین مقام جز مرد صدیق نتواند نشست سیر دوازدہم در تعریف خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفہ خواجہ محمد چشتی است ہر کہ بصحبت پاک خواجہ ناصر الدین
ابو یوسف چشتی یک روز بودے درویش صاحب کشف و کرامات شدے و صاحب روح
گشتے از فوق عرش تا تحت الثریٰ نظر و افتادے ہیچ یکے از مریدان و معتقدان خواجہ گرد دنیا

نگفته شیخ شبلی مرید شیخ جنید بغدادی قدس سرهما بملاقات خواجه ناصر الدین رسیدی هر بار که
روی خواجه ناصر الدین بدیدی بسماع در آمدی پرسیدند که سبب چیست که بدیدن روی خواجه
ناصر الدین بسماع می آئی گفت آنچه من در جبههٔ خواجه ناصر الدین می بینم اگر شما هم ببینید بطاقت
و بیقرار شوید خواجه علم بکمال داشت پیش شیخ محمد چشتی آمد شیخ محمد گفت که ای شیخ ناصر الدین علم
خدا علمیست که عقل آنرا نتواند یافت مگر بتعلیم خدای عز و جل خواجه ناصر الدین علم بسیار داشت
چیزی پرسید شیخ محمد چشتی مقصد جواب گفت خواجه خود را پیش شیخ محمد مثل صبی که اول تختهٔ
حروف تهجی بیاموزد ازو هم کمتر یافت گفت بندهٔ ناصر الدین میخواهد که در سلک مریدان مخدوم
منسلک گردد مخدوم قبول فرمود و مرید کرد پس گفت ای ناصر الدین هفت بار نام من بگوی
و سوی زمین نظر کن و هفت بار نام من بگوی و سوی آسمان نظر کن خواجه ناصر الدین همچنان
کرد نظرش تا تحت الثری و تا فوق عرش رسید بعده شیخ محمد اسم اعظم که از خواجه خضر علیه السلام یافته بود
خواجه ناصر الدین را آموخت بمجرد که او اسم اعظم را یاد گرفت علم لدنی بگشاد توریت و انجیل و زبور
و فرقان و صحف انبیا همه یاد شد شیخ محمد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که آن شیوهٔ انبیا و
اولیاست و سر همه فقیران محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم فقری که در خانهٔ او بود در خانهٔ هیچ
پیغمبری نبود و جمله پیران ما فقیر بودند و فقر را دوست میداشتند خواجه ناصر الدین نصیحت پیر
قبول کرد و خلوت گزید و مشغول بذکر لا اله الا الله شد مدت چهارده سال شغل او ذکر لا اله
الا الله بود بعد سه فاقه یا چهار فاقه بسه لقمهٔ طعام افطار کردی و چون روی اهل دنیا دیدی
تغیری در روی او پدید گشتی و گفتی بوی مردار دنیا در دماغ من رفته است حضوری در
عبادت نمی یابم وای بر آن درویش باد که درویشی گزیند و با اهل دنیا نشیند مشک و انگوزه
بیکدیگر جمع نشود و اگر جمع شود خاصیت مشک باطل گردد پرسیدند که رسول علیه الصلوة
و السلام از صحبت اهل دنیا محترز نشده است شما چندین احتراز کجاست گفت پیغمبر علیه السلام
معصوم بود و از صحبت اغنیا زیانی نداشت و ما معصوم نه ایم گناهگاری بجود درمانده ایم

مارا صحبت اغنیا مضرست شیخ محمد او را بعد از خلوت چهاردهٔ سال خرقهٔ خلافت پوشانید و بجاے
خود نشانید سیر سیزدهم در تعریف خواجه قطب الدین مودود چشتی قدس الله روحه او مرید
و خلیفهٔ خواجه ناصر الدین ابو یوسف چشتی ست خواجه قطب الدین مودود شیخے نامدار و عارف
محرم اسرار و محقق بزرگوار سرقوم مقربین و ابرار بود و در خانقاه خواجه مودود چشتی هرکه بلله رفته
ماندے کار بستهٔ او کشاده شدے یکے از اولیاے خدا گشتے بقرب الله پیوستے نقل ست
هرکه مرید خواجه قطب الدین مودود شدے باول روز حجاب ماسوی الله را برانداختے واز
عرش تا فرش انوار تجلیات در نظرش آمدے هر یکے مریدان خواجه صاحب نعمت بودند
علمے برکمال داشت هیچ حرکتے و سکونے و قولے و فعلے بے رخصت شرع نبود هرچه کردے متوجه
بحضرت عزت شدے آنچه هاتف آواز دادے بران کار کردے در عصر خواجه قطب الدین مودود
هیچ او دیگرے نبود سماع بسیار مے شنید بارها در سماع غائب شدے بعد از ساعتے حاضر آمدے
یک مرد صوفی پرسید چه سرست که گاه گاه در سماع حضرت مخدوم غائب میشوند بعد زمانے
حاضر مے آیند فرمود ترا هنوز نظر ظاهرست چشم باطن تو روشن نیست باهل سماع در مقام نور
اسود میرسد که بالاتر از و مقامے نیست دران مقام او چشم ظاهر بینان غائب مے شود
و او در مقام قرب حاضرست او را جز محبوب کسے دیگر نمے بیند مگر آنانکه محبوبان محبوب اند
گاه گاه در حالت سماع چندان گریستے که سینهٔ مبارک تر شدے و گاه گاه تبسم کردے و روے
سرخ گشتے درویشے سر این هر دو حالت از و پرسید فرمود که این از آثار مشاهدهٔ جلال و
جمال ست و نتیجهٔ فراق و وصال و دیگر اسرار سماع چند انست که در تقریر و بیان نیاید خواجه
قطب الدین چون مرید شیخ ناصر الدین چشتی شد فرمود باید که فقر و فاقه اختیار کنی که
کشایش کار در ویشی همه از فقرست چندانکه فقر بیشتر کشایش کار افزون تر نقل ست
که خواجه قطب الدین مودود بعد از ارادت بست سال در مجاهده بود و بعد از پنج و شش
روز افطار میکرد آنگاه شیخ ناصر الدین چشتی او را جامهٔ خلافت عطا فرمود و گفت اے شیخ

مودود خرقۂ درویشی کسے پوشد که او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد از آن شیخ ناصر الدین اسعے که از پیر خود شیخ محمد چشتی یافته بود عطا کرد بجز دکه خواجه قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت علم لدنی کشاده شد هر علمے که در جهان خدائے تعالیٰ ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را بیان فرمود سیر چهاردهم در تعریف خواجه حاجی شریف زندنی قدس الله روحه آو مرید و خلیفۂ خواجه قطب الدین مودود چشتی ست خواجه حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سه روز بسه لقمه سبزی بے نمک افطار کردے پس خوردۂ خواجه هر که بخوردے مجذوب گشتے نظر او اسم نعمت بود بر هر که نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت ثری برو مکشوف گشتے و او صد و بست سال عمر داشت از چهار ده سالگی تا آخر عمر وضوے خواجه جز در قضائے حاجت باطل نشدے و دائم در گریه بودے و بارها نعره زدے و آه آه گفتے و بیهوش و بیطاقت گشتے آب بر روے او میزدند در هوش مے آمد پرسیدند که چندین گریه و نعره از چیست فرمود هر بار که این آیت مرا یاد مے آید که وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدهوش و بیطاقت

نیافریدیم جن و انسان را مگر برائے اینکه عبادت کنند ۱۲

میگردم که خداوند تعالیٰ ما را بجهت عبادت آفریده است تا شب و روز در او را مستقیم و تمام عمر در زید مشغول میشوم مے ترسم نباید که فردائے قیامت میان درویشان شرمنده گردم و گویند حاجی شریف دوستی با خدائے داشت و با خلق هم میلے داشت این نوع دوستی در میان عاشقان صادق درست نیست او را در حلقۂ عاشقان نشستن ندهند و این چنین کس شایان خرقه نباشد خرقه کسے پوشد که در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست که چون حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود اے حاجی تو مرد نیک بختی از خدائے عز و جل خواستم که در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دهی و هر یکے مریدان سر قوم درویشان باشند بر و در خلوت نشین خواجه عرضه کرد که پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند که او مجموع باشد بنده لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے که از پیر خود یافته بود خواجه حاجی شریف را بیاموخت بجز دکه او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشاده شد

بعده فرمود ای حاجی شریف کسے که در مقام محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم و در مقام پیران ما نشیند
او هرگز جاهل نباشد حق تعالی برو علم لدنی بگشاید و راه هدایت نماید او بدان کار کند بعده خرقهٔ
کلیم خواجه حاجی شریف را پوشانید و خلافت عطا فرمود بجاے خود بنشاند و نصیحتهای اختیار
فقر و فاقه و محبت با غربا و مساکین انچه راه و روش پیران ست او را تلقین کرد نقل ست چون خواجه
حاجی شریف زندنی خرقهٔ خلافت پوشید هاتف آواز داد که ای حاجی شریف پوشیدی این خرقهٔ کلیم مبارک
باشد ما ترا آمرزیدیم و مقبول حضرت خود کردیم هرکه با تو صحبت گیرد او را نیز مقبول حضرت خود گردانیم
سیر پانزدهم در تعریف خواجه عثمان هارونی قدس الله روحه او مرید و خلیفه خواجه حاجی شریف
زندنی ست نقل ست که خواجه عثمان هارونی نیم شبے در خانهٔ خود نشسته بود هفتاد و نه نفر از کافران
اتفاق کردند که نیم شب بر خواجه عثمان هارونی برویم و بگوییم که گرسنه ایم هر یکے را طعامے علیحده در
صحنک نو بده و هر یکے طعام جنسے دیگر اندیشیده آمدند چون ایشان آمدند خواجه فرمود ای فرزندان
آدم و حوا بنشینید و دستها بشوئید و گفت بسم الله الرحمن الرحیم و دست سوے آسمان کرد و صحنک
پر از طعامهای مختلفه هر جنسے که ایشان اندیشیده بودند از غیب میگرفت و پیش ایشان می نهاد
کافران میدیدند که صحنکها از غیب می آیند چون از خوردن طعام فارغ شدند فرمود نعمت
خداوند تعالی بخوردید پس دولت ایمان آرید ایشان گفتند اگر با خدا و رسول تو ایمان آریم و مسلمان
شویم خداے عز و جل ما را همچو تو گرداند فرمود من بیچاره در چه شمارم هستم خداے تعالی قادر ست
که از من بهزار مرتبه بلند گرداند آن همه ایمان آوردند و مسلمان شدند و صحبت پاک حضرت
خواجه عثمان هارونی اختیار کردند هر یکے ولی الله گشتند که در نظر شان از فوق عرش تا تحت الثری
مکشوف شد خواجه عثمان هارونی صاحب ریاضت و مجاهده بودند مدت هفتاد سال وقتی نفس
را آب سیر نداد و طعام سیر نخورد و شب خواب نکرد بعد سه روز یا چهار روز افطار میکرد و بسه لقمه
چهار لقمه و گاهے پنج لقمه بسه انگشت میخورد و می گفت واے بر آن درویش که شب خواب کند و
روز طعام خورد و خود را درویش گیرد و خرقهٔ درویشان پوشد نقل ست که خواجه عثمان هارونی

مدت ده سال نفس خود را طعام نداد بعد هفت روز مقداری پری دهن آب آشامیدے و گفتے
الهی ما را از دست نفس برهان نفس بر من غالب می آید از من آب میخواهد پری دهن او را آب
میدهم و خواجه عثمان هارونی در سماع بسیار گریستے و گاهے زرد شدے آب دیده خشک گشتے
و خون در اندام مبارک نماندے نعرهٔ بلند میزد و در رقص مے آمد **نقل ست** که خلیفهٔ وقت در
خانوادهٔ سهروردیه مرید بود و سماع را منع کرد حاجبی [دربان ۱۲] را بر خواجه فرستاد و گفت که خواجه جنید از سماع توبه
کرده ست اگر سماع نیک بودے خواجه جنید از سماع توبه نکردے و گفت که خواجه جنید هفت ساله بود
که بپایهٔ اجتهاد رسید او توبه کرد پس ما را نیز شاید که از سماع توبه کنیم و گرد سماع نگردیم هر که از سماع باز نماند
او را بر دار کنند و قوالان را بکشند خواجه عثمان هارونی گفت سماع سریست از اسرار میان بنده و
مولی اگر ما از سماع توبه کنیم بزهکار [گناهگار ۱۲] شویم نیک را بد گفته باشیم و از پیروے پیران باز مانیم ما توبه از
سماع نخواهیم کرد در مجلس علما حاضر شویم به بینیم که علما سماع ما را قبول کنند یا نکنند خلیفه حجّاب فرستاد
که بیاید خواجه استخاره کرد و روان شد در مجلس علما حاضر آمد علما بمجرد که روے خواجه عثمان
هارونی دیدند هیبت خوردند و علم فراموش کردند حروف تهجی هم یاد نماند هر یکے در پاے خواجه
افتادند و فریاد بر آوردند که سماع مر شما را مباح ست که اهل الله هستید خواجه عثمان گفت در عصرے
که خواجه جنید توبه از سماع کرد گفت که سماع مر اهل سماع را حرام ست آن وقت که خواجه ناصر الدین
در چشت بود گفت اگر جنید در چشت بودے و یا ناصر الدین در بغداد بودے جنید توبه از سماع
نکردے پس پیران ما توبه نکردند و هر یکے سماع شنیدند توبهٔ جنید بر ما حجت نیست همه علما سر بپاے
خواجه نهادند و گفتند ما هر همه بندهٔ پس روان شما ایم هر لبے که شما دارید همان مطلوب ماست
خواجه بکرم و لطف بران علما نظر کرد هر یکے اهل الله شدند و ابواب علم لدنی بر ایشان کشاده
شد ترک دنیا و اهل دنیا گرفتند و خلوت اختیار کردند خلیفه چون این برهان بدید گفت خواجه
را بگوئید که پس روے پیران خود سماع بشنود ما پس روے پیران خود توبه کردیم خواجه درخا
آمد قوالان را طلب کرد سماع در داد و تا یک هفته شبانه روز خواجه با صوفیان سماع مے شنید

خلیفه خبر یافت گفت من خواجه عثمان هارونی را رضا دادیم که سماع بشنود و دیگرے را چه اندازه و چه زهره بود که سماع بشنود و خلیفه قوالان را طلب کرد و گفت اگر شما پیش کسے سرود بگوئید شما را بر دار کنیم و هر یکے را وظیفهٔ از بیت المال معین کرد و خواجه مریدان خود را گفت که اشعار و غزلیات بنغمات خوب بخوانید خواجه عثمان هارونی به آواز غزلیات سماع مے شنید و نعرهٔ میزد و تواجد نمود و مریدان گفتند مخدوم چرا شما سماع را مبنا میکنید خواجه گفت دوست من نام او محمد ست و لقب او قاضی حمید الدین ناگوری در علم طریقت و معرفت راسخ ست سماع را او بنا کند و آن مرد سهروردیست منع سماع از سهروردیان است و بنا هم از سهروردیان باشد و ایشان قدر چشتیان بدانند و ذکر سماع قاضی حمید الدین ناگوری در میان ذکر خواجه قطب الدین کاکی کرده خواهد شد ان شاء الله تعالیٰ خواجه عثمان هارونی عمر بسیار داشت و بسیار سفر کرده بود چون بحضرت خواجه حاجی شریف زندنی رسید گفت بنده عثمان میخواهد که در سلک مریدان آید خواجه حاجی شریف قبول کردند و کلاه ارادت چهار ترکی عطا فرمودند و مقراض راندند و فرمودند که محمد مصطفےٰ صلے الله علیه وسلم کلاه چهار ترکی داشته اند و جمله جهان بمحبت خدا بگذاشته فقر و فاقه اختیار کرده اند و با فقیران و غریبان محبت ورزیده پس کسے که کلاه چهار ترکی بر سر نهد باید که متابعت محمد مصطفےٰ صلے الله علیه وسلم کند همه را از خود بهتر داند و هر که تکبر کند و فوقیت نماید درویش نیست نفس پرست ست اهبر نیست بلکه قطاع الطریق ست لائق خرقهٔ مشایخ نیست دزد دست اهل نعمت نیست بے نعمت ست پیران از وی بیزار اند لباس درویشی او را حرام ست آن را نسزد که خرقه بپوشد و کلاه چهار ترکی بر سر نهد و مرید بگیرد خواجه عثمان هارونی نصیحت پیر قبول کرد و در خلوت نشست و بذکر لا اله الا الله مشغول شد بعد از یکسال خواجه حاجی شریف خرقهٔ گلیم پوشانید و فرمود ای عثمان ترا بحضرت آفریدگار رگذرانیدم و بمنتهٔ افتادی خواجه حاجی شریف اسم اعظم که از پیر خود یافته بود خواجه عثمان را آموخت علم معرفت و اسرار و رموزات شریعت و طریقت و حقیقت برو مکشوف گشت نقل ست که چون خواجه عثمان هارونی نماز گذارد ے هاتف آواز دادے که ما نماز ترا پسندیدیم بخواه چه میخواهی خواجه

گفتی الٰہی من ترا نخواہم آواز برآمدے ای عثمان من جمال لایزال ترا روزی گردانم دیگر بخواہ
چہ میخواہی گفتے الٰہی گناہگاران امت محمد مصطفےٰ صلے اللہ علیہ وسلم را بیامرز آواز برآمدے
سی ہزار عاصی از امت محمد بتو بخشیدم ہر پنج وقت این بشارت مے یافت شیر شانزدہم
در تعریف خواجہ معین الدین چشتی قدس اللہ روحہ آو مرید و خلیفۂ خواجہ عثمان ہارونی ست **نقل**
ہست کہ خواجہ معین الحق والدین حسن سجزیؒ علم برکمال داشت تصانیف خواجہ معین الدین
در اطراف و نواح خراسان بسیار ست مدت ہفتاد سال در شب خواب نکرد و پشت بر زمین
ننہاد و ہفتاد سال وضوے او جز در قضاے حاجت باطل نشد و چشمہا بستہ میداشت
وقت نماز میکشاد و بر ہر کہ نظر شیخ افتادے ولی اللہ شدے **نقل ست** کہ خواجہ میفرمود
ہر کہ مرید من شود یا مرید فرزندان من شود معین الدین پاے در بہشت ننہد تا او در بہشت
نرود پرسیدند کہ مراد از فرزندان خلفاے شما ہستند یا اولاد فرمود مراد از فرزندان خلفاے
ما اند تا روز قیامت **نقل ست** کہ خواجہ معین الدین فرمود در حرم کعبہ مشغول بودم ہاتف
آواز دادے معین الدین ما از تو خوشنودیم ترا و اہل بیت ترا آمرزیدیم و فتم خوش شد گفتم الٰہی
خواہشے دیگر دارم آواز برآمد بخواہ تا بدہم گفتم الٰہی آنانکہ مرید معین الدین و مرید مریدان معین الدین
باشند ایشان را بیامرز ہاتف آواز دادے معین الدین ہر کہ مرید تو و مرید مریدان تست
تا روز قیامت ہمہ را بیامرزیدم خواجہ معین الدین در سماع ذوق داشت و سماع بسیار شنیدے
ہر کہ در صحبت پاک خواجہ بودے او ہم صاحب سماع شدے و اہل گشتے **نقل ست** کہ
خواجہ معین الدین سفر بسیار کردہ ست و بسیار مشایخ را دریافتہ چون در شہر بغداد آمد پرسید
درین شہر شیخ باعظمت و اہل کرامت کیست ہر ہمہ باتفاق گفتند کہ امروز درین شہر ہمچو
خواجہ عثمان ہارونی دیگرے نیست خواجہ معین الدین در خانقاہ خواجہ عثمان ہارونی آمد خادم
گفت کہ حضرت شیخ عثمان براے نماز در مسجد خواجہ جنید بغدادی رفتہ است خواجہ معین الدین
در مسجد خواجہ جنید بغدادی آمد و دولت پابوس حاصل کرد و در مسجد مجلس شیخ عثمان

سجزی منسوب بہ سیستان ... ۱۲

مشایخ کبار حاضر بودند خواجه عثمان فرمود ای معین الدین دوگانه نماز بگذار مستقبل قبله بنشین
خواجه معین الدین همچنان کرد باز فرمود که روے سوے آسمان کن او روے سوے آسمان
کرد بعد ازان دست گرفته گفت که ترا بخداے رسانیدم بعده کلاه ارادت بر سر خواجه معین الدین
نهاد و گلیم خاصه عطا کرد و فرمود ای معین الدین هزار بار سورهٔ اخلاص بخوان او هزار بار
سورهٔ اخلاص بخواند بعد ازان فرمود در خانوادهٔ ما یک شبا روز مجاهده ست یک شبا روز مشغول
باش خواجه معین الدین یکشبا روزے مشغول بود که حجاب از نظر برداشته شد و بمقام مشاهده رسید
انگاه خواجه او را خلافت عطا فرمود و بجای خود بنشاند و هرچه راه و روش پیران ست او را تلقین
کرد بعد ازان دست گرفته گفت الٰهی معین الدین را قبول کن و مقرب حضرت خود گردان آواز
بر آمد ای معین الدین تو مقبول حضرت مائی نام تو در دفتر محبوبان ثبت کردم و سر قوم مشایخ
گردانیدم مدت بست سال در خدمت خواجه عثمان هارونی ملازم ماند حافظ کلام ربانی بود
هر روز یک ختم و هر شب یک ختم میکرد و هر بار که ختم قرآن مرتب شدے هاتف آواز دادے که ما ختم تو
قبول کردیم خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه مینویسد که در مجلس شریف خواجه معین الدین
شیخ الشیوخ شیخ شهاب الدین سهروردی و شیخ احمد کرمانی و شیخ محمد صفهانی و مولانا بهاء الدین
بخاری و مولانا احمد بغدادی و خواجه اجل سجزی و شیخ سیف الدین باخرزی و شیخ احمد محمد
چشتی و شیخ جلال الدین تبریزی و شیخ برهان الدین چشتی و شیخ محمد احمد اصفهانی و شیخ اوحد
کرمانی و شیخ احمد واجد و شیخ برهان الدین غزنوی و خواجه سلیمان عبد الرحمن و مشایخ بغداد
و مشایخ کبار از جوانب و اطراف بجهت پاے بوس خواجه معین الدین حاضر میشدند و هریکے
از ایشان فائده میگرفتند سیر هفتم هم در تعریف خواجه قطب الدین بختیار کاکی قدس الله روحه
او مرید و خلیفهٔ خواجه معین الدین چشتی ست **نقل ست** که نظر مریدان خواجه قطب الدین اکسیر
نعمت بود هر که منظور نظر مریدان خواجه شدے در زمان ولی الله گشتے خواجه قطب الدین بختیار
سعید از شکم مادر متولد شد مادر خواجه میگوید که خواجه قطب الدین در شکم من بود هر نیم شب در شکم

جنبیدے وآواز کردے یا اللہ یا اللہ یا اللہ و من از نیم شب تا کیپاس روز این آوازے شنیدم نیم شبے بود کہ خواجہ متولد شد تمام خانہ نور گرفتہ بود و مادر خواجہ را ہیبت درگرفت خواجہ سر برآورد و نور آہستہ آہستہ کم شد ہاتف آواز داد کہ ای مادر خواجہ این نور اسرار ماست کہ در دل فرزند تو نہادہ ایم تا نور اسرار ما منور شود چون حضرت خواجہ چہار سالہ و چہار ماہہ و چہار روزہ شد مادرش پیش خواجہ معین الدین فرستاد خواجہ معین الدین تختہ خواجہ قطب الدین را برگرفت تا بنویسد ہاتف آواز داد اے معین الدین در نبشتن تختہ قطب ما ساعتے توقف کن کہ حمید الدین ناگوری مے آید تختہ قطب ما او خواہد نبشت و تعلیم ہم او خواہد کرد دران روز خواجہ قطب الدین در آغوش بود و قاضی حمید الدین ناگور ہاتف آواز داد کہ ای حمید الدین برو در اوش و تختہ قطب ما بنویس و او را تعلیم کن قاضی حمید الدین چشم بربست و بطرفة العین در اوش رسید خواجہ معین الدین چون قاضی حمید الدین را دید تعظیم کرد و برخاست و تختہ بردست او داد قاضی حمید الدین خواجہ قطب الدین را پرسید کہ چہ نویسم گفت بنویس سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا مِّنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ قاضی حمید الدین پرسید کہ سُبْحَانَ الَّذِي پانزدہم سیپارہ است تو قرآن پیش کہ خواندی گفت مادر من پانزدہ سیپارہ یاد دارد مرا در شکم مادر نظر بر دل مادر افتاد از انجا یاد گرفتم بتعلیم خدائے تعالے قاضی حمید الدین در تختہ نبشت سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرٰى بِعَبْدِهٖ لَيْلًا الی آخر السورة در میان چہار روز قاضی حمید الدین خواجہ را قرآن ختم کنانید و فرمود بابا قطب الدین خدائے تعالے ترا ہمہ علم در طفولیت بخشیدہ است کہ از دوستان خدائی و خواجہ قطب الدین را حوالہ خواجہ معین الدین کرد و گفت تربیت شما کنید کہ قطب الدین مرید شما است خواجہ معین الدین قبول کرد و قاضی حمید الدین بازگشت و قاضی حمید الدین مرید و خلیفہ مخدوم شیخ الشیوخ شہاب الحق والدین سہروردی بود و در راہے میگذشت مرغے را دید کہ در منقار وی دوازدہ سوراخ است و از ہر سوراخے آوازے دیگر برمے آید چون آواز مرغ شنید مست شد و بیخود گشت و رقص میکرد خضر علیہ السلام حاضر بود چون قاضی از رقص فارغ شد خواجہ خضر گفت این نوع رقصے کہ تو کردی و سماعے کہ تو شنیدی

پشیمانان کرده اند قاضی حمید الدین مبتلاے سماع شد خضر را گفت که قوالان را از جائی پیدا کنید
تا سماع بشنویم خواجه خضر گفت چون خواجه جنید از سماع توبه کرد و برحمت حق پیوست ازان روز
باز در بغداد سماع منع کردند هر که سماع بشنود او را بردار کنند و قوالان را بکشند اما در چشت بعد خواجه جنید بغدادی و خواجه ناصر الدین چشتی و خواجه قطب الدین مودود سماع شنیده اند و خواجه عثمان
هارونی هم شنیده است قاضی حمید الدین هفت غلام خوش الحان از بازار خرید و ایشان را غزلهای
خود تعلیم کرد آن غلامان غزلها بصوت خوش بلند میخواندند و قاضی حمید الدین سماع مے شنید
و رقص میکرد و مفتیان آنوقت که دانشمند بودند مدعی شدند و گفتند سماع ممنوع است جنید بغدادی
توبه از سماع کرده است قاضی حمید الدین گفت جنید سماع شنیده است و بزرگان که در عصر جنید
بودند همه سماع شنیده اند لفقد الاخوان جنید توبه کرد و توبهٔ جنید بر ما حجت نیست و جنید خود
فتوی بر اباحت سماع داده است چون او را پرسیدند مَا تَقُوْلُ فِي السَّمَاعِ گفت كُلُّ مَا يَجْمَعُ الْعَبْدَ
(چه میگوئی در بارهٔ سماع — هر چه جمع میکند بنده)
بَيْنَ يَدَيِ اللّٰهِ فَهُوَ مُبَاحٌ چون دانشمندان دیدند که قاضی حمید الدین آشفتهٔ سماع است سماع را
(پیش خدا — پس آن مباحست)
بحکم روایت از سر نخواهد کرد گفتند که در دهلی قلت علم است و درین شهر اسلامے جدید است
شما را در بغداد مے باید رفت قاضی حمید الدین در بغداد رفت و در بغداد سه صد مرد دانشمند
اهل فتوی بودند قاضی حمید الدین را در بغداد مریدے بود صاحب مال و منال در خانهٔ او
فرود آمدند حجرهٔ بود بسته پرسیدند که درین حجره چه چیز است گفت دوستے ست نائی که نی مینوازد
بخوف کشتن درین حجره پنهان کرده ایم قاضی حمید الدین خوشحال شد و گفت ای برادر من شیفتهٔ
سماع هستم آن نی نواز را از حجره بکش و بگو که نی نوازد از عهد جنید دو بیست سال گذشته بود که
کسے در بغداد سماع نمے شنید نائی از حجره بیرون آمد و نی بنواخت قاضی حمید الدین را سماع
در گرفت قاضی شهر و مفتیان را خبر شد قاضی اعلام فرستاد که آن مرد را که سماع میشنود حاضر
کنید کس قاضی چون آمد و حالت قاضی حمید الدین را معاینه کرد قسم بزبان راند که این مرد
سماع نخواهد کرد چون قاضی حمید الدین را حالت فرو شد با کس قاضی گفت ای عزیز برو

وبا قاضی بگو که فرد المحضر کنید و علما را حاضر آرید حمید الدین هم حاضر خواهد شد اگر حمید الدین اہل
سماع باشد سماع بشنود و اگر نه چندین کسان را که بر دار کرده ید حمید الدین را هم بر دار کنید کس قاضی
بازگشت و این ماجرا بازگفت ایشان قبول کردند چون قاضی و علما و مفتیان و اکابر و صدور
هر همه حاضر شدند مفتیان پرسیدند که تو سماع میشنوی و باز این فتنهٔ فرونشانده را از سر تازه میکنی
قاضی حمید الدین جواب داد که آرے من سماع میشنوم و سماع را مباح میگویم بر روایت علمای ثلاثه
و بر قول امام اعظم خمر که حرام ست تشنه را در غلبهٔ تشنگی چون آب نیابد مباح ست و اگر نخورد آثم شود و خود را
هلاک کرده باشد و در شرع هلاکت نفس نیامده ست همچنین سماع بر قول امام اعظم بر غمان را و دردمندان را
مباح باشد و بیدردان و نفس پروران را حرام بود و بر قول امام شافعی اگر یکے برائے دفع حزن
باطن سماع میشنود مباح ست و اہل را خود هر یکے مباح گفته اند چه بر قول امام اعظم و چه بر قول امام
شافعی رحمهما الله تعالی مفتیان چون این کلمات شنیدند گفتند یا قاضی حمید الدین هر چه
شما فرمودید همه از کتب معتبره ست اما ما را یک برهان بنمائید تا ما بدانیم که شما دردمندید که درد شما
بے سرود شفائے پذیرد قاضی حمید الدین گفت مزامیر را حاضر کنید قضا را در خانهٔ مرید قاضی
حمید الدین هفتاد و دو مزامیر بود هر چه را حاضر آوردند قاضی حمید الدین گفت ای مزامیر
اگر مرض ما بے نوائے شما به نمیشود پس بے سازندهٔ در ساز درآئید تا هر همه در ساز و نوا آمدند کل
حاضران مجلس از علما و مفتیان و قضات را حالت گرفت و برقص درآمدند و قاضی حمید الدین
گفت شما مے گفتید که سماع حرام ست اکنون دیدید اسرار سماع را و معاینه کردید مرض دردمندان را
هر یک از علما و مفتیان فتوی دادند که مباح لأهله و بران کتبه کردند الغرض درین سیر تعریف خواجه
قطب الدین بختیار ست قدس الله روحه نقل ست که خواجه معین الدین چشتی رسول علیه
الصلوة والسلام را چهل روز متواتر در خواب دید و ارواح مشائخ همراه پیغامبر علیه الصلوة
والسلام بودند فرمود که ای معین الدین قطب الدین بختیار کاکی دوست خدا ست او را
خلافت بده و خرقهٔ گلیم پوشان و شبے حضرت ذو الجلال را در خواب دید فرمود که ای معین الدین

قطب الدین بختیار را خرقه و کلاه عطا کن و خلافت بده که او دوست من و دوست محمد مصطفی ست
صلی الله علیه و سلم هنوز خواجه قطب الدین نوجوان بود و محاسن نداشت که خواجه معین الدین
خرقه پوشانید و خلیفهٔ خود گردانید و فرمود که در دهلی برو که ما ترا سرور همه مشایخ گردانیدیم و از خدا
تعالی خواستیم که همه درویشان ترا دوست دارند و پیش تو با ادب باشند و از تو نفع گیرند خواجه چون
در دهلی رسید در آن مدت هفتده ساله بود قاضی حمید الدین در خواب دید که آفتاب در دهلی رسیده
است و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری فرود آمده است چون قاضی حمید الدین بیدار شد
خواب را با یاران گفتند و تعبیر کردند که آفتاب روشنی بخش جهان است اگر آفتاب نباشد جهان تاریک
گردد در این شهر درویشی پر نعمت و با کرامت رسیده است که فیض بخشی او در اقصای عالم همچو نور
آفتاب است در آفاق و آن درویش در خانهٔ حمید الدین خواهد آمد و ساکن خواهد شد و گفت
دانم که آن درویش پر نعمت و با کرامت خواجه قطب الدین بختیار است که در دماغ من بوی محبت
خواجه قطب الدین میرسد چون خواجه در دهلی رسیدند در خانهٔ کاک پز فرود آمدند و منزل در آنجا
اختیار کردند ایام قحط بود چند من آرد از سرکار پادشاه این کاک پز را آمد تا کاک بپزد کاک پز کماها
را در تنور انداخت و خود در خواب رفت جمله کاکها سوخته شد بفرمان پادشاه کاک پز را دستار در گلو
کرده به سختی و شدت کشیدند که در ایام قحط چندین مایده را ضایع کردی خواجه گفت ای برادران
این کاکی را بگذارید که من کاکهای شما را درست کرده بدهم بفرموده خواجه کاکی را بگذاشتند
که کاکهای ما راست کرده بده خواجه کل کاکها را در تنور انداخت چون از تنور کشیدند جمله کاکها
سپید و خوب شده ملک را خبر شد بملاقات خواجه قطب الدین آمد خواجه گفت ای عزیز من بیچاره
درکدام عرض هستم که تو بصحبت ملاقات من آمدی ملک گفت ای خواجه تو سرور همه درویشان
هستی خواجه گفت چون ترا بر من اعتقاد است از خدا خواستم که محبت دنیا از دل تو سرد شود و تو
یکی از درویشان صاحب نعمت باشی همین که خواجه این سخن فرمود محبت دنیا از دل ملک
سرد شد و یکی از اولیاء الله گشت نظرش از عرش تا تحت الثری رسید خواجه قطب الدین را که کاکی

سیگویند از ین صحبت میگویند و چون خواجه کاکی نان سوخته را راست کرد و مردمان گروه گروه بجهت
ملاقات خواجه مے آمدند خواجه از دکان کاکی گریخت و در خانهٔ قاضی حمید الدین ناگوری رفت
قاضی خواجه را در کنار گرفت و خوش شد و گفت که مشتاق لقا بودم چند روز شد که بمشام جان ما
بوے محبت شما میرسد و قاضی قوالان را حاضر کرد و سماع در داد خواجه را سماع در گرفت خلق
انبوه حاضر شدند چون سماع را فرو داشت کردند قاضی حمید الدین با خواجه گفت خلق را طعام
هم باید داد خواجه هر دو آستین خود را افشاند پیش هر یکے آن مقدار خلق که حاضر بودند دوگان
دوگان کاک گرم با حلوا هم پیدا آمد خلق معتقد تر گشتند و مولانا سوج حاجر میگفتند که شربت هم
مے باید نیم سیر شکر کسے براے قاضی حمید الدین آورده بود قاضی آن شکر را در میان ابریق انداخت
و هفت قدح آب بر وریخت و گفت هر یک بفراغ و خوشی بیا شامید هزار در هزار خلق شربت هم او
خود خوردند و هفت قدح در ابریق باقی بود نقل است که چون سلطان شهاب الدین فوت شد
سلطان شمس الدین بجاے او پادشاه نشسته بجهت ملاقات خواجه قطب الدین و قاضی حمید الدین
آمد قاضی حمید الدین فرمود ای شمس الدین باید که با فقیران و غریبان و مسکینان و درویشان
نیکو باشی و با خلق نیکوئی کنی و رعیت را پروری هر که رعیت را پرورد و با خلق نیکوئی کند خداے تعالے
او را در دنیا دیر بدارد و جملهٔ اعداے او را قمع گرداند سلطان شمس الدین قبول کرد نقل است
که روزے قاضی ساده و قاضی عماد که دانشمندان بودند در مجلس سماع حاضر شدند قاضی
حمید الدین سماع میکرد و خواجه قطب الدین در حلقهٔ سماع دست بسته ایستاده بودند آن هر دو
دانشمند گفتند امرد را نشاید که در مجلس سماع حاضر آید خواجه قطب الدین تبسم کرد و هر دو
دست خود را بر روے خود فرود آورد فی الحال محاسن بر آمد قاضے ساده و قاضی عماد
متحیر شدند که این چه کرامت و چه ولایت و نعمت است که خواجه قطب الدین ما را نمود هر دو
بر سلطان شمس الدین آمدند و قصهٔ بر آمدن ریش خواجه قطب الدین بر سلطان باز نمودند
سلطان شمس الدین معتقد گشت و گفت قاضی حمید الدین و خواجه قطب الدین اهل سماع اند

ایشان را ہیچ نگویند نقل است کہ خواہر زادۂ سلطان شمس الدین شیخ سعد الدین تنبولی ملکے
بود معظم سلطان شمس الدین پسر خود کردہ پروردہ بود پیش قاضی حمید الدین با آداب ملک زادگی
آمد و گفت بندہ میخواہد کہ در سلک مریدان منسلک گردد قاضی حمید الدین گفت ما درویشیم و شما
ملک زادۂ اہل دولتید ما را با شما مناسبتے نیست باز گردید کسانیکہ ملوک را دوست سیدارند مرید
ایشان شوید او فی الحال باز گشت بعد ساعتے تنہا با یک غلام در خانۂ قاضی آمد کہ مرید شود قاضی
حمید الدین فرمود ہنوز از تو بوے دنیا مے آید شیخ سعد الدین تنبولی باز گشت بعد ساعتے پیادہ
گلدستہ بر دست کردہ در خانۂ قاضی حمید الدین آمد قاضی فرمود اے سعد الدین تو مرد نیک بختی
بیا بوقت خوب رسیدی اے سعد الدین دست بر دست من بدار و ہفت بار سورۂ اخلاص بخوان
و سوے زمین بنگر نظرش تا تحت الثریٰ رسید باز فرمود کہ ہفت بار اخلاص بخوان و سوے
آسمان نظر کن نظرش تا فوق العرش رسید قاضی حمید الدین فرمود امروز ہمین قدر بس ست
ان شاء اللہ تعالیٰ بمقام مطلوب خواہی رسید بعد ازان کلاہ بر سر سعد الدین نہاد و گلیم ہفت
پیوندی عطا فرمود شیخ سعد الدین چون گلیم قاضی حمید الدین در بر کرد دلش از دنیا سرد شد
و بدرجۂ درویشی رسید سلطان شمس الدین را خبر شد کہ خواہر زادہ مرید قاضی حمید الدین ناگوری
شدہ ست با دبدبۂ پادشاہی پیش قاضی حمید الدین و خواجہ قطب الدین آمد قاضی و خواجہ
ہر دو وضو کردہ تحیت وضو میگذاردند چون سلطان شمس الدین قدم بوس کرد و بحسن ادب
بنشست گفت بندہ گرسنہ ست قاضی حمید الدین خادم را گفت طعام اگر موجود ست بیار
سلطان گفت بندہ را طعامے از غیب بدہید قاضی تبسم کرد و با خواجہ قطب الدین گفت کہ
سلطان را طعامے از غیب بدہید خواجہ قطب الدین دست در آستین کرد و دو کاک گرم سپید
کشید و بر دست سلطان شمس الدین داد حضرت قاضی جائیکہ وضو کردہ بودند ازان جا کلیس
بر گرفت حلوا شد پادشاہ را داد بعد ازان قاضی شیخ سعد الدین را گفت کہ برگ باید داد
شیخ سعد الدین دست درون آستین کرد برگ مرتب با سپیاری و رنگ و سپیدی بر دست

سلطان داد و آن برگ از عالم غیب بود سلطان شمس الدین گفت من سگ درگاه شما هستم اگر
کل لشکر کاک و حلوا و تنبول یابند خوب باشد خواجه گفت بگو با لشکر خود دستها سوی آسمان کنند
بفرمود سلطان همه لشکر دستها سوی آسمان کردند خواجه قطب الدین هر دو آستین خود را افشاند
بر دست هر یکی دوگان کاک سید و از آن خلیش حلوا آمد و شیخ سعد الدین تنبولی نیز دستهای
خود فشاند بر دست هر یک برگ تنبول مرتب با سپاری و کات و چونه آمد شیخ سعد الدین را که
تنبولی میگویند ازین وجه میگویند سلطان کلاه زرین از سر فرود آورد و گفت بنده شمس الدین
میخواهد که مرید قاضی حمید الدین شود قاضی فرمود که حمید الدین بازیگرے نیست که بازی نماید و
خلق را معتقد گرداند اگر ترا اعتقاد بر من بودے چندین آزمایش نمیکردے سلطان الحاح بسیار کرد
که بنده گناهے کرد عفو فرمایند حضرت قاضی سلطان را مرید نگرفت سلطان مدت شش ماه
خدمت درویشان خانقاه کرد اما قاضی حمید الدین او را مریدی قبول نفرمود آنگاه خواجه
قطب الدین سلطان شمس الدین را مرید گرفت اگر از تعریف و مناقب خواجه قطب الدین
کسے املا کند دفترها پر گردد اما در وقت رحلت خواجه نقل کرده اند که روزے در خانقاه قاضی
حمید الدین سماع بود و مشایخ کبار و علمای نامدار حاضر بودند قوالان این بیت میگفتند
بیت کشتگانِ خنجر تسلیم را ✽ هر زمان از غیب جانی دیگر ست ✽ این بیت خواجه قطب الدین را
در گرفت مست شد خواست تا نعره زند قاضی حمید الدین دهن خواجه گرفت و گفت میخواهی که
جهانی را بسوزی خواجه دهن بربست تمام وجود خواجه سوخته شد چهاردهم ماه ربیع الاول روز
دوشنبه وقت چاشت عبر و یز وقت پیشین سنه خمس و ثلثین و ستمائة خواجه قطب الدین جان بحق
تسلیم کرد و از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود در وفات نامهٔ خواجه قطب الدین از قاضی حمید الدین
منقول ست که فرمود دیدم که منکر و نکیر آمدند و بحسن ادب نشستند بهرین میان دو فرشته
دیگر رسیدند سلام حق بخواجه قطب الدین رسانیدند و کاغذے بخط سبز نبشته کشیدند و بخواجه
قطب الدین دادند و در آن کاغذ نبشته بود که ای قطب الدین من از تو خوشنودم و از برکت تو

من عذاب از همه قبور گناهگاران امت محمد مصطفیٰ برداشتم صلی الله علیه وسلم زیرا که زندگان از
تو نفع بسیار گرفته اند مردگان نیز از تو نفع بگیرند و قدر تو بدانند باز دو فرشته دیگر رسیدند خواجه قطب الدین
را سلام حق تعالیٰ رسانیدند و منکر و نکیر را گفتند که خدای تعالیٰ گفته است قطب را سوال مکنید
من قطب خود را سوال کردم او جواب سوال داده است شما باز گردید ـ حمد خداوند عز و جل را که
رسالهٔ سنابل بر ذکر مناقب پیران مرتب شد از امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه تا خواجه قطب الدین
بختیار کاکی قدس سره قدرے قدرے تعریف نبشته ام و از مخدوم شیخ فرید شکر گنج تا پیر خود
قدرے قدرے مناقب در سنبلهٔ دوم نبشته ام امید وارم چنانکه حیات من بریاد پیران نشست
ممات من نیز بریاد پیران باشد اَللّٰهُمَّ نَوِّرْ وُجُوْهَ مَشَائِخِنَا وَسَادَاتِنَا بِنُوْرِ وَجْهِكَ
الْكَرِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَدِمْ قُرَّةَ اَعْيُنِهِمْ بِجَمَالِ ذَاتِكَ الْقَدِيْمِ اَللّٰهُمَّ اَعْلِ دَرَجَاتِهِمْ
فِيْ اَعْلٰى عِلِّيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ اَوْجِدْهُمْ حَقِيْقَةَ حَقِّ الْيَقِيْنِ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْهُمْ فِيْ نَظْمِ
النَّبِيِّيْنَ اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ رِضْوَانَكَ الْاَكْبَرَ فِيْ مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِيْكٍ مُّقْتَدِرٍ اَللّٰهُمَّ
اُرْزُقْ اَرْوَاحَهُمُ الْمُقَدَّسَةَ الْعَزِيْزَةَ عَنَّا اَللّٰهُمَّ بَلِّغْهُمْ تَحِيَّةً وَّسَلَامًا مِّنَّا اَللّٰهُمَّ اَوْصِلْ
بَرَكَاتِهِمْ اِلَيْنَا اَللّٰهُمَّ اَدِمْ فُتُوْحَاتِهِمْ عَلَيْنَا و فائده آن است که چون صدق معاملات
ایشان با مولی تعالیٰ مطالعه کنم و بر ریاضات و مجاهدات دیده ور گردم و در درجات و مقامات
ایشان معلوم کنم بر محرومی و بے نصیبی خود اطلاعے یابم و بر خود پسندی و خود ستائی
نشتابم و ما توفیقی الا بالله و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله و اصحابه اجمعین ✣

تمت

[illegible]

ترجمهٔ کرامت اشتمال و تذکرهٔ برکت اتصال عمدهٔ ارباب فضل و کمال زبدهٔ اصحاب وجد و حال قطب الاقطاب والابدال یعنی حضرت مصنف این کتاب رحمة الله علیه رحمةً واسعةً فی کل باب که از تواریخ معتبره خصوصاً از نسخهٔ نادره موسوم به مآثر الکرام تاریخ بلگرام مصنفهٔ علامهٔ نامی میر غلام علی آزاد بلگرامی قدس سره السامی نوشته شد

مخفی مباد که مصنف این کتاب سبع سنابل حضرت شیخ کامل عارف واصل میر عبد الواحد بن سید ابراهیم بن سید قطب الدین بن سید ماهرو بن سید شاه بدها قدس الله اسرارهم ست که قطب فلک ولایت و مرکز دائرهٔ هدایت صاحب آیات ظاهره و کرامات باهره بود و از اجداد ایشان سید ماهرو جهة تعلق حکومت از بلگرام بقصبهٔ سره رفت و در انجا رحل اقامت افگند سره مع نسبت و چهار موضع از بادشاه وقت در انعام شان مقرر شد بعد زمانی با زمینداران آنجا مخالفت رو داد و مقاتله درمیان آمد سید با بعضی اولاد خود شربت شهادت چشید و مرقد او در قصبهٔ سره ست و کترهٔ ماهرو متصل سره مشهور و آثار قلعچه بنا کردهٔ سید در انجا باقیست بقیهٔ اولاد او با دیگر متعلقان در قصبهٔ سره و در مکان گوگهات درآمده سکونت گرفتند و آنجا هم پای اقامت افشردن نتوانستند ناچار از انجا برآمده در قصبهٔ سانڈی که از بلگرام چهار کروه ست بار اقامت کشادند یکی از احفاد ماهرو بتحصیل علم پرداخت بعد فراغ تحصیل سند منصب قضای قصبهٔ باڑی از پادشاه وقت حاصل کرد سید ماهرو سه پسر گذاشته فوت نمود از انجمله دو پسر که بتقریب منصب قضای قصبهٔ باڑی رفته در انجا رخت اقامت انداختند و در عهد اکبر پادشاه تمام قصبهٔ باڑی در انعام شان شد میر عبد الواحد از اولاد پسر سوم ست که در قصبهٔ سانڈی ماند و کدخدائی صبیهٔ ایشان با سید محمود صغری جد علائی این فقیر آزاد اتفاق افتاد و بنابر آنکه با فرزند خود داشت فرمود فلانی مرا در بلگرام طلبید و در موطن آبای کرام تشریف آورده اول در محلهٔ میدان پوره قریب خانهٔ سید محمود ساکن شد بعد چندی بر کنار آبگیر سلمده رفته قدم اقامت

افتد و حق تعالی در ذریت او خیر و برکت پیدا آورد و از اولاد و اولاد اولاد او در آن محل بگتر زمانه محله علمی معمور شد و در اوائل بیعت خدمت شاه صفی الدین بن شیخ علیم الدین ساکن پوری بجا آورد و مورد التفات خاص گردید و شاه صفی از اکابر خلفای شیخ سعد الدین خیرآبادی است و ایشان خرقه خلافت از مخدوم شاه مینا پوشید و میر بیست و هشت ساله بود که شیخ صفی از این عالم رحلت فرمود و بعد وفات شیخ بخدمت شیخ حسین سکندره پیوست و تربیتهای فراوان یافت چنانچه خود در سنابل گوید که این فقیر مرید مخدوم شیخ صفی ست و خلافت از مخدوم شیخ حسین دارد و مخدوم شیخ حسین را با پدر این فقیر آزاد التفتی و محبتی تمام و میان یکدیگر اختصاص کلی بود و پدر فقیر نیز خلیفه شیخ صفی بود بدین سبب این فقیر رجوع بمخدوم شیخ حسین نمود و مخدوم شیخ حسین نیز عنایتها و نوازشهای فراوان داشتند که یادداشت داده است و جامه خلافت نیز پوشانیدند اگرچه فقیر را لیاقت این جامه نبود اما شکر الله و درگاه باری تعالی میکنم که پیوند بیعت با ایشان دارم ؎ عهد من با همه شیرین دهنان بست خدا ✽ ما همه بنده و این قوم خداوندانند ✽ انتهی و شیخ عبد القادر بدایونی در منتخب التواریخ می‌نویسد که شیخ عبد الواحد بلگرامی بسیار صاحب فضائل و کمالات و ریاضت و عبادت است و اخلاق سنیه و صفات رضیه میدارد و مشرب او عالی ست پیشتر ازین بچند سال نقش[1] و صوت بهندی نسبت میگفت و حال هم در زمین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح محققانه نوشته و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلی رسائل نوشته سبع سنابل نام و میزان و دیگر تصانیف رائقه نیز دارد اگرچه مرید بجای دیگر است اما بهره تمام از شیخ حسین سکندره یافته و هر سال از بلگرام بجهت عرس شیخ می آمد اکنون که ضعف بهم رسیده اگر ده بود لهذا برای عرس نمیرفت و در قنوج وطن میداشت و در سال نهصد و هشتاد و هفت که فقیر از لکهنو به بلگرام رسید بصحبتش رسیده آمد و آن ملاقات اول بار بود که مکرر بهم داشت و این همه گلهای عشق ست و مخدوم شیخ عبد الله بدایونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بدایون همانجا تشریف آورده و یقین شد که اگر شب قدر را یافته باشم آن شب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد انتهی بعبارة منتخب التواریخ

[1] نقش تاریخ جهی از سرود قوالان که وضع کرده خراسانیاست ۱۲

و او میر عبد الواحد را شیخ عبد الواحد نوشت باعتبار مشیخت و بزرگی چنانکه شیخ عبد القادر جیلانی
گویند و او خود مینویسد که شیخ طبع نظم بلند دارد و کلام شیخ که آن ملاقات اول بار بود دلالت
میکند که ملاقات با میر عبد الواحد مکرر واقع شد و شیخ عبد القادر در آغاز حال از رفقای حسین خان
بود و حسین خان یکے از نوکران درگاه اکبر بست چندے در لکهنو جاگیر داشت و شیخ عبد القادر
در لکهنو همراه بود و او ملاقات خود با میر عبد الواحد در سال نهصد و هفتاد و هفت نوشته و در ضمن
سنوات و وقائع سال مذکور می نگارد که درین سال پرگنه لکهنو از حسین خان تغیر شد و خان
مذکور بتقریبے از ولایت در حدود کوه سوالک در آمد و با کفار کوهستان جنگ نمود و اکثر رفقای
او شهید و مجروح شدند و فقیر درین سفر رخصت از حسین خان گرفته از لکهنو به بداون آمد انتهی
کلامه ملخصاً کسیکه قصد بداون کند بلگرام در عرض راه می افتد ظاهرا درین سفر در بلگرام با میر عبد الواحد
ملاقات دست داد و عبارت او شبے بعیادت آمد میخواهد که بیمار باشد و نیز عبارت او که حکم مرهم
داشت این همه گلهاے عشق ست میخواهد که زخمی باشد و اما کلام او در حال حسین خان ناظر ست
بر اینکه با حسین خان در کوهستان نرفت و از لکهنو برخصت حسین خان متوجه بداون شد درین
صورت از زخمیان جنگ کوهستان نمیتواند شد و در وقائع سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسع مائة
بیان میکند که فقیر از کانت گوله بتقریب زیارت مزار فائض الانوار بدیع الحق والدین شاه مدار قدس
سره به مکن پور رسید و بدام عشق گرفتار شد غیرت الهی چندے را از قوم معشوق مسلط ساخت
و نه زخم شمشیر پیاپے بر سر و دست و دوش خورد همه مندمل شدند مگر زخم سر که استخوان سر را شکسته
بمغز رسید و حتی مغز هم بار آورد و رگ تبصر هم اندکے بریده شد جراحے حاذق در قصبه بانگرمئو پیدا
شد و در عرض یک هفته همه زخمها فراهم آمدند انتهی کلامه ملخصاً عبارت سابق یعنی حکم مرهم
داشت اینهمه گلهاے عشق ست باین واقعه مناسبت تمام دارد اما اختلاف سال ازین
ابا میکند و شیخ عبد الله بملاقات میر عبد الواحد از بداون آمده شریک صحبت شد و در نسخه
سبعه بجای شیخ عبد الله شیخ عبد القادر بنظر آمده غلطی کاتب ست صحیح شیخ عبد الله ست و میر

علاء الدوله بن یحییٰ سیفی قزوینی در نفائس المآثر آورده که میر عبد الواحد از اکابر سادات قنوج ست خالی از لشتهٔ فقر و درویشی نیست و سلیقهٔ شعر خوب میدارد و شیخ محمد غوثی مندوی در کتاب گلزار ابرار نوشته که سید عبد الواحد بن سید ابراهیم قنوجی قدس سره مجاهده و مشاهده صاحب صحبت حال و قال بر نزهة الارواح سید حسینی شرحے لائق و متین نوشته فراوان توجیه و تاویل بکار برده و جمیع مقاصد عبارات را متوجه سمت حقیقت گردانیده است انتهی کلامه پوشیده نماند که حضرت سید در قنوج که خدا اشده چندے دران شهر اقامت داشت بنا بران درین هر دو کتاب اورا قنوجی نوشته اند و اقامت او در قنوج از کلام شیخ عبد القادر بدایونی هم مستفاد میشود و از جملهٔ تصانیف میر عبد الواحد حقائق هندی و شرح قصهٔ چار برادر و حل شبهات و شرح مصطلحات دیوان خواجه حافظ شیراز یست و اشهر تصانیف او سبع سنابل ست که در سلوک و عقائد نوشته آمده در شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۳۵ یک هزار و یکصد و سی و پنج از مؤلف اوراق در دار الخلافه شاهجهان آباد شاه کلیم الله چشتی قدس سره را زیارت کرد و ذکر میر عبد الواحد چشتی بمیان آمد شیخ مسطور مناقب و مآثر میر مرقوم تا دیر بیان نمود و فرمود شبے در مدینهٔ منوره پهلو بر بستر خواب گذاشتم در واقعه دیدم که من و سید صبغة الله بروجی معاً در مجلس اقدس حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم بار یاب شدیم جمعے از صحابهٔ کرام و اولیاے عظام حاضر اند درینها شخصے است که آن حضرت صلی الله علیه وسلم با و لب تبسم شیرین کرده حرفها میزنند و التفات با و تمام میدارند چون مجلس آخر شد از سید صبغة الله استفسار کردم که این شخص کیست که حضرت صلی الله علیه وسلم با و التفات باین مرتبه دارند گفت میر عبد الواحد بلگرامیست و باعث مزید احترام او اینست که سبع سنابل تصنیف او در جناب رسالتمآب مقبول افتاد حضرت میر در سبع سنابل میگوید که روزے ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه جملهٔ اموال خود در راه خدای تعالی تصدق نمود رسول خدا از و پرسید ما خلفت لعیالک فقال الله و رسوله
یعنی چه پس گذاشتی برای اهل وعیال خود جواب داد الله و رسول را ۱۲
جبرئیل امین علیه السلام در رسید گفت یا رسول الله فرمان خداے تعالی ست بپرس از ابوبکر

که من تنها بسنده بودم که با نام من نام رسول را ذکر کردی سُبْحَانَ اللهِ وَبِحَمْدِهٖ گفتیم این کلام
منزلت و این چه رتبه و قربت است که حق سبحانه تعالی بر گرفتن نام رسول خود بنام خویش
غیرت می برد دانشها و بینشهای این آنچه بخاطر رکیک این ضعیف رسیده بیان می کند
که سرّ عتاب بر ابوبکر رضی الله عنه اینست که پایهٔ معرفت تو بجائی رسیده است که رسول ما را از من جدا
نه بینی زیرا که او در ما محو است و ما در وی ثابت پس چرا رسول را جدا ذکر کردی که گفته اند از عرش
تا فرش محمد را اعلام چون حق تجلی شد محمد کدام و نیز بخاطر می رسد که ابوبکر رضی الله عنه جواب بر قدر
مقام عیال و اهل بیت خود گفته نه بمدد فوق مقام خود چه رسول خدا صلی الله علیه وسلم از مَا خَلَقْتَ
لِعِيَالِكَ پرسیده بود اگر مَا خَلَقْتَ لِنَفْسِكَ پرسیدی جواب از مقام معرفت خود دادی
یعنی اَللهُ وَحْدَهٗ گفتی و نیز در سبع سنابل میگوید یکی از یاران مؤلف شیخ نظام نام داشت
دختر طفلی را تعلیم میکرد و دختر او در غایت جمال بود جوانی را نظر بر جمال آن افتاد شیفتهٔ او شد
و حال نامرادی و دردمندی خود با شیخ نظام باز نمود و شیخ نظام گفت تو با من هر روز در اینجا بیا
که او را تعلیم میکنم تو آنجا بنشین و او را بنگر مدتی ماجرا برین گذشت روزی آن جوان دردمند
با شیخ نظام آهسته گفت که این دختر را بگوئید که قدحی آب بمن ده شیخ نظام دختر را گفت که قدح
آب خوردن بیار دختر قدح آب آورد و گفت که بدست این جوان بده دختر قدح آب پیش
جوان برد جوان آن قدح آب از دست او گرفت و جان بجان آفرین سپرد [illegible]
او شرح کافیهٔ ابن حاجب است بطور حقائق تا مبحث غیر منصرف و در این مقام نبذی از
اوائل آن نسخه بطریق اختصار ایراد میرود اَلْكَلِمَةُ لَفْظٌ ای کلمة التوحید ملفوظة
اَلْسِنَتِنَا وَمَلْحُوظَةٌ بِقُلُوبِنَا وَمَحْفُوظَةٌ بِبَوَاطِنِنَا یعنی کلمه توحید در مرتبهٔ اقرار بزبانهای ما ملفوظ
است و در مرتبهٔ تصدیق در دلهای ما ملحوظ است و در مرتبهٔ اعمال و احوال بباطنهای ما
چنان محفوظ است که هرین موی ذوق و شوق ما از آن محظوظ است مصنف رحمه الله
اکتفا بذکر مرتبهٔ اقرار کرده و دو معطوف محذوف فرموده گذاشت بجهت آنکه حکم کردن باسلام و

مودود خرقۂ درویشی کسے پوشد کہ او را مدح و ذم و قبول و رد یکسان بود بعد ازان شیخ ناصر الدین
اسمے کہ از پیر خود شیخ محمد چشتی یافتہ بود عطا کرد بمجرد کہ خواجہ قطب الدین مودود آن اسم را یاد گرفت
علم لدنی کشادہ شد ہر علمے کہ در جہان خدائے تعالیٰ ست بحاصل آمد توریت و انجیل و زبور و فرقان را
بیان فرمود سیر چہاردہم در تعریف خواجہ حاجی شریف زندنی قدس اللہ روحہ او مرید و خلیفۂ
خواجہ قطب الدین مودود چشتی ست خواجہ حاجی شریف زندنی دائم در خلوت بودے بعد سہ
روز بسہ لقمہ سبزی بے نمک فطار کردے پس خورد خواجہ ہر کہ بخوردے مجذوب گشتے نظر او اکسیر
نعمت بود بر ہر کہ نظر کردے او صاحب نعمت شدے از فوق عرش تا تحت ثریٰ برو مکشوف گشتے
و او صد و بست سال عمر داشت از چہاردہ سالگی تا آخر عمر وضوئے خواجہ جز در قضائے حاجت
باطل نشدے و دائم در گریہ بودے و بارہا نعرہ زدے و آہ آہ گفتے و بیہوش و بیطاقت گشتے آب
بر روئے او میزدند در ہوش مے آمد پرسیدند کہ چندین گریہ و نعرہ از چیست فرمود ہر بار کہ این
آیت مرا یاد مے آید کہ وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ ۝ مدہوش و بیطاقت
نیافریدیم جن و انسان را مگر برائے اینکہ عبادت کنند ۱۲
میگردم کہ خداوند تعالیٰ ما را بجہت عبادت آفریدہ است تا شب و روز او را پرستیم و بالعمر
در زید مشغول میشویم مے ترسم نباید کہ فردائے قیامت میان درویشان شرمندہ گردم و گویند
حاجی شریف دوستی با خدائے داشت و با خلق ہم میلے داشت این نوع دوستی درمیان عاشقان
صادق درست نیست او را در حلقۂ عاشقان نشستن ندہند و این چنین کس شایان خرقہ
نباشد خرقہ کسے پوشد کہ در دل او بجز محبت خدا و رسول محبتے دیگر نبود نقل ست کہ چون
حاجی شریف زندنی مرید شیخ مودود چشتی شد شیخ مودود فرمود ای حاجی تو مرد نیک بختی
از خدائے عزوجل خواستم کہ در مقام من بنشینی و خلق را دست بیعت دہی و ہر یکے مریدان تو
سر قوم درویشان باشند برو در خلوت نشین خواجہ عرضہ کرد کہ پیر دستگیر در خلوت کسے نشیند
کہ او مجموع باشد بندہ لائق خلوت نیست شیخ قطب الدین مودود اسمے کہ از پیر خود یافتہ بود
خواجہ حاجی شریف را بیاموخت بمجرد کہ او آن اسم را یاد گرفت علم لدنی برو کشادہ شد

مصرعٔ تاریخ صوریست ومعنویست اما بست عدد بحساب جمل زائد می شود
اورا بہ تعمیۂ لطیف خارج کردیعنے واحد صوری کہ نوزدہ ہست و واحد معنوی کہ یک ست
مجموع عدد برآمد مرقد منور میر در بلگرام بارگاہ خاص وعام ست میر عبدالواحد را
چار پسر بوجود آمدند یعنے میر عبدالجلیل ومیر سید فیروز ومیر سید یحیے ومیر
سید طیب اللہ اسرارہم وحال الیشان کہ ہریک شیر بیشۂ مقامات علیہ وصاحب
کرامات بود در مآثر الکرام تاریخ بلگرام مفصلاً مسطور ست ونیز شرح احوال حضرت
شیخ صفی سائی پوری و شیخ حسین سکندرہ و شیخ عبدالقادر بدایونی وسید
صبغۃ اللہ بروجے وشاہ کلیم اللہ چشتی دہلوی وملاموہن بہاری رحمہم اللہ تعالیٰ کہ
اسامی این اکابر در ضمن ترجمۂ میر عبدالواحد آمدہ ست درکتاب مزبور مشرحاً مذکور ست
فمن شاء الاطلاع علیہ فلیرجع الیہ

قطعۂ از نتائج طبع گرامی مولوی محمد عبدالعلی صاحب مصحح مطبع نظامی

...ن شد این کتاب مستطاب	بہر گنج فقر فتح الباب شد
...ابر داشتہ گنجور او	گنجہا پر گوہر نایاب شد
...لہر کاراستہ سلک السلوک	منسلک ہریک بآب وتاب شد
...بدالواحد آن کز نطق او	وادرِ گنجینۂ وہاب شد
...سامے او رہ آل نبی	ہادیے او سنت اصحاب شد
...ار رہ تادیب او ہر بے ادب	گام فرسائے رہ آداب شد
...نکش گشت جاری فیضہا	کعبۂ توفیق را میزاب شد
...بیانی ست گویا نطق او	قطرۂ کافشاند دُرِ ناب شد
...خامہ اش قطبے کہ ہریک نقطہ اش	مرکز اوتاد وہم اقطاب شد

نامه اش بحرے که هر یک قطره اش — زورقِ اوا[illegible]
رمزها از وصل در هر فصل غرت — نکتها از عشق در هر باب شد
خسته دل از لطفِ او تیمار یافت — تشنه لب از فیضِ او سیراب شد
چشمِ بد دور از صفا هر صفحه اش — عینکِ چشمِ اولوا الالباب شد
بهرِ طالب در طلب رهبر رسید — بهرِ سالک در سلوک اسباب شد
در طریقِ علمِ باطن سطر سطر — جادهٔ تعلیمِ شیخ و شاب شد
گوهرِ تاریخ طبعش یافت طبع — گرچه بر عکسِ رُخِ روشن در آب

ساختند آویزهٔ گوشِ فروغ
نسخهٔ سبعِ سنابل جاب شد

ایضاً از طبعِ فاترِ کلیل الخاطر عاجز محمد عبد الرحمن خار

الله چشمِ بد دور از سوادِ این کتاب — چون بیاضِ صبحِ روشن گشت اسرارِ نهان
هکم کرد احمد میا تصنیف که هست — ابنِ حضرت فضلِ رحمن پیشوای سالکان
این سپهرِ علمِ عرفان آن شهنشاهِ سلوک — این قمر آن آفتاب این گوهر آن بحرِ روان
جاده گر شد در جهان خورشیدِ فقر و معرفت — پرتوِ انوارِ وحدت گشت در کثرت عیان
عالمی آمد ز فیضِ نکتهاش خوشه چین — یا رب این سبعِ سنابل را نگهدار از خزان
الله الله همچو جان دارندش اهلِ دلِ عزیز — سیر سد گر خوانم این را حرزِ جانِ عارفان
خامهٔ شاکر رقم زد مصرعِ تاریخ او — وه چه این سبعِ سنابل گشت مطبوعِ زمان
1300

ایضاً از نتیجهٔ افکارِ طبعِ سعادت مآلوف حافظ محمد ابو سعید خان صاحب خلف الصدق جناب خان صاحب محمد

وه [illegible] — شد هویدا فقرا را از آن رسم و راه
زور [illegible] — کاشفِ اسرارِ عرفان
1300ھ